قال عليه السلام
لنقل الصخر من قلل الجبال

لامير عليه السلام
هي القناعة فالزم تعش ملكا
لو لم يكن منك الا راحة البدن
يا طالب الرزق في الآفاق مجتهدا
اقصر عناك فان الرزق مقسوم
الرزق يسعى الى من ليس يطلبه
وطالب الرزق [illegible] محروم

قال عليه السلام
لنقل الصخر من قلل الجبال
احب الي من منن الرجال
يقول الناس لي في الكسب عار
فقلت العار في ذل السؤال

بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی

و مادرش آمنه بنت وهب ولادتش یک سال بعد از عام الفیل در عهد نوشیروان عادل ایام عمر شریفش

شصت و سه سال ایام نبوتش بیست و سه سال و در مدینه طیبه ده سال در حلتش از دار دنیا بدار عقبی

در ماه مبارک ربیع الاول سال دهم از هجرت از مکه معظمه و اولاد امجادش فرزندان قاسم و ابراهیم است

پس طیب و طاهر از بطن خدیجه است با فاطمه و رقیه ام کلثوم زینب که از ترابت تعلیم

از ازواج دیگر نه جفت بود که عقد نموده همه بعد عایشه و حفصه دختر محترمه با ام حبیبه خصوص بود

زینب و میمونه صفیه سوده ام سلمه و ابراهیم از ماریه قبطیه که بزرگتر بود هر دو در سال او حجه گذرانیده

تو ما حیات کنوده قاسم از طرف ذات زنده

و جناب امیر المومنین علی ابن ابوطالب بن عبد المطلب ابن عم حضرت خاتم

بود و مادرش فاطمه بنت اسد و ولادتش بحسب اتفاق در داخل کعبه معظمه و ده سال تقریبا

از بعثت جناب رسول گذشته و سن مبارکش شصت و سه سال و خلافت ظاهری و باطن

آنجناب هشت و نه سال کسری و شهادت آنحضرت در کوفه به ضرب تیغ زهرآلود

عبد الرحمن ابن ملجم مرادی در محراب مسجد در حالت قیام فریضه صبح نوزدهم رمضان المبارک

و رحلت از دار دنیا شب بیست و یکم ماه مذکور و مرقد مطهرش در نجف اشرف ع
ست که ها الف تحیة و سلام و اولاد ذکور آنحضرت امام حسن و امام حسین
از فاطمه زهرا و محمد حنفیه و عباس و عبدالله و جعفر و ابابکر و عمر و عثمان
از زنان دیگر و اناث زینب و ام کلثوم از حضرت
خیر النساء
از زنان دیگر
و ازواج آنحضرت
و محاربات آنحضرت جمل و صفین و خوارج نهروان

در بیان احوال حضرت امام ثانی و محبوب ربانی امام حسن مجتبی علیه السلام

کنیت همیونش ابو محمد لقبش زکی ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان سنه
اثنی امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسود و الماس بفرموده
معاویه [illegible] علیه الهاویه [illegible] روز
پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش گورستان
بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور از زید ۱ حسن ۲ عمرو ۳ قاسم ۵
عبدالله ۶ عبدالرحمن ۷ حسین اثرم ۸ طلحه ۹ اسحق اناث ۱ ام حسن ۲ ام حسین ۳
[illegible] ۴ ام عبدالله ۵ ام سلمه ۶ رقیه امام حسین امام سیوم است پدرش
عبدالرحمن مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کنیت همیونش
ابو عبد الله لقب شریفش رشید ولادتش در مدینه در آخر شهر ربیع الاول سنه
حضرت عباس [illegible] پانزده سال و یازده ماه و سه روز شهادتش بفرموده یزید بن معاویه
علیه اللعنة والعذاب و سعی عبید زیاد در جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین در کربلا
اش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد امجادش
یازده جسم علی اکبر ۲ علی اصغر ۳ جعفر ۴ عبدالله اناث ۱ سکینه ۲ فاطمه حضرت
امام حسین علیه السلام چهارم است پدرش امام حسین است مادرش شهربانو بنت یزدجرد
امام حسن علیه السلام کنیت همیونش ابو محمد لقب سجاد اولاد امجادش پانزده نفر ذکور محمد باقر
علیه السلام ۲ حسن ۳ حسین ۴ حسین اصغر ۵ عبدالرحمن ۶ سلیمان ۱۰ [illegible]
حضرت فاطمه علیها السلام [illegible] خدیجه ۲ فاطمه ۳ علیه ۴ ام کلثوم ولادتش در روز [illegible]

محرم سنه خمس وتسعین عمر شریفش پنجاه وهفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه امام محمد
باقر امام پنجم است پدرش امام زین العابدین مادرش ام عبدالله دختر امام حسین
کنیت شریفش ابوجعفر لقب باقر ولادتش در روز شنبه سیوم صفر سنه ثمان
وخمسین در مدینه امامتش نوزده سال ودو ماه وبیست وپنج روز شهادتش بزهر فرموده
ابراهیم بن ولید ابن هشام در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر ومایه عمر شریفش
پنجاه وهفت سال مرقد منورش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ۱ امام جعفر صادق ۲ عبدالله
ابراهیم ۳ عبیدالله ۴ علی اناث ام سلمه امام جعفر صادق امام ششم است پدرش
امام محمد باقر والده اش ام فروه بنت قاسم بن حمزه بن ابی بکر کنیتش ابوعباس
صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین در مدینه [illegible] و
سی وسه سال ودو ماه تقریبا شهادتش بزهر فرموده ابوجعفر دوانقی [illegible]
در شوال سنه ثمان واربعین ومایه مرقد شریفش بقیع عمر شریفش شصت وپنج سال
اولادش ده نفر ذکور ۱ موسی کاظم ۲ اسحق ۳ محمد ۴ اسمعیل ۵ عبدالله ۶ [illegible]
علی اناث ام فروه ۲ فاطمه ۳ اسما امام موسی کاظم امام هفتم است پدرش امام جعفر
صادق مادرش حمیده بربریه لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش در [illegible]
صفر سنه ثمان وعشرین ومایه در منزل ابوا امامتش بیست وهشت سال بوده است
وکسری شهادتش بزهر فرموده هارون الرشید در بیست وچهار سال بوده
[illegible] در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش [illegible]

اجادش

امجادش سی وهشت نفر ذکور ۱ علی الرضا ۲ زید ۳ ابراهیم ۴ عقیل ۵ هارون ۶ حسن ۷
حسین ۸ عبدالله ۹ اسمعیل ۱۰ عبیدالله ۱۱ محمد ۱۲ احمد ۱۳ جعفر ۱۴ یحیی ۱۵ عباس ۱۶ ابوالقاسم
۱۷ حمزه ۱۸ عبدالرحمن ۱۹ قاسم ۲۰ جعفر الاصغر اناث ۱ خدیجه ۲ ام فروه ۳ اسما ۴
علیه ۵ فاطمة الکبری ۶ فاطمة الصغری ۷ کلثم ۹ آمنه ۱۰ زینب ۱۱ ام عبدالله ۱۲ زینب
الصغری ۱۳ ام القاسم ۱۴ حکیمه ۱۵ اسما الصغری ۱۶ محموده ۱۷ امامه ۱۸ میمونه امام علی ابن موسی الرضا
امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن
لقب همایونش رضا ع لقب شد رضا چون رضا بودش آیین ولادتش در روز پنجشنبه یازدهم
ذی القعده سنه ثمان واربعین ومایه در مدینه امامتش بیست ویکسال وپنج ماه وکسری
شهادتش بزهر فرموده مامون الرشید علیه اللعنة والعذاب شد در صفر سنه
ثلث ومایتین مشهد مقدسش سناباد طوس عمر شریفش پنجاه ویکسال وکسری اولاد
امجادش شش نفر ذکور ۱ محمد جواد ۲ ابوجعفر ثانی ۳ ابومحمد الحسن ۴ جعفر ۵ ابراهیم ۶ حسین
[illegible] تقی امام نهم است پدرش امام رضا مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر
علیه السلام جواد ولادتش در مدینه شب جمعه نوزدهم رمضان سنه خمس وتسعین ومایه امامتش
یازده سال شهادتش بزهر فرموده معتصم در روز سه شنبه آخر ذی القعده سنه
عشرین ومایتین در بغداد مرقد شریفش در جنب جدش کاظم عمر شریفش بیست وپنج سال
ودو ماه وهیجده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور ۱ علی نقی ۲ موسی اناث ۱ فاطمه ۲ امامه
امام علی النقی امام دهم است پدرش محمد جواد [illegible] کنیتش ابوالحسن لقبش نقی

ولادتش در یازدهم ذی الحجه سنه عشر و مائتین در موضع صریا مدینه امامتش سی و سه سال
و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر فرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه
سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره عمر شریفش قریب چهل سال مرقد
مبارکش در سامره اولادش چهار نفر ذکور ۱ امام حسن عسکری ۲ حسین ۳ جعفر ۴ عالیه
امام حسن عسکری امام یازدهم است پدرش امام علی نقی ع مادر حدیث کنیت مبارکش
ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش در روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه
اثنی و ثلثین و مائتین امامتش پنج سال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر فرموده
معتمد عباسی در یکشنبه هفتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سامره مرقد شریفش
همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز خلفش همین حضرت ع
صاحب الزمانست امام محمد مهدی امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری
مادرش نرجس کنیت همیونش ابو القاسم لقب خجسته اش قایم
و صاحب الامر ولادتش همیونش شب جمعه پانزدهم شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین
در سامره عمر شریف و ایام امامتش خدای جل و علا میداند در کودکی علم و حکم آن
بدو ارزانی داشت چنانچه بعیسی و یحیی علیهما السلام و آنحضرت را دو غیبت داده
داده یکی صغری و آن در زمان معتمد عباسی در سنه خمس و ستین و مائتین و تعیین
سفیران سابه حضرت و صلحای امت مدت هفتاد و چهار سال آمد شد به رسی
در شعبان سنه ثمان و عشر و ثلثمایه در زمان راضی عباسی آن سفارت بعلی بن محمد

علی بن محمد السمری منقطع گشت و این اول غیبت کبری است من الکرامات صاحب
کشف الغمه گوید که من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی را که درین نزدیکی روی نموده
بود بنا بر غایت غرابت میگفتم قضا را یکی از حضار گفت که من شمس الدین محمد پسر
اسمعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش آمد ازو سوال کردم که ران پدر خود را در عرض
مرض دیدی بودی گفت دران وقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی
ازان رسته بود و شرح این قضیه آنست که اسمعیل هرقلی را ریشی در ران راست پیدا
شده بود و هیچ چیز خوش نمی شد آخر درد خود را بجناب سید رضی الدین ابن طاوس
قدس سره گفت سید جراحان حله را طلب داشت و ازیشان علاج پرسید
ایشان گفتند که علاج این منحصر است در آن قطعا جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی
رگی اکحل واقعست و در قطع او احتمال انقطاع آن رگست و انقطاع آن مستلزم
هلاک سید چون دران وقت متوجه بغداد بود او را همراه برده بجراحان آنجا نمود ایشان
نیز همین جواب گفتند اسمعیل گوید که چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام
دست داده متوجه مشاهد مقدسه سر من رای گشتم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی
روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا مینمودم و از بواطن ائمه ع استغاثه
میکردم تا آنکه روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفتم در وقت مراجعت ازان جانب
چهار سوار دیدم همه شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست
داشت چون بمن رسیدند سلام کردند من جواب گفتم آن نیزه دار بر دست راست

فرجی دار و آن دو سوار دیگر بجانب چپ او بودند پس آن فرجی دار گفت تو فردا نزد
اهل و عیال خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش آی که زخمت را ببینم پیش رفتم
دست دراز کرده آنرا بفشرد چنانچه درد بسیار کرد آن نیزه دار گفت افلحت
یا اسمعیل مرا از شناختن او عجب آمده گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی
و هم او مرا گفت این حضرت صاحب الزمانست من بی تاب شده ران و رکاب
نصرت ایابش را بوسه دادم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد که صلاح
درین است من گفتم که هرگز از ملازمتت جدا نخواهم شد بار دیگر گفت برگرد و من
در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را نمی شنوی بالضرورة
توقف کردم چون آنحضرت اندکی برفت رو باز پس کرده گفت چون ببغداد رسی مستنصر
ترا طلبیده چیزی خواهد داد زنهار نستانی مرا حیرتی روی نموده ایشان از نظرم
غایب شدند بعد از ان متوجه مشاهد علیه شدم و از مردم کیفیت آن سواران استفسار میکردم
گفتند میتواند بود که شرفای اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود گفتند امام فرجی
بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی گفتند چرا زخم خود را نمودی گفتم دران وقت
چندان دهشت مرا دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا خبر از خود نداشتم
دران محل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم پس ران راست ملاحظه کرده از آن
زخم اثری نیافتم بنابرین مردم بر من هجوم آورده لباس مرا بواسطه تبرک پاره پاره میبردند
نزدیک بدان رسید که در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات

مرا از میان ایشان بیرون آورده بخرابه رسانیدند آن شب دران خرابه بسر برده
صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از ان حقیقت اطلاع یافتند خلق بی نهایت
بر سر من جمع گشته هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند سید رضی الدین چون واقف
شد خود را بمن رسانیده مرا از ان مهلکه خلاص کرده نزد وزیر مستنصر که از ولایت قم بود
برد و من شرح آن قضیه بیان کرده وزیر تمامی حکما را احضار کرده و از ایشان پرسید که
بر تقدیر آنکه آن ماده را قطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه
اما دران موضع مغاکی سفید پیدا شود و موی از آنجا نروید بعد از ان پرسید که چند وقت
که ریش این درویش را دیده اید گفتند دوازده روز است پس باشارت وزیر ران
خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که هذا عمل المسیح و سید علیه
الرحمه نعره زده بیهوش شد و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از ان وزیر
مرا نزد مستنصر برد و بعد از استماع آن حال اعجاز مال هزار دینار بمن انعام فرمود
مرا آن بنابر امر صاحب الامر قبول نکردم و شمس الدین محمد مزبور میگفت که در زمستانی
که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود بامید این سعادت هر چند روز بسامره
رفته باز می آمد خاصه دران زمستان چهل نوبت آمد شد نموده بود اللهم ارزقنا شرف
لقائه و احشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین و من غرائب الکلام در بعضی
کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان علیه ما علیه چون شنید که دیوان
بفرمان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در بیابان اند پس بتقرب بحر ظلمات

شهرستانی بطریق طلسم ترتیب داده اند بنابرین نشانی باسم موسی نصیر حاکم آن دیار
نوشت که بدانجا رفته از غرایب آن آثار آنچه بر وظاهر شود اعلام نماید موسی نصیر نیز مردم
جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه نموده بدان صوب توجه نمود و چهل شبانه روز قطع
آن بیابان بیکران نموده چون بمقصد رسید زمینی دید در غایت نزاهت آب و هوای
در کمال لطافت ع که کس نشان ندهد در جهان چنان منزل ۵ موسی از گرد راه بحوالی آن بنا
رانده هر چند احتیاط نمود اصلا دری یا دریچه ندید که در انجا توان رفت از امرای خود
یکی را با هزار سوار بدان حوالی ارسال داشت که شاید کسی تواند یافت که از حقیقت استفسار
کند ایشان هر چند دران بیابان بی پایان شعر که کس ندیده فرازش مگر بچشم خضر ۵ کسی
نرفته نشیبش مگر بپای گمان ۵ ز تنگ عیشی بر فرو ماشن برده همای ۵ ز استخوان مسافر ذخیرهای
گران ۵ کسی بروز سفید و شب سیاه که رفت ۵ بجز کبودی گردون ندید هیچ نشان ۵ شرط تفحص
بتقدیم رسانیدند کسی بدست نیفتاد آخر رایها بران قرار یافت که نقب زده بانجا درآیند
چون نقب را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنا را از آب گذرانیده اند و از سرب
و ارزیز ریخته کرده اند از ان مایوس شده آمدند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی
آنجا باشد برآرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ برآوردند دیگر امکان نقل
آلات نبود و دویست و ده ارش می بایست که مساوی شود معماران کوشکی بربالای
آن یکصد و هشتاد ارش مرتب داشتند هنوز سی ارش میبایست نردبانی سی ارش
ساخته برانجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقت اعلام نماید هزار مثقال طلا

جایزه بگیرد علی برگشته را طمع بران داشته چون لب نردبان رسید خنده برو غالب گشته
قهقهه زد و خود را در انجانب انداخت یکبار از ان درون جوش و خروش و غوغای عظیم برخواسته
تا سه روز متمادی گشت روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصار رفته هر چند آواز دادند
جواب نیافتند ع جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتد ۵ موسی باز آن ندا را تکرار نموده چون
گرفته دیگر داعیه آن سفر کرد او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای
مهیب جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله تا سه روز می کشید دیگر هر چند مبالغه نمود
کسی جرات نمی کرد آن مبلغ آخر مضاعف ساخته سر برگشته دیگر قدم تهور دران وادی
تحیر نهاد و مقرر کرد که ریسمانی در میانش ببندند و چند مرد در زیر نردبان نگاه دارند که چون
خواهد که خود را در انجا اندازد نگذارند چون آن شخص برانجا برآمد بطریق معهود خواست که تا خود را
درانجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند بموجب قضیه نصف لی و نصف لک
نامش از صفحه حیات حک شد شعر هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش ۵ زنهار حمایی
بر پس دگر مگذار از انجا ۵ موسی نصیر از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین مراجعت
لوحهای بسیار دید به بلندی بیست ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که دران حدود نصب
کرده بودند و برانجا اسامی پیغمبران رقم کرده بودند از انجمله لوح سینی را دیدند که در انجا رقم
بود که زنهار از انجانب تجاوز مکنی که هم هلاکت است چون بران نوشته واقف شد
او را از ان عجب آمده دو سوار که اسپان رهوار داشتند بدانجانب فرستاد
چون از ان حدود درگذشته قدری راه رفتند ناگاه جانوران بر هیات موران از میان

آن بجنگل بیرون آمد آن جوانان را بالاغان قطعه قطعه کردند **جامی** آسان مگیر کار که در سین این طلسم
دندانه که بینی دندان اژدهاست ‌**ﻫ** نادر بود که دست دهد فتح این طلسم **ﻫ** آنرا که بی مدت
ارادت کلید لاست **ومن ماثر الفصاحت** آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی بثینه و جمیل
مثل صیت فضایح و صدای قبایح عبد الملک مروان باطراف جهان رسیده وی بدیدار
بثینه میل نمود و او را نزد خویش طلب داشت و نظر بر جمال وی گماشت چون او سیه فام
و لاغر اندام بود چندانی متوجه او نشده از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دیده که ترا از جمله عالم برگزید
سعدی سیه چرده را کسی زشت خواند **ﻫ** جوابی بگفتش که حیران بماند **ﻫ** بثینه چون بغایت
فصیحه بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که ترا از همه برگزیده اند
عبد الملک منفعل گشته هیچ نگفت **ع** چه مردی بود کز زنی کم بود **ومن الوقایع** آورده اند که
در ایام عبد الملک در شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی در موصل خروج کرده
داد مردی و مردانگی داد از جمله شبها با دویست و سیصد مبارز کوشش کرده غالب آمدی
و اگر خصم صد هزار بودندی پیش از هزار جوان بجنگ نبردی حجاج از دست او بجان آمده
غایت و رقار را با پنجاه هزار بجنگ او فرستاد و او با ششصد کس مدافعه نموده ایشان
منهزم گردانید حجاج مدد از شام طلبیده جمعی از شام و عراق مجتمع گردانید و بمقابله
او شتافت و او پای کم نیاورده کوششی نمود که بیگانه و آشنا بر وی شاگفته آخر حجاج را
منهزم گردانیده کوفه را بر و حصار کرد حجاج آغاز مکر و تزویر نموده کسان بر سبیل
شبیخون بر سر خانه او فرستاد و برادرش مصاد و زوجه اش غزاله را اسیر کردند و او ازین جهت

دلشکسته شده خواست که از رود صرصر بگذرد قضا را در ان کشتی ایقری با مادیانی آغاز
نشاط کرده کشتی به پهلو غلطید و شبیب در آب افتاده در مرتبه اول گفت **کان امر الله**
قدرا مقدورا بار دیگر سر بر آورده خواند که **ذلک تقدیر العزیز العلیم** چون خبر مردنش
بمادرش رسید باور نکرد همین که گفتند در آب رفته آغاز نوحه کرد سبب که پرسیدند
گفت که چون بدو حامله بودم خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده پرتوش
بهمه جهان رسید اکنون دانستم که آتش را بغیر آب نخشد **ومن النوادر** در حبیب السیر
از جامع التواریخ جلال نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تقضای ایام از بلخ جلای وطن نموده
متوجه شام که دران حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود گردید روزی بمجلس
سلیمان بن عبد الملک در آمده دران اثنا تغیر فاحشی در سلیمان پیدا شده حکم باخراج
جعفر کرد و رو باهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان پرسیدند
که از چه معلوم گردید گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره خرمهره بسته است که چون
زهر حاضر شود حرکت کنند امتحان را از جعفر ازین معنی سوال کردند گفت آری
زهر در نگین دارم تا در هنگام شدائد بمیرم لاجرم او و اولادش ملقب به برمک
شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر نمودند سر دو خود را بر یکدیگر زدند
که بیم آن بود که بشکنند اهل مجلس متعجب گشتند **تمثیل** صاحب حبیب السیر گوید
که در بعضی تواریخ مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهت
سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آن جانور یکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر

شدی اشک از چشم آن جانور رفتی واز غرایب آنکه قطرات اشکش بسان سنگ منعقد گشته
خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی
سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیز ازین طرفه تر دیده جعفر گفت آری روزی والی نخشب
بر کنار جیحون نشسته بود نگین انگشتریش که یاقوت آبدار بود از دستش در آب افتاد
حاضران بر فوتش اظهار ندامت کردند گفت باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده
گفت فلان صندوقچه را حاضر گردانید وی از انجا ماهی بیرون آورده در آب
انداخت بعد از لمحه ماهی آن دانه بدهن گرفته از آب بیرون آمد سلیمان
از استماع آن حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب ارسال داشته آنرا
استدعا نمود چون قاصد عود نموده ماهی را آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست
تمثیل صاحب قوام الملکی گوید که گوهری هست که آنرا شاه گوهران گویند
خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر نفیس کند اگر در دریا فرو گذارند جواهری
که دران حوالی بوده باشد باخود بیرون آورد نقلست که از خسرو پرویز انگشتری که
یاقوتی در دجله بغداد افتاده بود باین تدبیر برون آوردند **ومن بدایع المناظرات**
در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام عبد الملک که بتیغ منظر
در دولت سپیر مشهور بود بشکار رفت دران اثنا نظرش بر غباری افتاد که در ربع
ظاهر گشت ملازمانرا توقیف نموده خود با یک غلام رفیق نام بدان صوب توجه نمود
آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را دران میان نظر بر پیری افتاد

روی بدو آورده پرسید که از کجایی واز کدام قبیله پیر گفت از دانستن حسب ونسب
من ترا چه فایده هشام گفت سبب اخفا معلوم شد شرمت می آید که از نسب ناپسند
خود مارا خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله بنی حکم وبا قبیله عکه ترا به پستی
دارم هشام گفت الله الله شکر ما واجبست بر آنکس که این نوع پستی ندارد
پیر گفت اگر نسب ما خوبست واگر بد معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود بیان
فرمایید هشام گفت اصل ما قریش است پیر گفت قریش را طوایف بسیار است
وبمقتضای **وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَایِل** شعب بیشمار عالی وسافل عالم وجاهل در ایشان
هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خنده زد وگفت **عبد الله**
شراب عشق عجب شورشی بجان من آورد ** که هر چه در دل من بود بر زبان من آورد
مرحبا یا اخی بنی امیه نیک رفتی که مرا از حال خود آگاه گردانیدی وبر جلالت نسب
وطراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا وطلعت زیبا وطلاقت
لسان وفصاحت بیان چه شود اگر بر مردم طعنه زنی **بیت** داری جمال بی بدل
خدمتی بی مثلی مثل ** خال وخطی بس بدیع زلف ولبی فرمودکی ** ای امویه بدانید که اراذل
خلایق شمایید وشجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست
وآیه **اَفَمَن کَانَ مُؤمِنًا کَمَن کَانَ فَاسِقًا** نازل در شان شماست مردان شمارا خال عار
بر رخسار وزنان شمارا از کمال خبث طینت وغلبه شهوت وسستی در بند ازار
از جمله انست که از صنادید شماست آشکارا دست از خویشتن باز داشتی [illegible] که از

ظ ر
مخالفت

مشاهیر شناعت است همواره لوای خلافت خاتم الانبیا برافراشتی و ابن الغابن حرب که به وخجا
میکنید در جاهلیت هم حمار بود و هم بیطار و چون نظام اسلام آمد منافقی بود بجایت
غدار عقبه بن ابی معیط که مخبر صادق نسبش از قریش نفی فرموده شما او را از قریش
دانسته بخود منسوب کردانیدید و ولید او بود همانکه در حین مستی فریضه بامداد را
چهار رکعت کذارد و کفت چون مرا نشاطی هست اکر خواهید رکعتی چند بکذارم و کوفه
بردماو نفو پس مسلمانان حاکم ساختید و حکم بنی العاص و پسرش مروان را که مطرود
و مردود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند شما ایشان را مقبول و مطبوع دانسته
بنواختید سبحان الله از هند و سلک بچه اش چه کویم **شعر** داستان پسر هند مکر نشنیدی
که از و سه کس او به پیمبر چه رسید ۞ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ۞ مادر او
جکر عم پیمبر بمکید ۞ او بناحق حق داماد پیمبر بکرفت ۞ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ۞ بر چنین
قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ۞ لعنة الله علی یزید و علی قوم یزید ۞ و از عفایف
شما یکی حمالة الحطب است که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت احوال
احوال ابولهب است و دیکری هند سفیهه که وحشی را بخود راه داده زر بنهاد و بخشید
تا انکه سید الشهدا حمزه را شهید کرد حاصل **ع** ای تو مجموعه خوبی زکه امت کویم
پس از بعد از تقریر این فصل دلپذیر روان شد هشام سراسیمه و متحیر بماند پس رو بغلام
آورده کفت هیچ دیدی که ازین مرد که باما چه رسید غلام کفت مرا از غایت دهشت
هیچ ازین کلمات وحشت آیات او چیزی بخاطر نماند هشام کفت که نیکو رفتی که از نهان

چیزی یاد کرفتی والا بقتلت ملکاشتی بهمه حال اکر از ان اقوال چیزی بخاطرت مانده باشد بکسی
اظهار مکن **ومن نتائج التعبیر** مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت
در محراب که معظم بول کرد صباح این خواب را با سعد بن مسیب که در علم تعبیر
بی نظیر بود تقریر نمودی بر سبیل تغیر تعبیر کرده کفت اثر این خواب آنست که چهار پسر
از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که پرور
ارباب کفر و ظلام بودند بعوق منکر کفیل مهام انام کشتند الحق جلوس آن ناپاکان
کم از تنجیس رکن و مقام نیست **ع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ۞ کویند که
که از جمله اسیران آن قوم بدعمل اغنی اصحاب جمل مروان بود و چون نظر شاه ولایت
پناه بران مرد و دروسیاه افتاد فرمود که از کشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت
برین امت خواهد رسید **ومن بدایع الوقایع** آورده اند که دولت بنی امیه باواقه
بولی با نقطاع رسید تبیین این مقال آنکه مروان الحمار که آخرین جباران فراعنه است
بود چون متوجه مدافعه لشکر سفاح عباسی شد در حین تسویه صفوف از اسب فرود آمده
بقضا حاجت نشست اسبش بکریخت در میان لشکر افتاد و مردم را کمان شد که مروان را
کشته اند لاجرم لشکری جان دست از هم داده بهزیمت رفتند مروان که از الحال مشاهده
کرد سراسیمه کشته بر زبان آورد **واذا انقضت المدة لم ینفع العدة** و آن در عرب مثل شده
کفتند ذهب الدولة ببوله **ومنها** کویند که چون ابو مسلم مروزی قحطبه بن شبیب طایی را
بدفع مروانیه بعراق فرستاد و او باجنود نامعدود متوجه آنصوب کشته بکنار فرات

رسید یزید بن هبیره که دران اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکری بیشتر بعزم
مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آویختند قحطبه از اسب خطا کشته در آب افتاد
و علی الفور شعلهٔ حیاتش فرو نشست آب که مادهٔ حیاتست او را سبب فوات گشت
القصه پیش از آنکه مردمش از حال او اطلاع یابند یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور
بود شکست شد و لشکری چنان را استیصال گردانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
چون این خبر بمروان رسید گفت غریقی که لشکر را بشکند دران دولت هیچ وجه
امید خیر نباشد فرع فراعنه بنی امیه چهارده نفر اند بر موجب بیت بودند و
بنی امیه چارده بگرفته اند عرصه آفاق سر بسر اول معاویه پس هند بد فعال
و ز بعد او یزید جفاکار بدگهر آنگه معاویه بد و مروان ز بعد او عبدالملک ولید پس سلیمان پس عمر
وانگه یزید و باز هشام است پس ولید بعد از یزید بود براهیم بر اثر مروان بن محمد آنکه بد
لقب حمار بود آخرین و نیست جز این چارده دگر و مدت تسلط و تغلب ایشان
نود و یکسال بوده برین منوال ۱ معاویه بن ابو سفیان بن حرب بن امیه
نوزده سال و سه ماه ۲ یزید ~~[illegible]~~ سال و دو ماه ۳ معاویه بن یزید
چهل روز ۴ مروان بن الحکم بن العاص بن امیه یکسال و نه ماه ۵ عبدالملک بن مروان
بیست سال و یکماه ۶ ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه ۷ سلیمان بن عبدالملک
دو سال و هشت ماه ۸ عمر بن عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه ۹ یزید بن عبدالملک
چهارده سال و یکماه ۱۰ هشام بن عبدالملک نوزده سال و هشت ماه ۱۱ ولید بن یزید بن عبدالملک

یکسال و دو ماه ۱۲ یزید بن ولید بن عبدالملک شش ماه ۱۳ ابراهیم بن ولید بن عبدالملک
دو ماه ۱۴ مروان بن محمد بن مروان پنج سال ومن البدایع الوقایع آورده اند که در عهد هشام
عبدالملک محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را
بخلافت دعوت نمود و او در شهور سنه خمس و عشرین و مایه در قریه سفیدنج مرو خروج
کرده بتدریج خراسان را از تصرف نصر سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد
چون خبر شکست نصر سیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابو مسلم
کتابت با براهیم بن محمد داشت گرفته ابراهیم را مقید ساخته دران اثنا سر او را
در انبان آهک کردند تا بدان درگذشت در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند
برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش بتخصیص عبدالله بن علی فرار نموده متوجه کوفه
گشتند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این پنج تن در اثنای
فرار بر سر آبی رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهرهٔ ایشان افتاد و گفت والله
که من مثل این سه روی ندیده ام و اشارت بسفاح و جعفر کرده گفت دو تن از اینها بحکومت
رسند و اشارت بعبدالله کرده گفت یکی از ایشان بر ایشان خروج کند القصه
عباسیه بکوفه آمده در گوشه متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکری پایان
از جانب ابو مسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قراری دهد ابو مسلمه خلال
حسب الصلاح ابو مسلم عرضه چند بحضرت امام صادق علیه السلام و یک دو
بزرگ از علویان نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود و حضرات خصوصا حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام کتابت او را سوخته از آن ابا فرمود قضارا پیش از آنکه
قاصد باز آید حسن بن قحطبه و جنود خراسان سفاح را بحکومت نشانده بودند
ومن مآثر النظیر از ثقات مرویست که سفاح عباسی روزی روی خود را در آینه
ملاحظه نموده بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک
الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و هنوز ازین دعا فارغ
نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری می گفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز
پیش نمانده سفاح ازین سخن تغیر نموده بعد از چند روز تب کرد و آبله بر آورده چون از
حدیث آن غلام دو ماه و پنج روز گذشت در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین
و مایه در گذشت **ومن مآثر المکافات** در ایام سفاح عبد الله بن علی والی دمشق گشته
بحسن اهتمام او صبح آمال بنی امیه بشام اختلال تبدیل یافت توضیح این مقال
آنکه روزی که از اعیان بنی امیه بر سر مایده عبد الله نشسته بودند شبل عبد الله که یکی از موالی
بنی هاشم بود آمده قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم و عدوان کفره بنی امیه که خاندان
طیبین و طاهرین و تحریص عباسیه با نتقام بنی عبد الشمس بر خواند عبد الله از آن برآشفته
حکم فرمود که بچوب دستیها اعضای آن ناپاکان را درهم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان
انداخته عبد الله و اصحاب بر زبر آنها نشستند و آغاز طعام خوردن کردند و ایشان
نالهای حزین نموده جان میدادند بعد از آن حسب الفرموده عبد الله قبور بنی امیه را
سوی سوی قبر عمر عبد العزیز بشکافتند در گور [illegible] و [illegible] بجز خاک چیزی نیافتند

ودر کر

و در گور یزید ملعون قدری خاکستر دیدند **ومن البدایع** از علی بن یقطین منقولست که چون جعفر
دوانقی بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد را بنهد من
و جمعی از مهندسان و معماران بآن اراضی که الحال بغداد است باتفاق او سیر میکردیم
در آن اثنا من از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظر بر من
افتاد پرسید که این گروه کیست و منشاء این تردد چیست گفتم این جعفر است و میخواهد
که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی
درینجا به بنای شهر توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون از راهب این سخن شنیدم
متوجه جعفر گشته بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آوردم وی چون این سخن بشنید علی الفور
از اسب فرود آمده سجده شکر گرد همگنان از آن سوال نمودند وی گفت که در اوان نوجوانی
اوقاتی در غایت عسرت میگذرانیدم و در مکتب که بودیم مقرر شده بود که هر روز یکی
از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید من هیچ نداشتم بالضروره ریسمان
دایه خود را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه برین
عمل واقف شد مرا مسمی بمقلاص گردانید چه در آن ایام در شام دزدی مقلاص نام پیدا
شده بود **تمثیل** در روضه الصفا مسطور است که حجاج در مرض الموت که در شهور
سنه خمس و تسعین واقع شده بود از منجمی که در بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی
هیچ دلالت بر فوت امیری که از جمله مشاهیر باشد میکند یا نه منجم گفت آری درین
چند روز یکی از حکام که موسوم باشد بکلب نقد حیات بقابض هادم اللذات خواهد

پسر حجاج اغاز اضطراب نموده گفت در کودکی مادرم مرا کلب میخواند منجم ازروی بی باکی
برزبان آورد که واللّه انکس توی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیش
ازخود روان سازم در دم بقتلش اشارت کرد **ومن النصایح** جون ابوجعفر در سنه
خمس واربعین ومایه شروع در تعمیر بغداد نمود خواست که طاق کسری را ویران ساخته
مصالح نقل بغداد نماید درین باب بوزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشوره کرد او صلاح
دران ندید گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبویست دیگر آنکه مردم خواهند
گفت که پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگر خراب نکرد نتوانست
جعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب آن نمود جون اسباب آن بخرج نقل وانهدام
وفا نمیکرد دست ازان بازداشت وزیر گفت اکنون بمقتضای الشروع ملزم ترک
صلاح نیست چه در روزگارها می خوانند گفت که پادشاهی عمارتی ساخت و پادشاهی
نتوانست خراب کند **شعر** جزای چنین عمل بین که روزگار هنوزه خراب می کند
بارگاه کسری را **ومن النوادر** ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر چنان
معمور شد که شصت هزار حمام در وی دایر گشت و چون رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و
شش هزار رسید وبعضی اوقات بهفده هزار **ومن البدایع** آورده اند که جعفر در استیصال
امرای مروانیه کوشیده اکثر را به تیغ انتقام بگذرانید اما از جمله ایشان معن بن زایده
شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم جون حاتم ضرب المثل بود متواری
شد و عمرها در زاویه خمول بخون خوردن مشغول بود ازوی منقولست که در اوان انزوا

کو از شهر رو بصحرا آورم بالضروره هیات خود را تغیر داده از دروازه حرب بغداد روبدر
نهادم جون از پیش راه داران در گذشتم شخصی سبزفام دست در زمام شتر من زد
گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زر بسیار وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن
بن زایده نیستی جون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که حاضر داشتم بدو دادم
گفتم این را بگیر و دست از من بدار و به پرهیز از آنکه بوسیله تو خون من بریزند وی جون آنرا
گرفت بر امضای قیمت آن مطلع گردید گفت من بشرط آن دست از تو میدارم که جواب
آنچه از تو پرسم بگویی گفتم سمعا و طاعة گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوه سخا معروف
بیا بگو که هرگز اموال خود را تمام بخشیده گفتم نه گفت نصفی گفتم خیر و هم چنین سوال میکرد
تا بعشر رسید شرم کردم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت خود این سهل است
من پیاده ام وجعفر هر ماه بیست درم بمن میدهد و ثمن این عقد که بمن دادی چندین هزار
درم بیش است اکنون من این را بتو بخشیدم که تا بدانی که از تو کریم تر بسیار بوده و این
بگفت و عقد را در کنار من انداخته روان شد من او را فریاد کردم که واللّه که پیش من
کشته شدن بخواری بهتر ازین شرمساریست بازگرد و این را ردکن که تو اولیست
از من متبسم گشته گفت آنکه میخواهی که این دعوی را فاسد سازی من این التماس از تو پذیرم
و مدت العمر جزای این نیکی از تو نگیرم بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض
حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی وعذرخواهی نمایم
پیدا نشد **ومن النکات** در روضة الصفا مذکورست که روزی جعفر بربام قصر خود برآمده چشمش

بر فراش پیری افتاد که حوالی قصر را آب میزد اورا طلب داشته سوال کرد که سبب
چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز می یابند گفت
بنا برانکه ایشان روزی خود را یکبار از خزانه وهاب علی الاطلاق می یابند و ما فقیران بمرور
و بدور و قسط شهور بکار میبریم جعفر ازان نکته مبتهج و مسرور گشته سیصد درم بوی بخشید
بعد از یکهفته جعفر کودکی را دید که بدان امر اشتغال داشت ازو که حقیقت سوال رفت
واضح شد که پیر فوت شده او بمنزله پدر بخدمت کمر بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشت تعجب نمود
ومن الپادی گویند از بهر بن سعد الباهلی که از ارباب حدیث است در وقتی که ابو جعفر
مرتبه نداشت همواره با او بشیوه موالات مرعی همی داشت و چون ابو جعفر بحکومت
رسید از سر بنا بر سابقه قدیم خواست که خود را بمجلس او رساند در مرتبه اول بار نیافت
در روز دیگر که عام بود از سر بصحبت جعفر رسیده ازو سوال کرد که بچه کار آمده گفت
به تهنیت آمده ام جعفر هزار دینار بوی داده گفت دیگر خود را از کلفت و زحمت راه نگاه
دار از عهده سال دیگر همچنان خود را بمجلس او رسانیده ابو جعفر را از دیدن او کدورت بیشتر
از پیشتر روی نموده پرسید که موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت
آمده ام که در واقع عیادتست ابو جعفر باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر بار بقدوم خود
میازار او سال دیگر بدستور بمجلس او حاضر شده درین نوبت که چشم ابو جعفر بر او افتاد
در تاب شده پرسید که باعث تصدیع چیست گفت یکباری از تو دعای شنیده بودم
اکنون التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای ازهر آن دعا را اصلا اثری نیست چرا که تو

ندیدن تو بدان مواظبت کردم مطلقا نتیجه نداد یافعی گوید این قدر تحمل از کمال خبث شدت
سطوت ابو جعفر قریب و بدیعست ومن الغرایب آورده اند که چون ابو جعفر در شهور
سنه ثمان و خمسین و مایه بحج رفت در منزل اول که از اعدی خوانند هنگام صبح
ستاره جهان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید میکرد جعفر را از مشاهده آن حیرتی دست
داده بغایت ترسید در خلال آن احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بود
بر نقل و ارتحال بر دیواری نوشته دید ازین خجل گشته از بیم مرگ بر خود بلرزید شعر
مستعارست ملک و مال جهان ٭ نتوان کرد اعتماد بران ٭ هر که در مستعار بندد دل ٭ جز
خجالت نباشدش حاصل ٭ و در همان ایام در شب دوشنبه ٦ ذی الحجه سنه مذکوره
پیش از انکه سعادت زیارت دریابد در مرحله بیر میمون در گذشت و از اتفاقات انکه
وی در ذی الحجه متولد شده بود و در ذی الحجه بحکومت رسیده و در ذی الحجه وفات یافت بتعقیب
طبری در ان حین مهدی پسرش در بغداد بود ارکان دولتش باسم او بیعت از سپاهی و دهگان
حرم گرفته مناره نام شخصی را بنوعی پیش مهدی به بغداد فرستادند و او از راه باد قطع
مراحل نموده منتصف شهر مذکور به بغداد رسید ومن نوادر الآثار آورده اند که مهدی در سنه
ستین و مایه عزیمت حج نموده در راه حسب الفرموده وی بسیاری از مصانع و آثار معمور کرده
و او دران سفر خیر بحد و مر نموده در بادیه حجاز شیلان بدستور مقرر می کشید و سفره او بی آب
یخ و برف نبود آنقدر برف همراه برداشته بودند که بقیه آن بمکه رسید و اهالی انجا که تا
آن وقت برف ندیده بودند برای العین دیدند بلکه از ان نیز محظوظ گردیدند اصناف بسیار

و ترنجها در طغارها گذاشته بودند و سر روز تره تازه بر سر خوان او حاضر بوده چون خرج آن را
برآورد نمودند شش هزار مثقال طلا شده بود **و من الامارات** در طبری مسطور است
که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه سنه اربع و ستین و مایه بی آنکه ابر و غباری باشد جهان
تاریک شد که یک ذره پرتو آفتاب نماند بلکه بشب دیجوری که ابر ظلمی داشته باشد
مشابه بود و این حالت تا قریب ظهر در کشید و این علامتی بزرگ بود که هیچ آفریده ندیده
بود و نشنیده **و من بدایع الوقایع** در تواریخ مسطور است که در زمان مهدی بن جعفر
شخصی که او حکم بن هاشم نام داشت و سابقا در دیوان ابو مسلم بامر کتابت اشتغال
نمودی خروج کرد و چون او را در مصافی تیری بر چشم آمده بود و مع هذا کراهت منظر
داشت بنابرین برقعی گذاشته معروف به برقعی شد و اعتقاد آن سپر حلقه ارباب فساد
آن بود که خدا در آدم حلول کرد لاجرم مسجود ملایکه گشته ابلیس بنابر مخالفت مردود گشت
و همچنین بصور انبیا و ملوک و حکما متمثل گردیده تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا آن گفت
متمثل باو شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نموده به پرستاری خود دعوت
میکرد **تعالی شانه عما یقولون** و آن مردود در مرو آغاز دعوت نموده چون در سحر و سیما
بی قرینه و همتا بود عامه را بدان فریب داده جمعی کثیر در ظلال شقاوت مآل آن ملعون
مجتمع گشتند و از آنجا بماوراء النهر شتافته از چاه نخشب بشکل ماه صورتی مدور منوری
که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو انداختی بیرون می آورد و حکیم سوزنی بدان ایمای
فرموده **شعر** سوز افتاده خیره سر براهم از خری ٭ تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش

دعوی کند خدایی و مر بسیج خلق را ٭ توان که دست گیرد از جوع و از عطش و الصورت
موجب ازدیاد اعتقاد آن گمراهان گشته روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت و خبر آن
حصن حصین الحاد را بدست آورده ندای **انا و لا غیری** در میداد تا آنکه مهدی عباسی چون
ابن زبیر را بدفع او فرستاده و او کار بر وی تنگ کرده برقعی چون دانست که از ان ورطه
نخواهد جست بنابرین در شهور سنه ست و ستین و مایه اتباع و اشیاع خود را در شراب
زهر داده خود در خم تیزاب نشست و اجزای اعضای ناپاکش تحلیل رفته بغیر از موی سر
او هیچ اثر نماند الله اکبر بس رنگ بو العجب که درین نیلگون خم است **لطایفه** یکی مردی بدشکل را
دید که حلقه کعبه معظمه را گرفته روی بران می مالید و بدان برات از آتش دوزخ
می طلبید یکی گفت الله الله این رو را چه از آتش دوزخ دریغ میداری **ع** که هرگز آتش دوزخ
نسوزد روی نیکو را **و من المضحکات** آورده اند که روزی مهدی در شکار از جنود و اعیان
و انصار دور افتاده گرسنه و تشنه بخیمه اعرابی رسیده و از کمال بی تابی نان و آبی طلبید
وی قدری نان جاورس و ظرفی شیر پیش مهدی آورد او آنها را بکار برده پرسید که دیگر
چه داری اعرابی کوزه شرابی داشت حاضر کرد مهدی جرعه از آن آشامیده گفت هیچ میدانی
که من چه کسم گفت نه فرمود که یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا اهلا و سهلا
چون جرعه دیگر آشامید گفت مرا شناسی گفت شما خود فرمودید گفت خیر من یکی از عظمای امرا ام
باز اعرابی شرایط دعا و ثنا بتقدیم رسانید و چون پیاله سیوم در کشید گفت هیچ میدانی
بی پرده که من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید که من از صنادید امرایم مهدی گفت نیستم

آنکه پادشاه روی زمین اعرابی شراب را از پیش او برداشت مهدی پرسید که چرا چنین کردی گفت میترسم اگر جرعهٔ دیگر بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمایی مهدی در خنده شد مقارن آن حال جوق جوق ملازمانش از اطراف رسیدند اعرابی ازان جرات ترسیده مهدی او را بلطف خود اطمینان داد و به قبا و فرجی خوش حال گردانید اعرابی را ازان انعام و اکرام مسرت تمام دست داده گفت **اشهد انک صادق لو دعیت الربوبیة الی المرتبة** یعنی گواهی میدهم که تو راست گویی اگرچه دعوی مرتبهٔ چهارم و پنجم کنی **و من النوادر**

از هرثمه ابن اعین تمیمی منقولست که مرا هادی شبی بخلوت طلب داشته گفت هیچ میدانی که ازین سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد چهار مکشم خلق را از من متغیر گردانیده بجهت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رسیده بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان هر کس از آل ابوطالب باشد بمطموره عدم فرستی و باقی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در انجا زنی من از استماع این کلمات وحشت انگیز بلرزه درآمده بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب گفت که اگر در اینها تهاونی ورزی بفرمایم تا سرت را بردارند و در اثنای سخن مرا توقیف کرده بحرم رفت مرا گمان آن شد که چون کراهت درین مشاهده کرد رفت که دیگری را بدین امور مامور ساخته بحکم اقدام نماید با خود شرط کردم که چون ازین ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجای روم که کسی مرا نشناسد که ناگاه خادمی آمده گفت که هادی ترا طلب میکند من کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم

تا بجایی که آواز عورات میرسید توقف کرده پیشتر نرفتم و گفتم که تا آواز او را نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویک یا هرثمه منم خیزران مادر هادی بیا ببین که ما را چه افتاده چون بخانه درآمدم خیزران در پس پرده گفت هادی که با ما جور و جفا بود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از شر او نجات داد بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش مشاهده کرده در سلک اموات منتظم دیدم **ابن یمین علیه الرحمه**

با همه خلق جهان گرچه ازان ۵ بیشتر مکر و کمتر بهند ۵ تو چنان زی که بمیری برهی ۵ نه چنان چون تو میری برهند ۵

خیزران گفت چون هادی بخانه آمد من معتقد از سر باز کرده خون رشید را درخواه نمودم او سخن مرا دلنوده یکبار برفیده سرفه در غایت شدت آب آشامیده فایده نداد و در دم تسلیم شد بعضی گویند که خیزران بنابر فرط محبت رشید او را زهر جانگداز چشانید **مصراع** وای فرزندی که زینسان خصم باشد مادرش

گلستانی ای برادر مادرت را خورد خونت مریخ ۵ چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست

اکنون یحیی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت رشید با تمام رساند من بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت حال را انها کردم و او ازانجا متوجه منزل هارون شد وی در بالا خانه بقراءت مشغول بود بدانجا رفته بخلافت برو سلام کردم او نپذیرفت و استبعاد کرده حقیقت بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مامون علیه الرحمه بدو رسانیدند عرب آنشب را لیلة الهاشمیه نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد **حکمت** دنیا چون صفحهٔ تصویرست تا بعضی را حک نکنند تحریر برخی متصور نباشد

ع یکی جون رود دگر آید بجای ه واین واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین
ومایه سانح گردید من النوادر گویند که از پدر انگشتری یاقوتی که دوران گویی جان دری ارشیم
کان نپرورده بود شعر که بودش نگینی در انگشتری فرومانده از قیمتش مشتری ه میراث
بهارون رسیده در انگشت داشت ودر حینی که بافوجی از مخصوصان درکنار دجله نشسته
بود خادمی از پیش هادی که دران اوان سالک مسالک بیدادی بود بطلب آن خاتم
پیغام رسانیده هارون گفت سبحان الله من این ملک ومال ومیراث پدر بدادرزای شیوا فیم
دیده واو یک قطعه سنگ که نزد ارباب همت طمع دران ننگ است بمن نمیتواند دید
واز کمال طیش واضطراب آنرا درآب انداخت واز آن پنجاه گذشته در روزی که
بر سریر فرمان دهی نشست غواصانرا طلبیده آن موضع را بدیشان نشان داد قضارا در
مرتبه اول که فرو رفتند آن دانه را بدست آورده بنظر هارون رسانیدند ان فی ذلک
عجایب مشهورست که در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر وعم پدرش
عباس بن محمد وعم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشته بدو بیعت کردند ومنها آورده اند
که مهدی اول هادی وبعد از آن هارون الرشید را ولی العهد گردانیده بود اما هادی در
اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد ازو وارث شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص
عبد الله ملک خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرا موکد بنذر چ پیاده گردانیده بود درین
وقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود را خلع نموده برفع مواد هم وغم عم مبایعت
نموده عبد الله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله مدفوع ومردود میتواند شد

الهادی [illegible] حکومت [illegible]

بانه فقهای العهد متفق اللفظ والمعنی گفتند که اقدام بزیارت رکن ومقام بر تو واجبست
وبهیچ وجه ساقط نمیشود وبنابرین پیاده از بغداد عازم حجاز شده ونمدها برراه می گسترانید
واو بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود نمود تمثیل گویند که هرقل فرمان فرمای روم مجاور
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جون از دست تطاول عجم قرین صد گونه
الم بود نذر کرده بود که جون دست تعدی خسرو پرویز از دومنتسبان اوکوتاه گردد وعَلَم
فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود مجنون علیه اذا ماقیت لیلی کلو
زیارت بیت الله در حلای حافیا لاجرم جون او را فتح عجم بموجبی که از سوره کریمه
الم غلبت الروم مفهوم میگردد روزی شده وفا بعهد خود کرده همچنین در راه او فرش
می انداختند وبر روی آنها از گل ورباحین فرش دیگر میساختند ومن الکرامات
آورده اند که در سنه ست وسبعین ومایه حضرت یحیی بن عبد الله بن حسن بن امام
زمن حسن علا در گیلان ظهور فرموده جمعی کثیر در ظل رایت هدایت آیتش مجمع گشته
واین خبر برشید رسیده فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانید وامان نامه
بکل تضات وخطوط بنی هاشم وبنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی با امان عقد
نزد رشید آمده بعضی از ارباب فساد در حق آن سرور ارباب سداد دنیا دایقاع
وافساد کردند از جمله شخصی عبد الله نام از اولاد زبیر بن العوام که بغض وعداوت او
نسبت باهل بیت موروثی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید با آنکه میداند
که با او عداوت دارم پس معلوم شد که دوستان را همه بحلقه ارادت درآورده که نوبت

بدشمنان رسیده رشید ازین سخن بخود پیچیده یحیی را احضار نموده زبیری آن سخن را در حضور
وی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار انکار کرده قرار بر مباهله دادند و هر دو در حضور رشید
دو رکعت نماز گذارده آنحضرت انگشتان دست با در انگشتان او افکنده فرمود که ای
بارخدایا اگر من زبیر را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک کن و با حول و قوه خود گذار
والا او را هلاک کن و با حول و قوه خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود که بدعای
خود چنین گوید بعد از آن اهل مجلس متفرق شدند و زبیری بخانه خود رفت صاحب
تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبید الله بن العباس
المعروف بخطیب شنیدم که من و پسرم دران مجلس حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز
لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باستدعای من آمد من از آن کاره بوده پسر را
نزد او فرستادم پسرم علی الفور خبر فوت زبیری رسانید درین سخن بودیم که کس رشید
بطلب ما رسید و من در راه با پسر میگفتم اگر یحیی بدین دعوی نبوت کردی می ساختی
رشید چون ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس خدای را
که او را بزبان او هلاک کرد رشید متحیر گشته بکلالت قدر یحیی اعتراف نمود و [illegible]
ع بس بود خاصه زخصمان قوی اقراری و جمعها و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که
گناهکار زبیری که از قبل رشید والی مکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نموده میان
آن پسر حلقه ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی او را بحول و قوه سوگند داد زبیر در سوگند خوردن
مضایقه داشت رشید گفت اگر نه چنین گویی ترا عقوبت واجب آید زبیری بران وجه قسم

یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شده در حال بمرد نکته عن الصادق علیه السلام نحن
اهل البیت لا نقاس بسایر الناس پس ما عدا نا میت ولا حوت ولا تج علینا کلب
ولا حرب ومن البدایع الوقایع مثل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شده ع
ظاهرا دشوار پسند جه ازین چشم فلک ● اولا تقرب و قبول ایشان نزد وی بمثابه بود
که زمام جمله مهام در کف ایشان نهاده بوده و سوی نام چیزی باقی نبوده چنانچه متون
تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم در پیشکار سلاطین
بدین درجه رسیده اند اما آنکه شخصی دختر کسی را پیش از اذن پدر بدیگری دهد و چون پدر
بگوید مفید نماید که در میانه سایر الجماعت نبوده تا بسلاطین چه رسد توضیح این مقدمه آنکه
حکایت از اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفته چون معلوم شد
که ملاقات میسر نیست برگشتم [illegible] جعفر بن یحیی دوچار گشته گفت چه شود اگر امروز
با ما بسر بری گفتم تواند بود پس باتفاق متوجه خانه وی گشته چون بدرون رفتیم
حاجب را سفارش نموده که هیچ آفریده را ورای عبد الملک بار نخواهی داد و مراد
وی ازین عبد الملک عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون در آمدیم نخست
لباسهای حریر طلب داشته خود پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد
گشته اشارت فرمود تا کنیزان حور منظر قمر پیکر در آمدند و عود و چنگ گرفته
آغاز سرود کردند ● خوبی سیما و خوبی آواز [illegible] سپرد مرکی به تنها دل ● چون شود
جمع هر دو یکجا ● کار صاحب دلان شود مشکل ● چون مجلس گرم شد یکبار پرده

برخواسته عبد الملک هاشمی که از اقربای هارون بود و از کمال جلالت قدر میل صحبت
وی نمیکرد در آمد چون چشم جعفر بر وافتاد خجل گشته اثر تغیرش را عبد الملک دریافت
علی الفور بساط انبساط گسترده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از ان
قدحی از شراب ناب در کشید و دستی لباس حریر طلب داشته در پوشید جعفر
که اینها را از و چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست عبد الملک را
بوسیده و پیشش بدو زانو در آمد و از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت
چیست که قدم به بنده خانه خود رنجه فرموده اید وی گفت منزل تو منزل ماست
و حالا وقت نه مقتضی امثال این حکایتهاست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبد الملک
گفت که چنان می یابم که مزاج رشید از من منحرفست چشم اصلاح از تو دارم جعفر
گفت این سهل است خدمت دیگر اشارت فرمای گفت چهار هزار درم وام دارم
و ادای آن را از خلیفه امید میدارم جعفر گفت این وجه حاضرست اما مرا چنان
نیست که این وجه را بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را نخواه قرض خواه خواهد
نمود دیگر خدمات را متصدم عبد الملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعداد وی ش
بر تو واضح است فی الواقع استعداد آن دارد که خلیفه او را بتفقدی سرافراز نماید جعفر
گفت که خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانیده ایالت مملکت مصر را بدو عنایت فرمود
و دختر خود عالیه را در سلک ازدواج او کشید اسحق گوید که من با خود گفتم که اینهمه
سهل است اما قصهٔ دختر چگونه تیسیر پذیرد و همانا که جعفر را سورت شراب دریافته از سر

مستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون با کابر و علما و قضاة
دیدم مقارن آنحال عبد الملک در آمده رشید با او انواع ملایمت و ملاطفت مبذول
داشته گفت دلرا باتو صاف کردم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت در آوردم
و زمام دارایی مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم و متضمن ادای دیونت گشتم من از
استماع آن مقالات و مشاهده آن حالات متعجب گشته چون مجلس عقد باخر رسید
خود را بجعفر رسانیده استفسار از ان اخبار نمودم گفت چون صباح پیش رشید رسیدم
کیفیت مجلس دی را از اول تا آخر به و گفتم گفت که آنچه تو گفتهٔ چنانست
و از ان تخلفی نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت
هفده سال بر نمیوال زندگانی کرده دست به بذل اموال برگشادند آخر مزاج رشید
از ایشان بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت همشیره اش عباسه که با او عقد بسته
بود مشروط بانکه دخول نکند و او در خفیه تصرف کرده بود و دیگر اسباب که در کتب
تواریخ مسطورست منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع و ثمانین و مایه بقلع
و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود **بیت** عشق است که شیر نر زبون آید ازو
بحریست که ظرفها برون آید ازو ❊ که دوستی کند که جان آساید ❊ که دشمنی که بوی خون اید ازو
حکایت یکی از نویسندهای آنوقت چنان گفت که بر دفاتر جمع و خرج رشید
نگاه میکردم نظرم بر فردی افتاد که نوشته بودند که انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله
برکاته نقدا چندین و قماش این قدر و در وجه قیمت عطریات این قدر همه را که میزان

کردم هزار هزار درم شد و در فردی دیگر احتیاط نمودم که در همان سال قیمت نفط بود
که او را سوخته بودند چهار درم و نیم و دانگی بود ۞ افسوس که در دفتر عمر ایام ۞ آزار روزی او
این را روزی **حکایت** یکی از اعیان گوید که عیدی بخانه مادرم رفتم دیدم که عورتی
پیر جامه کهنه در بر نزدیک مادرم نشسته در اثنای گفت و گو مادرم گفت که ایشان را
می‌شناسی گفتم نه گفت عباسه است مادر جعفر برمکی لاجرم متفقد حالش پرداخته
پرسیدم که مدت الحیوة از غرایب آنچه مشاهده کرده باشی بیان فرمای گفت ای فرزند
غریب‌تر ازین چه خبر تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز در خدمت من
کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم و برین دقیقه حاضر **جامی**
سکر کن شکر گزین دیر سپنج ۞ جز غم و رنج نه بیند کله سپنج ۞ و اکنون عیدی بر من میگذرد که
دو پوست گوسفند که یکی بزیر اندازم و دیگری را بر خود پوشم خرسندم مرا بر حال او رحم آمده
از سخن او پند گرفتم و از حال خود خرسند گشتم ۞ زمانه پندی آزادوار داد مرا ۞ زمانه را
چو نکو بنگری همه پندست ۞ بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ۞ بسا کسا که بروز تو آرزومندست ۞
پس مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم نزدیک بود که از آن شادی ضعف کند **نکته**
ان نعم الله محبوبة مادامت محصولة **جامی** درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ۞ عجب غافل
نهادست آدمی زاد ۞ نباشد داب او نعمت شناسی ۞ نداند طبع او جز ناسپاسی
بنعمت گرچه عمری بگذراند ۞ نداند قدر آن تا در نماند **حکایت** محمد دمشقی گوید که چون
حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت فرمود اکثر شعرا در آن تهنیت قصاید غرا گذرانیدند

و هیچ یک درجه قبول نپذیرفت در آن وقت چون بمجلس او رسیدم مرا گفت چه شود
که تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمایی گفتم شکوه مجلس تو مرا ازین کار مانع است
گفت باکی نیست بهمه حال آنچه بخاطر رسید القصه یک دو بیتی بدیهه واقع شده گذرانیدم
فضل را بغایت آن ابیات خوش آمد دو هزار دینار انعام فرمود و من از آن وجه
املاک خریده مرا متمول تمامی روی نمود بعد از استیصال آل برمک یک روز بحمام رفته
حمامی را گفتم که کسی را فرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه فرستاد قضا را
در آن حال کمال افضال و حقوق نمک آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم گذشت و آن دو بیت
بر زبانم جریان یافت یکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت بخاطرم
رسید که مگر او را جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را مخاطب ساختم که روا
باشد که مصروعی را نزد من فرستاده حمامی سوگند خورد که این جوان مدتیست که در اینجاست
هرگز او را این نوع مرضی طاری نشده چون آن جوان بخود آمد با من گفت که قایل آن دو بیت که
خواندی کیست گفتم شعر منست پرسید که از برای که گفته گفتم از برای پسر فضل
گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن آن قطعه احوال سابق
یاد من آمد عالم در نظرم تاریک شد آگاه بخود گشتم محمد گوید که دانستم که او آنست
که به برکت او صاحب چندین جهات شده ام گفتم ای فرزند پیر شده ام و وارثی ندارم
و آنچه در تحت تصرف منست از فواضل انعام پدر تست همراه باش تا در پیش قاضی
در حق تو اعتراف نمایم او از استماع این کلام آب در چشم آورده گفت والله که آنچه پدرم

تو بخشید و هرگز باز نگیرم هرچند درین باب مبالغه نمودم که بهر حال جزوی قبول کن ابا
کرد **حکایت** مشهورست که فضل فضیلت سخاوت را با ذلت نخوت جمع کرده
بود گویند که یکی از خواص ارباب اختصاص جرات نموده سبب آن پرسید وی گفت
که این مرد وصفت راد در عماره حمزه دیده ام و مرا خوش آمد در خاطر من جای گرفته
بموجب **العادة کالطبیعة الثانیة** بهیچ وجه از من زایل نمی شود **شعر** خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا بوقت مرگ از دست **ه** و قصه عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال عامل بعضی
ولایات گشته وزیر دار الخلافه بنابر کدورتی که با او داشت مال آن الکا را پیش
از حصول محصول بر و تحمیل نموده محصلان غلاظ و شداد بر وی گماشت یحیی هرچه داشت
تنخواه نموده مع هذا سه هزار هزار درم باقی ماند کلام وی ازین جهت ویرا حیرتی تمام
دست داده بمن گفت که چاره این غیر از عماره کسی دیگر نمیتواند کرد من گفتم که او با ما
شدت عداوت دارد راضیم کرمد علت عصیان نشود فرمود که بهمه حال نزد او
باید رسید و شمه از درماندگی بعرضش رساند شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش
اندازد و چاره این بیچاره بسازد **ع** با کریمان کارها دشوار نیست **ه** حسب الاشاره
پدر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم او را بر صدر جا بالش عزت تکیه زده
دیدم در زیر صفه ایستاده سلام کردم وی از وفور غرور رو بجانب دیوار نموده لب
بجواب کشود پس سلام پدرم رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی متامل بوده گفت
به بینم من نومید بازگشته از غایت اعراض پیش پدر رفتم بعد از لحظه که بخانه روان

شدم قطارات استر بار دار بر در خانه دیدم تا که تفحص نمودم وجهی بود که عماره
فرستاده بود القصه بعد از مهم سازی تحصیلداران یحیی بدان الکا روان شده مال
وجهات آن ولایت را بحصول موصول گردانیده سه هزار هزار درم بمن داد که نزد
عماره بردم باز بدستور رخصت طلبیده چون بدرون رفته گفتم که وجه مساعدت را
آورده ام برآشفت و گفت که مگر من صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله
فیک **ع** من آن را باز بردم و نزد پدر بردم **ع** گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم **حکایت**
آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان
بمکارم اخلاق و احسان ایشان نگشاید گویند در ان اوقات هر روزه پیری می آمد
و در میان خانهای ایشان که از صدمت غضب رشید سمت **جعلنا عالیها سافلها**
پذیرفته توده خاکی شده بود کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فواضل آن طبقه را
بسمع جمع میرسانید و بهای های میگریست **شعر** سنگدل آنکه چون بمنزل یار
بگذرد و نگذرد ز صبر و قرار **ه** بیقراری و بیخودی نکند **ه** ترک آیین بخردی کند **ه** رشید چون
خبر پرسید عرق غضبش جنبیده باحضار او امر نموده همان لحظه پیر فقیر پیش آورده
از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت ای خلیفه حیبته تعالی
مرا آن قدر فرصت ده که دو کلمه معروض دارم بعد از آن هرچه مصلحت باشد
حکم تراست گفت بگو گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد بنده در سلک
کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام

باختلال تبدیل یافت و من از کمال پریشانی حال اهل و عیال را برداشته خود را بدار السلام
رسانیدم و فرزندان را در فلان دروازه در مسجد نشانده فقیر بامید آنکه شاید که یکی از کرام انام
مرا در جوار خود جا دهد بشهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم که جمعی از اکابر و معاریف
باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم که اینها بی شک بدعوت میروند چون از گرسنگی
بی تاب شده بودم بالضروره بر اثر ایشان روان شدم پس بدر سرای عالی رسیدم
حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل الجماعت در اندرون گذاشت من آهسته بجای
در آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشاء
این جشن چیست گفت این خانه فضل برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد چون عقد
منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند و بدستور نیز طبقی بمن دادند بعد از آن
تمسکات ضیاع و عقار را نثار کردند تا هر کس هر قباله که یابد آن ملک تعلق باو داشته باشد
از آنجمله دو تمسک بدست من افتاد آنگاه مجلس از هم ریخته من قصد کردم که بیرون
روم ناگاه غلامی آستین مرا کشیده توقیف کرد با خود جزم کردم که میخواهد زرها و قبالها را
از من بستاند بعد از لحظه مرا نزد فضل برده فضل اکرام بتفقد منضم گردانیده گفت
ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال با اختلال تو معلوم کنم
احوال خود را بواجبی بیان کن گفتم شعر مکن افسانه ما گوش که این مایه غم ۵ حیف باشد
که بر آن خاطر خرم گذرد ۵ القصه من نیز قصه پر غصه خود را از مبادی حال تا آن وقت
بروجهی تقریر کردم که او را رقت شده گفت حالا متعلقان تو کجا اند گفتم که در فلان مسجد

گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش او چیزی
گفت و تشریفی فاخر در پوشانید و آن روز تا شب با من صحبت داشت در آن اثنا هر چند
مبالغه نمودم که خاطر بجانب فرزندان متعلق است مرا رخصت فرما که خود را بدیشان
رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که چون ایشان را در پناه الله گذاشته
خدا کفیل ایشانست القصه آنشب را در خدمت او بسر برده روز دیگر چون در ناصیه
من توزع پیش از پیش مشاهده کرد خادمی همراه من کرده مرا رخصت داد چون روان
شدم خواستم که بطرف مسجد روم آن خادم مرا براه دیگر برد بلکه مرا بخانه در آورد و نزه
و دلگشای فرزندان خود را در آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را بدینجا که آورده گفتند
دیروز جمعی آمدند و ما را بدینخانه آوردند و اسبابی که در اینجا می بینی از اوانی و فروش و سایر
مایحتاج همه را حاضر گردانیده اند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را
بر خود فرض گردانیده ام بیت خلق دعاگو زبی فایده ست ۵ جای لایلاف پس از
آیدست ۵ اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندک تهاونی ورزم مرا نیز
بکفران نعمت موسوم گشته در دنیا و عقبی مخاطب باشم چون رشید آن فصل را
شنید ترحم بحال پیر کرده وی را بنواخت و طبقچه طلایی که در پیش داشت بجانب او
انداخت پیر زمین بوسیده گفت هذا من برکة البرامکه و این در میانه عرب مثل
شد حکمت قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چرا که شکر باقیست و نعمت
فانی شعر آنچه باقی اگرچه خاک درست ۵ به ز فانی اگرچه گنج زرست ۵ و احسن ما قیل

بیت شنیده که معزی چه گفت با سنجر ٭ چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت
مدیح من پی شکر محامدی که تراست ٭ بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیه که تو دادی بجوع و آز بود ٭ ز حبس معده چو آزاد شد بمزبله رفت و من مآثر

الزاهد گویند که هارون شبی بر گرد قصر خود طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک
جمیله که مست خوابیده بود افتاد و حال آنکه پیش ازین هرچند رشید تمنای وصال
میکرد تن در نمیداد درین وقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت
و خواست که بند ازارش بگشاید در اثنای تلاشش مجر از منکبین او بزیر افتاده کنیزک
چون چاره بغیر از ملایمت ندید عذری آورده وعده بفردا افکند چون صباح هارون
محرمی پیش آن جفاکیش ارسال داشته طلب موعود نمود او بدان گفت که بخلیفه بگو
کلام اللیل یمحوه النهار چون قاصد عود نموده جواب آورد هارون پرسید
که اینجا حاضر کیست گفتند رقاشی و ابومصعب و ابونواس حاضرند آنگاه رشید ایشان را
طلبیده امر کرد که این مصراع را تضمین کنند هر یک نوعی آن مصراع را در قطعه اخروج
نموده ابونواس برین وجه تضمین نمود شعر ولیل قلت فی القصر سکری ٭ فقط سقط
الروی عن منکبها ٭ من التحمیص والکل الازار ٭ مددت یدی لها اتقی التماسا ٭ فقالت
فی غد منک المیراد ٭ فقلت الوعد سیدی فقالت ٭ کلام اللیل یمحوه النهار
هارون آن دو شاعر را فراخور صله داده لیکن چون قطعه ابونواس را شنید بغایت
برآشفته بموجب و ما امر فرعون برشید حکم بقتل او کرد ابونواس را از آن حیرت

دست داده گفت که واقعه را برای العین مشاهده کرده ابونواس گفت واحد
که دوش در خانه خود بوده ام و بر طبق مدعای خود مشهود گذرانیده خلاص شد و من
الامارات آورده اند که در عهد رشید ابو یوسف قاضی بغداد یکشب از مم قضاصاحب
پنجاه هزار مثقال طلا شد تبیین این مقال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش
ابراهیم بن مهدی مفتون شده او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری نمود ابراهیم سوگند خورد
که نفروشد و نبخشد آخر از رنجش رشید ترسیده دران باب قاضی تدبیری می اندیشید
وی گفت نصفی بفروش و نصفی ببخش تا حانث نشوی ابراهیم جان کرد و از سطوت
هارون امان یافت رشید سی هزار دینار بدستور بدو داد ابراهیم بشکر آنکه او را ازین
نوع خطری عظیم خلاصی داده بود سی هزار دینار را تمام بدو کرامت نمود رشید
دران شب میخواست که دخول کند ملاحظه استبرا نمود قاضی گفت او را بغلامی عقد کن و طلاقش
بستان چون بغلام عقد کرد غلام مراطمع بجر گشت آمد طلاق نمیداد بده هزار دینار
تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت او را بکنیز بخش تا عقد برطرف شود چنین کرد و آن
ده هزار دینار بقاضی داد و رشید چون کنیزک را دید صد هزار دینار برد غایه وداد و او ازان
جمله ده هزار بابو یوسف داد و من شمایل المیامن جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت
کرده که در شهور سنه اثنی و تسعین و مایه روزی در منزل رقه بملازمت رشید
شتافتم و او را در کمال تفرقه و تشویش یافتم پیش رفته از منشا ملال سوال کردم گفت
دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر آن تغیر کرده ترسیدم گفتم جهت خوابی که سبب نکارت

فائده بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هرون گفت ای جبرئیل خواب مشاهده
نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری خاک سرخ بر کف در ان شانداهمی
شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن کجا خواهد بود جواب
دادند که در طوس پس بعد از آن آن دست ناپدید شد و چون مدتی ازین واقعه گذشت
از طرف خراسان استیلای رافع بن لیث بدو رسیده بالضروره در سنه ثلث
وتسعین ومایه متوجه آن صوب گشت در اثنای راه مریض شد چون بجرجان رسید آن
عارضه سمت اشتداد پیدا کرده بواسطهٔ مخالفت آب و هوا از انجا کوچ بر کوچ متوجه
خراسان شد چون بطوس رسید مقارن الحال خبر آوردند که هرثمه بن اعین با رافع محاربه
نموده رافع فرار کرده اما برادرش بشیر نام گرفتار شده آورده اند هرون او را طلب
داشته بفرمود که بند از بندش جدا کردند و هم در ان حال بیهوش شده بعد از ساعتی بخود
آمد و گفت ای جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس پس
که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را فرستاد که قدری از خاک آن سرزمین
بیاورد مسرور کفی خاک آورده در انوقت که بهارون می نمود ساعدش برهنه شده فریاد
آواز بر کشیده گفت بخدا سوگند که این کف و همان خاک و همان ذراع است که در خواب
بمن نموده اند لاجرم اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز روی توجه به پس المهاد
نهاد و این واقعه در شب یکشنبه غره جمادی الاول سنه ثلث وتسعین ومایه روی نموده
و من الاخبار آورده اند که رشید چون شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفا مریض

ید بیضا دارد و در ازاله امراض دم مسیحا بالضروره در وقتی که متوجه خراسان بود ایلچی بهندوستان
روانه داشته همت بر احضار او گماشت و او در ری برشید پیوسته شروع در
معالجه نمود فی الجمله بواسطهٔ اغذیه مناسب و اشربه موافق مرض روی در انحطاط نهاد
اما از سخنان حکیم روم ورروس افلیتوپس است **حکمت** شگفت میدارم اگر کسی
بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض مینماید و بنابر حب جاه از ذنوب
و خطیات که بیم خلود و جحیم در کاتست اغماض القصه حکیم مذکور دران اثنا روزی از
میدان ری عبور نموده دید که شخصی گستاخانه کرم کرده دارویی بدست دارد و میگوید
که این فلان مرض و فلان عرض را علاج است حکیم را ازان تعجب آمده شمه
ازان بسمع رشید رسانید و گفت من دانستم که مسلمانان خون یکدیگر را مباح میدانند
چه خاصیتی که در داروی مذکور است منافی امراضیست که او نام میبرد رشید آن شخص را
طلب داشته ازان منع کرد و در قلمرو خود فرمان داد که دیگر مردم جاهل پیرامون آن
امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق محفوظ و محروس ماند گویند رشید چون بطوس
رسید میانه جبرئیل بختیشوع و حکیم هندی بر سر مداوای خلافی واقع شد هارون
بفرموده جبرئیل عمل نموده منکه گفت این ترسای بی عقل این مرد را به بی باکی بهلاک خواهد
رسانید و چون گفت که رشید شنید علی الفور او را در دشکم افزوده حکم بقتل او نموده وی
استغاثه کرده گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست
رشید چنین کرد منکه بمقربان گفت که این مرد را قریب فریبی داده وی تا فردا نخواهد ماند

وهمچنین شد که او گفته بود **ومن بدایع الوقایع** آورده‌اند که رشید در مرض موت
خزاین و جهاتی که همراه داشت در حق مامون که دران وقت در مرو بود وصیت نمود فضل بن
ربیع وزیر هارون خلاف آن کرده آنرا نزد محمد امین به بغداد برد و مع هذا آغاز فساد
کرده محمد امین را بران داشت که نام مامون را از خطبه انداخت و عاقبت کارش
رسید بدانجا که رسید چون مامون بعد از استیصال محمد امین بر سریر حکومت
نشست ببغداد آمده در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید
شاهک بن سندی را که از جملهٔ مخصوصان بود بدین مهم تعیین نموده شاهک بعد از چند
وقت او را نزد مامون آورد مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام اختفا
سوال کرد فضل گفت در حین گریز روزی از ان منزل وحشت انگیز که بودم بیرون
آمده میخواستم که بجای دیگر نقل نمایم ناگاه در اثنای راه سواری و پیاده بمن دچار
گردید پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد چون متوجه من گشت من حوالی بطریق حمالان
بر دوش داشتم آنرا التحریک دادم اسب سوار برمید و او را بر زمین انداخت
من فرصت غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه عجوزی
بر در سرای نشسته دیدم استغاثه به وبردم او بر من ترحم نموده مرا بخانه برده در بالاخانه
نشاند مقارن آن حال سوار بدان سرا درآمده کیفیت واعیهٔ گرفتن مرا با پیرزن بیان
نموده تاسف میخورد و چون الحکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس بمیرم دران حال
عطسه زدم آن شخص آواز مرا شنیده از عجوز پرسید که این کیست در بالاخانه پیرزن

گفت که برادرزادهٔ منست که بسفر رفته بود در راه تالان یافته الحال آمده است
و از برهنگی در برابر مردم نمیتواند آمد آن شخص گفت جامه مرا ببر و در پوشان و او را
بیار تا ببینم عجوزه گفت که منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتری مرا
بگیر و ببازار رو و قدری طعام بیاور که تناول کند بعد از ان بخدمت تو آید آن شخص
گفت که چنین کنم و بیرون رفت عجوزه ببالا آمده گفت ایها الشیخ آن مرد گریخته تویی
گفتم آری گفت برخیز و پی کار خود گیر من از انجا از غایت حیرت و اضطراب بیرون
رفته سراسیمه می گشتم تا آنکه بدر سرای عالی رسیدم و یکساعت جهت استراحت
نشستم ناگاه آواز پای اسب سواری شنیدم خود را بدهلیز رسانیده یکبار دیدم که
شاهک بدرون آمده نظرش بر من افتاد و تعجب نموده از روی حیرت گفت **ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء** ای فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه بتو آورده‌ام شاهک تفقد
تلطف نموده مرا باندرون برد و کیفیت حالات را استفسار نموده طعام آورد و بعد گفتم
آیا ممکن است امید دست برخوان تو نهم گفت بامید فضل و مرحمت بعد از ان سه روز
مرا نگاه داشته ضیافت بتقدیم رسانیده گفت بهر جا که میل خاطر داری من از انجا
بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت از من مراعات یافته بود رفتم
او بقدم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را
خبردار گردانید از سخنان سحر بیان بطلمیوس است **حکمت** هر که از خرد بهره دارد داند
غمام ظلم اهل ظلام و محبت عادت درگذرست **بیت** مردمی سفله دان استوار

کان همنشنت در انجام کار و اینک شابک مرا بخدمت شما آورده مامون شابک را
استحسان نموده گفت که اگر او این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما قرب او داشتی
و مبلغی نزد عجوزه ارسال داشته تا جرا سرزنش نمود و از شهر اخراج کرد و من
نوادر السوانح آورده اند که محمد امین ولد هارون الرشید در سن بیست و دو سالگی که عنفوان
جوانی و عین شباب و کامرانیست بموجب ولی العهدی بر سریر جهانبانی نشست
و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب هواجس نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب
و فرط عیش و طرب بامور ملکی نمی پرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار بر صلاح
نسوان و جوانان نهاده سخن وزیر و مشیر را نمی شنید تا آنکه علی عیسی ماهان بر دست طاهر
ذو الیمینین کشته گردیده سر لشکری را که بمدافعه او میفرستاد مغلوب میگردیدند و چون
طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمه بن اعین از جانب مامون بمدد او رسید طاهر حسب
الحکم بصوب اهواز رفت و هرثمه از طریق نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در طام
به و پیوسته باتفاق بمحاصره آنجا قیام نمودند چون کار بر متحصنان تنگ شد اکثر
امرا و لشکریان امین از و روگردان شده بطاهر پیوستند امین را ورای بغیر از امان
نماند لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که وی نزد طاهر رود
اما او بجانب هرثمه میل داشت شعر عنان کار نه در دست مصلحت بین است
عنان بدست قضا ده که مصلحت این است ش همگنان چون درین باب مبالغه
از حد گذرانیدند گفت از طاهر بغایت هراسانم چه درین شبها خواب دیدم که بر سر دیواری

عریض ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار بنیاد کندن کرده یکبار دیوار از پای
درآمد و من بزمین افتاده عمامه از سرم بشد القصه شبی که امین در زورق نشسته خواست
که نزد هرثمه رود غلامان طاهر در کمین بودند زورق را امین از بیم جان خود را در آب
انداخت یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی او را بقتل آورده و در تاریخ
آل عباس از احمد سلام نقل می کنند که مردم طاهر مرا نیز گرفته در خانه مقید
ساخته بودند چون پاسی از شب بگذشت آواز سواران برآمده در آن سرا را گشودند یکبار
آواز غلامان برآمد که اینک پسر زبیده یکبار امین را سر برهنه درآوردند آثار ادبار
بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس می لرزید و من او را تسکین میدادم درین
بودیم که فوجی عجمی درآمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت دهشت خود را در پس
بوریایی گرفتم و او بالشتی را پناه خود ساخت و ایشان او را پاره پاره کردند
ذهبی آورده که در آن چند روز که او کشته می شد شبی ابراهیم بن مهدی عمش
بر کنار دجله نشسته چون هوای خوش و مهتابی بود میل شراب کرده ابراهیم چون
سرگرم شد آغاز سرود کرده امین کنیزی ضعیف نام را طلب داشت
که او نیز سرودی گوید قضا را آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال بود بر تفرق و ارتحال
و حاکی از طوارق حدثان و استیصال بنابرین امین آنرا بفال بد گرفت او را از پیش
خود دور کرده چون کنیزک آغاز رفتن کرد یکبار گوشه دامنش بر قدح بلوری که
امین آنرا بغایت دوست داشتی خورده بشکست امین روی با براهیم آورده

سوراخ کرده

گفت دیگر ای ابراهیم که این کنیزک جها گفت و قدح را چون شکست کمان
نمیبرم که ازین مهلکه خونخوار جان بکنار برم درینوقت که یکی از دو رخواند قضی الامر الذی
فیه تستفتیان امین یکبار ازین دلشکسته شده برخواست و بحرم رفت
و چون شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلامان طاهر افتاد گفت
اذا لم تساعد المقادیر حضرت التدابیر گویند که همان روز که شبش کشته می گشت شپشی
بر جامه خود دید پرسید که این چه چیز است گفتند این جانوریست که در رخوت
مردمان میباشد امین گفت اعوذ بالله من زوال النعم بیت ز انقلاب
زمانها عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد من الوقایع چون ابراهیم
بن مهدی با مامون خلاف کرده بغدادیان در محرم سنه اثنی و مایتین او را بخلافت
موسوم گردانیدند تا مامون از خراسان متوجه بغداد شده ابراهیم چون تاب
مقاومت نداشت در روز سه شنبه ۲۲ ذی الحجه سنه ست و مایتین فرار نموده در
بغداد متواری شده چون عسس حسب الامر مامون در طلب او غایت اجتهاد
بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه ۱۳ ربیع الآخر سنه عشر و مایتین در لباس زنان گرفته نزد
مامون آوردند مامون از جریمه او گذشته چگونگی اوان اعتزال سوال کرد ابراهیم
گفت یکباری در نیم روز که آفتاب بسمت الراس رسیده بود و هوا در کمال
حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم
که پیشش بسته بود و بر در سرای مردی سیاه چرده بر پا استاده با او گفتم که تو ای

یک لحظه در وثاق خود جای دهی گفت بجان منت دارم و مرا بخانه خود آورده
بیرون رفت و در را از ان طرف بست مرا یقین شد که عسسان را خبردار گرداند
درین فکر بودم که آواز در برامد همان شخص بدرون آمده قدری گوشت و چندی کاسه
و کوزه جدید و فرشی پاکیزه همراه آورده و زبان بعذر خواهی کشاده گفت من مردی
حجامم و دور نیست که چون شما بر مضمون مطلع شوید از اسباب و ادوات مستعمل
من نفرت نمایید لاجرم بیازار رفته بتجدید آنها کردم و من بطبخ مشغول گشته طعامی
فی الفور بهم رسانیدم و او شیشه شرابی حاضر ساخته باتفاق جرعه چند خوردیم
دران اثنا گفت هر چند بی ادبیست امید میدارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود
خشنود و مسرور گردانی فی الحال عودی حاضر ساخت و از روی تضرع و ابتهال گفت
بیت بی طمعیم از همه سازنده جز تو نداریم نوازنده گفتم از چه دانستی که من
این فن میدانم گفت تو مشهور تر از انی که مخفی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی هستی که
مامون صد هزار درم قبول نموده که بدانکس کرامت فرماید که ترا بدو رساند
ابراهیم گوید که چون این را ازو شنیدم عود را بر کنار گرفتم گفت ملتمس دیگر آنست
که اول من سرود گویم و صوتی چند که بعمل آورده باشم تو از عود بنوازی چنین
کردم الحق آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که این همه را از که
آموختی گفت مدتی در ملازمت اسحق موصلی بودم و این هنر را ازو تعلیم گرفته ام
چون آن روز بشب رسیده قصد رفتن کردم صره زر پیش او نهادم گفت قریب حاجت

من میخواهم که آنچه دارم نثار تو کنم و تو داعیه آن داری که مرا غریق احسان خود
گردانی ع کرم زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است ومن آثار الصداقة از واقدی که در ایام مأمون
در سنه سبع و مائتین رحلت نموده منقولست که من دو دوست مخلص داشتم که
یکی از الجمله هاشمی بود و سر پنجه خود را کنفس واحد تصور میکردیم نکته حکیمی را پرسیدند
که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه بیت بسی دوستان را بود جان
یکی ۵ چو یاران که باشد در اجزای منبع ۵ مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال
رفاهیت بنا بر استشهاد بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بنا بر امداد
و معاونت بیت مرد را دوستان صاحب دل ۵ زیور دین و زینت دنیاست
نکته در وقتی که افلاس درجه کمال داشت و دران ایام عیدی نزدیک رسیده
بود مادر فرزندان بمن گفت که ما در شدت فقر صبر میتوانیم کرد ولی دل من تحمل بی نوائی
اطفال ندارد و چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید
و این بیچارگان ازین بی نوایی و بی برگی خواهند خروشید اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری
بدست آری و در وجه مصالح لباس جگر گوشگان مصروف داری وی گوید که سخن
او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم که ۵ بی نوایم و عید می آید ۵ چون
رقعه بوی رسید کیسه سربمهر نزد من فرستاد آورنده گفت که درانجا هزار درم است
اتفاقا هنوز سر آنرا نگشوده بودم که از دوست دیگر رقعه بهمان مضمون رسید که
شده می که خستم تیغ بگیرم ۵ گر هیچ ممکن است مراهم فرست ۵ من آن کیسه را همچنان

سربمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی عیال بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم روز دیگر
دوست هاشمی همان کیسه را سربمهر نزد من آورده گفت بگوی که وجهی که نزد تو فرستاده
بودم چه کردی من صورت واقعه را با او درمیان نهاده وی گفت چون نوشته
تو بمن رسید با آنکه غیر ازین هیچ نداشتم مروت تقاضای آن میکرد که آنچه را با تمام
نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود و تدبیری جز این ندانستم که
نزد فلان که دوست من و تست فرستم و چیزی التماس کنم چون کسی نزد او ارسال داشتم
او همین کیسه سربمهر نزد من فرستاد شعر بسیار بوده است که مرد از ره وفا ۵ با از
سر محافظت سیم و زر نهاد ۵ لاجرم در تعجب آن افتاده آمدم که حقیقت از تو آشکار
نمایم ۵ مشرق و مغرب همه پر همدم است ۵ لیک از آنگونه که باید کم است ۵ واقدی
گوید که بعد از آن دوست دیگر را طلب داشته بعد از اخراج یکصد درم که در وجه اطفال
من مقرر شد آن مبلغ را باثلاث تقسیم کردیم ومن آثار الصداقة در بعضی تفاسیر سمت
تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خوشه خرمای
بیکی از احبا اهدی نمود و همچنین بدیگری تا بهفت خانه روان داشته شد و باز آخر بمنزل
شخص اول فرستاده آن صداقت و صفا مقبول بارگاه کبریا گردیده و این آیه کریمه
در شان آن فرقه علیه نازل گشت یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة صداقت
عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق آن اینست که اصلا شائبه از اثنینیت
درانجا نشه عاجایز باشد چنانکه هر چه خود خواهد جهت آنکس خواهد و آنچه بر خود نه پسندد

برانکس نه پسندد کما قال النبی صلوات الله علیه وآله لا یؤمن احدکم حتی یحب لنفسه
حکایت آورده اند که روزی نظر دیوجانس کلبی بر دو یاری که سالها شنیده
انجا د بینهما استقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان یکدله
و بر جاده صداقت مستقیم گفت اگر راست می گویید چرا یکی در مال از دیگر درپیش است
و آن یک بینوا و درویش است بیت هر کرا خانه بود پر زر ۵ هست مفلس اگر ندارد یار
هست با یار حاجت زر و سیم ۵ بی سیم بی یار هست بر دل بار ۵ آن دو پستان که
از سبب آب روی قهر ۵ داده اند گرد فتنه ایام را سکون ۵ افتاد در روز بخشش و هنگام بذل شان
صیت سخا و جود درین طاس سرنگون ۵ رفتند و تیره گشت سپهر و کار روزگار ۵ وقت
اگر شود علم چرخ سرنگون ومن نوادر الاخبار در اکثر کتب معتبره مسطور است که رشید
در شهور سنه خمس و سبعین و مایه ولایت عهد خود باسم اعز اولاد محمد امین تعین نمود
بعد از ان در شهور سنه اثنی و ثمانین و مایه مامون را در ان امر شرکت داده در سنه
ست و ثمانین و مایه بحج رفت برادران را در درون حرم کعبه در حضور اشراف و اعیان
اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده درین باب قسم نامه مرقوم گشت
خواستند که آن را در خانه آویزند ناگاه از دست شخص مذکور بر زمین افتاده حضار آن را
بفال بد گرفتند و گفتند عجب که اخوان باهم بیامیزند القصه محمد امین در شهور سنه
اربع و تسعین و مایه اسم مامون را از خطبه انداخت و پسر خود موسی را که نو بزبان
آمده بود والی العهد گردانیده ملقب بالناطق بالحق ساخت چون خبر بمامون رسید او نیز

در ولایاتی که متعلق باو بود نام محمد امین را از خطبه انداخت محمد امین ازین بر آشفته
علی عیسی ماهان را که از اعاظم امرا و اجله او بود در سنه خمس و تسعین و مایه با شصت هزار سوار
روانه خراسان فرمود تا نهروان او را مشایعت کرده گویند که آن روز یک فرسنگ
در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نموده مامون طاهر ذو الیمینین را با کم از چهار
هزار کس بدافعه او روان نموده وی در موضع فلوس مسکوی ری بهم دو چار گشته بعد از
کشش و کوشش چون علی عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر بر نمی داشت
عنان حزم و احتیاط فرو گذاشت داود سیاه نام شخصی از احاد لشکر طاهر بر او
حمله کرده او را از اسب انداخت و نشناخته در گذشت طاهر صغیر تاجی چو در رسید
از وی پرسید که تو علی عیسی ماهان نیستی گفت آری علی الفور فرود آمده سر او را بر
نزد طاهر ذو الیمینین آورده او بمژده این فتح که مرکز خاطرش بود رسید تمامی غلامانی
که حاضر داشت آزاد گردانیده همان لحظه سر علی بمرو دوانید قاصد بر خلاف استعجال
در شب جمعه روان شده روز یکشنبه نزد مامون بمرو رسید و روز سه شنبه نیز
سر عیسی ماهان را متعاقب رسانیدند و مسافت قریب دویست فرسنگ است
و صاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده العهدة
علیهم و هم وی گوید که چون خبر علی عیسی ماهان و کشتن او بمحمد امین آوردند او در ان
ساعت در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت با قاصدی که خبر آورده بود گفت
چه محل این حکایتهاست حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفته ام

همین باشد کمال عقل و دولت **ومن غرایب الاحکام** جبریل بختیشوع از مامون نقل کرده
که دران وقت که در خراسان بودم از فضل سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که
عقلا را دران حیرتست صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی عیسی ماهان ارسال
داشتند آنچه در خزانه بود در وجه علوفه زمره مجنده او صرف شد بعد از چند روز بقیه
لشکر بواسطه مواجب مقرر بدر خانه آمده آغاز تشدد نمودند فضل بمن گفت چه شود اگر
یک لحظه ببام برآمده بر فلان منظر نشینی او را گفتم این عمل بجهه وصله طلب ایشان می نشیند
گفت درینجا حکمت الیست چه ازانجا بزر نیایی مگر که خفیف روی زمین باشی من در دل
خود حمل بر استهزا کرده جهت تسلی خاطر او بدانجا رفتم سفهای قوم بنیاد سفاهت
و لوم نموده کار بجایی رسید که چند بار اراده آن کردم که بمیان ایشان روم باشد که
ملاحظه از زمره نموده ترک فساد گیرند و دیگر خود را ازان باز داشتم اما فضل اصلا بمن
ملتفت نگشته در اصطرلابی که در آفتاب نگاه داشته بود در نگریست رجاله لشکر
عرب قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از
غایت سراسیمگی اراده بزیر رفتن کرده در باطن بر انکار فضل اصرار داشتم فضل مرا
سوگند داد که ساعتی صبر کن و گفت والله فرو نیایی مگر بخلافت بعد از لحظه فضل گفت
هیچ جمازه سواری در صحرا می بینی که تعجیل میراند من بغلامان گفتم که بنگرید تا این نوع
کسی بنظر شما در می آید یکی از ایشان گفت که سیاهی از دور منظور میگردد اما حقیقت آن
که چه چیزست مشخص نیست القصه آن جمازه موصوف بصفت بی اندازه **شعر**

مایل میونی تیز رو ۵ اندک خور و بسیار دو ۵ از آهوان برده گرو ۵ در پویه و در جستن
نزدیک رسید و بعضی لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبری پرسیدند
یکبار صدای مژده و شلتق از هر گوشه برآمد و او آن قاصدی بود که خبر قتل علی عیسی ماهان را
مصحوب او فرستاده بودند معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار
پیش آمده زبان به تهنیت گشادند و من ازانجا با خاطر خوش بزیر آمدم **ومنها** مامون
بعد از قتل فضل بن سهل کسی نزد مادرش فرستاد و پیغام داد که اگر چیزی از اسرار
فضل لایق سرکار ما باشد بما فرست که در برابر آن رعایت کرده شود مادرش
صندوقچه بمهر و قفل فضل نزد مامون فرستادند چون سر آنرا بگشادند درجی سربمهر
ظاهر گشت سر آنرا باز کرده حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود
که **بسم الله الرحمن الرحیم** هذا ما قضی الفضل ابن سهل علی نفسه انه تسعین ثمانیه واربعین
سنه ثم یقتل ما بین ماء و نار چون فضل در شهور سنه اثنی و مائتین در سرخس بحمام رفته فصد نمود
خواست که قضای آسمانرا بدین نوع دفع کند هیهات **بیت** قضای آسمانست
این و دیگر گون نخواهد شد ۵ یکبار قاصدان بر سر او ریخته بقتلش رسانیدند
لاجرم همگنان ازان تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند **تمثیل** آورده اند
که در شهور سنه ست و خمسین و مایه حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزایی بمیلح تشریف
آورده در کوی برده فروشان در خانه ابو سعید حره نزول نمود و من بملازمت ایشان
شتافته از مایده افاده و افاضه ایشان بهره ور بودم تا آنکه در اثنای محاورت

از حکیم عمر خیام شنیدم که مزار من در موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم شمال ازهار
بران ایثار کنند با خود گفتم که بزرگ چنین بر خلاف کلام مبین وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ
بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ سخن راند بلکه جبر الخاطر گذراند سالها ازان گذشته در سنه
ثلثین بهاری به نیشابور رسیده بنا بر حقوق استادی که او را بر ذمت من بود
بزیارت وی شتافتم و قبر او را در پای دیوار باغی یافتم درختان شکوفه سر
درهم آورده چندان شکوفه ریخته بود که مزارش پیدا نبود مرا آن کلام غرایب
انجام او بخاطر خطور کرده گریه بر من زور آورد ومن البدایع وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین را
بمقابله لشکر بغداد میفرستاد و فضل در ساعتی مرغوب لوای جهت او بست
و گفت تا شصت و پنج سال این لوا را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا واقع
شده آن لوا تا ایام استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود آورده اند که روزی
در مجلس مامون یعقوب اسحق کندی یهود که سرآمد منجمان و سر بود بر یکی از فقها تقدیم
نموده فقیه ازان متغیر شده به و گفت که بچه استحقاق بدین امر قیام نمودی یعقوب
بدو گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا امتحان کنم در فنی که
بدان مفتخری تجربه کنم القصه مرده گرو بسته فقیه چیزی نوشت و در زیر طبق مامون
نهاد و یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت بعد از اندک تاملی سر بر آورده
گفت چیزی بران کاغذ نوشته که اول نبات بوده و آخر حیوان شد مامون فقیه را
که بدان گرو بسته بودند گرفته [illegible] استخفاف گفت که این را پا تا بخواهم کرد و این

سخن انتشار یافته ببلخ رسید یکی از فقهای انجا کینه یهودی در دل گرفته ازانجا ببغداد
آمد و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل رساند بعزم شاگردی بمنزل
او رفت در حینی که جمعی کثیر نزد او بودند در آمده التماس تعلیم تنجیم نمود یعقوب
گفت تو باین اراده آمده که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله مخبران
گردی او کارد از آستین بیرون آورده بینداخت و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی
موسوم شد و ابو معشر بلخی عبارت از وست ومن بدایع العرایس آورده اند که در سنه
تسع و مائتین در فم الصلح که دران وقت محل اقامت حسن بن سهل بود توران دخت
دختر حسن زفاف نموده گویند که حسن دران عروسی آنچه نهایت تکلف و آیین
و غایت ترتیب و تزیین است بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک بر کاغذپارها که
در انجا اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلمان و اصناف دواب نوشته بودند
بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند که بحسب اتفاق بدست هر کس
آنچه افتادی رجوع بوکیل حسن کرده آنرا بازیافت نمودی نافهای مشک اذفر و بیضهای
عنبر اشهب نیز ایثار کردند بیت رسان کواکب سیاره بر سپهر اثیر ٭ زرج
اورا دبیر بهم ابیاتی اثر ست ٭ و از جمله دران زفاف بوریای از زر و سیم بافته انداخته
بودند که مامون بانجا در آمد هزار دانه در که هر یک مثل بیضه گنجشکی بود در سر او ریخته
[illegible] و لیکن آن بود که مامون برای او قیام نماید و تا مامون در فم الصلح بود ماکول
[illegible] لشکر و علیق الاغان و سایر مایحتاج از سر کار حسن میدادند چنانچه هیچکس

بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروس پس فحول شعرا قصاید
غرا که زاییده بصلات گرامند محظوظ و بهره مند گشتند طهیر علیه الرحمه اهل رخش او
در سخا همی نازد شعر جو وایکان عروس پس از حریصی داماد من البدایع گویند که فهم و استعداد
عروس بمثابه بود که در حین دخول چون حایض گشت مامون که بدو نزدیکی نمود پوران دخت
خواست که مخالفتی نماید فی الفور بر وخواند اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون بران سر مکنون واقف
گشته دست بازداشت و در وقتی که پدر او حسن وفات آنرا از وی مخفی میداشتند
دران اثنا روزی بر مامون درآمده مامون قیام نکرد او فریاد برآورد که وا اباه
مامون پرسید که از چه دانستی که پدرت نمانده گفت از انکه قیام نکردی گویند که چون
مهلب بن ابی صفره بدیعهٔ مطربه را انجا است خواست که دخول کند بدیعه مقارن
آن حال حایض شده بر وخواند وفار التنور مهلب در جوابش بطریق طیبت خواند
سآوی الی جبل یعصمنی من الماء باز بدیعه در بدیهه خواند لا عاصم الیوم من امر الله
الا من رحم از اصمعی منقولست که روزی در بازار نظر من بر دکان نقالی افتاد که
زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته و دکانش باصناف فواکه و مختلفه
مشحون آراسته بود خواندم که وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون زن علی الفور خواند که جزاء بما کانوا یعملون من الکان
شخصی دعوی نبوت میکرد پیش مامون آوردند مامون گفت که معارضه کرد
کرد صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر از انجمله چیزی ظاهر سازی

بتو ایمان می آورم والا گردنت میزنم وی گفت موسی اظهار اعجاز در برابر قول فرعون
که انا ربکم الاعلی است میکرد چون تو بدان قایل شوی اگر من اظهار کنم مرا بکش
مامون ملزم گشته دیگر هیچ نگفت ومنها آورده اند که بعضی از اهالی کوفه از عامل خود که
مامون وی را از سمت ظلم و ناراستی مصون میداشت شکایتی داشتند مامون
آنجماعت را بدیوان طلب داشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت
کوفیان گفتند که وی ظالم و نامسلمانست بلکه از اخوان شیطان مامون آغاز
سفاهت و دشنام کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری ستود یکی از کوفیان
گفت آری هرچه ما گفتیم محض افترا و نفسانیت است و آنچه شما فرمودید عین راستی
بجا نیست اما اثر عدل می باید که بهمه رسد و سایر امم دران مشارک و مساهم
گشتند لایق نباشد که همین ما از پرتو عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم گو
بیند می نیز در ظلال عدل مثال او آسایش کنند و خدمت شما را بستایش ومنها
آنکه شب هنگامی مامون بکسوت نامفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته
و شنا بالضروره ماموم شده و بنا بر الخطاط مرتبهٔ حال درویش معلوم پس صباح که
نیش پرچم و سراس عباسی شب بکسوت گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت
وانگه انتقام امام درداده کسی طلبش روانه داشت و نظر بر امتحان او گماشت
بر سر رسید بر نهج حق و صدق جواب شنید مامون تنگ و بشک آمده بموجب
او و فرعون آغاز سفاهت کرده در خلال مباحثه گفت غرض تو ازین مناظره و عناد

انست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد بجود و حق گویی و بمن خطاجویی وا پسنا
نامی میگفت ای مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر آنکه من بمجلس
تو رسیده ام تا بقیل و قال چه رسد **ومن الاتفاقات** گویند که مامون شبی بر کنار چشمه
نشسته بود با جمعی از ندماء و در هر باب سخن میگفتند دران اثنا مامون حافظ سعید علاف را
مخاطب ساخته پرسید که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم حافظ گفت شما بهتر
دانید مامون گفت رطب آزاد چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان
بود که آواز درای بر آمده مامون خادمی را گفت برو نظر کن که درین بار شتر از جنس میوه
چه چیز است او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سله رطب آزاد بمجلس آورد
ازان حسن اتفاق عجب نموده مامون قدری ازان بخورد و همان لحظه او را تب
فراش گشت در خلال آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر او آورده پرسید
فشیره که نام این چشمه است بعربی چیست گفت مدر حلک یعنی دراز کن
او ازین سخن بی دست و پا شده از دیگری سوال کرد که اسم اصلی این چشمه چیست گفت
رقه و همانا که در زائچه طالع مامون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود اگرو
برقه که از بلاد عراق عربست نمیرفت چون برین معنی مطلع گردید یکبارگی
نهاده در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان عشر و مائتین درگذشت
آورده اند که چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد
بر خود نهاد پس معتصم دست پسر واثق را گرفته بدو گفت بنده زاده است

۳۴

وچون ازان امر منخلع گشته معتصم بدان امر رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت
بنده زاده است هذا بهذا واتفاقا این دو صورت در یکی نه روی داد **ومن**
البدایع گویند که اسباب وجهات معتصم بن رشید که بعد از مامون بحکومت
رسید از حد گذشته بود و ازانجمله صد و سی هزار اسب بود در پس کار او چو میخوردند
این قول آنکه فرمود تا توبرها اسپان خاصه او را پر از خاک کردند و در سامره در موضعی
ریخته بر سر آن کوشکی ساختند و آنرا تل المخالی گفتند باقی جهات ازین قیاس
توان کرد زور بازویش در مرتبه بود که گوسفندی بهر دو دست برداشته انقدر
نگاه میداشت که پوست میکندند **ومن بدایع الوقایع** آورده اند که در عهد مامون در سنه
احدی و مائتین شخصی بابک نام از طایفه خرمی از لواسات آذربایجان خروج نمود
در باب زنادقه آشکارا کرد چون در سنه اربع عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع
اشتغال داشت غالب آمده او را بکشت و قوت تمام گرفته جمعی کثیر
فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت معتصم رسید فوجی از عظمای امرا که مشهور
بحیدر کاوس که وی را بالپیری از ماوراء النهر آورده و لقب افشین نهاده
بمرتبه ایالت رسیده بود بر سر او فرستاد و افشین قلاعی که میانه اردبیل
مرند بود بابک آنها را خراب کرده بود عمارت نمود و در سنه عشرین و مائتین
معرکه در حوالی اردبیل در موضعی که آنرا ارشق گویند مصافی دست داد
و از اتباع بابک بقتل آمدند و بابک فرار نمود و بموغان رفت و ازانجا به

مذکور که وطن اصلی او بود القصه مدتی دور و دراز میانه اسلامیان و خرمیان محاربات
قدیم گشته بنا بر غایت استحکام منازل خرمیه و عقبها و کوههای سخت لشکر
معتصم زحمت بی نهایت می کشیدند و بعضی اوقات جمیع مسلمانان غلبه کرده ایشان را
منهزم گردانیدند آخر الامر بموجب الحق یعلو و لا یعلی افشین قصبه را با اولاد گرفت و او
و برادرش عبدالله و سپهسالارش بجبال ارضیه افتادند و اهالی آنجا ایشان
در هفدهم شوال سنه اثنی عشر و مائتین گرفته بمردم افشین سپردند و در پنجشنبه سیوم
صفر سنه ثلث و عشرین و مائتین ویرا بسامره پیش معتصم برده بنا بر تشهیر او وا
روز بر فیلی سوار کرده خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر دست
بریده جسد جیفه‌ء او را بروایت صاحب تاریخ عباسیه روز جمعه چهاردهم ربیع
سنه مذکوره بر دار کردند برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین وتیره مصلوب
گویند بود نام جلادی از ایشان اسیر شده بود معتصم از وی سوال کرد
گشته گفت ما دو جلاد بودیم من زیاده از بیست هزار نفر کشته ام
خبر ندارم و عدد کسانی که کشته اند خداوند تعالی میداند صاحب
گوید معتصم از کمال دلبستگی که بکار بابک داشت از سامره تا عقبه حلوان
در سر هر فرسنگی اسبان بازداشته بودند و فرقه را که دیابه گفتندی بر
و تلهای نشانده که روز بروز نامه او را بافشین بردندی و جواب باز
در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر ازین قدر مسافت خبر باز رسیدی و

جزویات حالات او اطلاع حاصل نمودی **الاعجوبه** در شوال سنه اربع عشرین
و مائتین در زمان معتصم تگرگی در بغداد بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود سیصد و هفتاد
کس بدان هلاک شدند و بسیار سرا و عمارات خراب کرد و دران روز صوتی
هایل می شنیدند و آن شخص را نمی دیدند مناجات میکرد که ارحم عبادک و اعف عبادک
اما اثر قدمش ظاهر بود یک گز درازی قدمش بود و یک وجب پهنای آن و ما بین
قدمین او پنج گز بود **و من النوادر** بصحت رسیده که معتصم هشتم است از عباسیه
و حاکم است از ان طبقه هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و چهل
هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام از دنیا
و هشت فتح بزرگ نموده هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشته و در
ثامن عشر یکی از شهور سنه ثمانین و مایه متولد شده و هشت قصر بنا کرده و هشتاد هزار
اسپ ازو مانده بنا برین عرب او را خلیفه مثمن گفتندی **و من النوادر** آورده اند که
واثق پسر معتصم بعد از پدر در سنه سبع و عشرین و مائتین بحکومت نشسته بغایت
در اکل اصرار نمودی و بی اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسده جمع شده
مرض استسقا سرایت کرد طبیب نیشاپوری در معالجه ید بیضا نموده او را در تنور گرمی که
آتش ازانجا بر آورده بودند نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد تا صحت مبدل شد
و گفت این نوبت این زحمت برطرف شد اما در اکل و شرب بر قاعده اول باشی
مرض عود کرده دوا پذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت کرد و در چهارم

۲۴ ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومائتین درگذشت مشهورست که در وقت هلاک
فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند وگفت یا من لا یزول ملکه
ارحم علی من زال ملکه اصالح که یکی از خصا و ندما او بود گفت که در وقت نزع پیش او
رفتم بخشم در من نگریست چنانکه پس رفته از صفه در افتادم وشمشیرم شکست
واو تمام ندم نماند پس چادری بر رویش پوشانیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر رفته چشم
که بخشم در من نگریست بیک طرفة العین بخورد **فاعتبروا یا اولی الابصار تمثیل**
آورده اند که چون [illegible] در ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومایه بر دست لشکر عباس
کشته گشت سرش را نزد صالح عباسی آوردند یکی را فرمود که آن را بخسپاند زبان از دهان
بیرون افتاده فی الفور گربه آن را در ربود وصالح گفت ای یاران از عجایب دوران
عبرت گیرید وبدولت ده روزه مغرور نگردید **شعر** که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم **ومن مآثر الرؤیا** در جامع الحکایات از احمد مدبر نقل میکند که
محمد عبد الملک فرمود که من چون قدم در زندان نهادم احمد اسرائیل وسلیمان
بن وهب را آنجا دیدم بهمه حال او با زندان از ایذا بیداد ایشان تدارک نموده از صحبت
یکدیگر متمتع بودیم در ان اثنا شبی بخواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب چون یکماه
بگذرد واثق درگذرد صباح این خواب را بایشان نقل کرده احمد اسرائیل مر آن اظهار
آن منع بسیار کرد من او را گفتم اگر تاریخ این واقعه را ثبت فرمایی چه شود گفت **ع**
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم **القصه** چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز

وعده است وهیچ صورتی حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکن است که از پس
پرده غیب روی نماید چون یکدو پاس از شب مذکور بگذشت جمعی بر زندان آمده خبر
فوت واثق رسانیدند **ایضا** ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از
واثق بحکومت رسید سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت چنانکه از سکان
آن محال زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند هم در زمان او در یکی از مواضع قومس
زمین در جنبش آمد مردمش بیرون رفتند واز جانب آسمان شنیدند که ادعوا
بالرحمة لعباده وهمچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر بالای کوهی بود جدا
شده بموضعی دیگر افتاد چنانکه هیچ قصوری در اراضی وصحاری آن واقع نشد **ایضا** ابن
ابی الوضاح گوید که در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته
فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله وچهل نوبت اعاده کرد منهی محضری بشهادت
پانصد کس نزد متوکل فرستاد **ایضا** از ابن الجلا منقولست که در زمان تسلط متوکل
در بعضی از مواضع اهواز وخوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او را برگرفتند
مرغی سفید بران نشست وبزبان خوزی گفت ایزد تعالی این میت را وهر که بجنازه او
حاضر گشته بیامرزد **ایضا** در ایام متوکل آب دجله زرد شد وتا سه روز زرد ماند
واز ین سبب خوفی در دلها نشست وخلایق در ناله وزاری افتادند بعد از ان تا روز چهارم
رنگش سرخ شد ودر ربیع الاول سنه تسع وثلثین ومائتین هم در ایام او در دامغان
چهل وچهار کس بعلت زلزله فوت شدند ودود انگه بطام خراب شد وجرجان

وطبرستان ونیشابور واصفاهان وقم وکاشان جمله در یکروز و یکساعت خراب
شدند وزیر کوهها از هم شکافت وآب ظاهر گشت و در قریه از قرای مصر که آنرا سوید خوانند
سنگ بارید هر یک بوزن ده رطل از الجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد وآتش از آن جسته
جمله بسوخت ویکی از آن بقباطیکی به تنیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن
مواضع بود حرکت کرده برزمینی که چندین موضع بود فرود آمد و همانجا ماند و در حدود مصر
دو مرد از صاعقه سوخته شد یکی سیاه شده زنده بماند ومن الوقایع آورده اند که متوکل
بن معتصم در شب چهارشنبه سیوم شوال سنه سبع واربعین ومائتین باغوای پسرش
منتصر در سامره کشته شد بیان این حال علی سبیل الاجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان
ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر برداشته در مجلس رها کردندی
وگاهی ماری در آستین بچاری افگندی وزخم آن دردمند را بتریاق فاروق علاج کردی
وبعضی اوقات سبوهای پر عقرب در مجلس شکسته شدی و هیچ کس را یارای جنبیدن نبودی
مثل این نوع قبایح همیشه از وسر میزد ﴿ از سرشت بد نیاید جز بدی ﴿ از بدان دوری
گزین گر بخردی ﴿ روزی در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند متوکل بحربن ارسل
داشته آنرا بقیمت تمام بخرید وبغلام خود باقر ترک بخشیده گفت نه این شمشیر که
از زده نه تو روزی دیگر باقر ترک با غلامان دیگر شمشیرها کشیده بمجلس ریختند یکی از اهل
بظرافت نموده گفت نوبت مار وعقرب وشیر گذشت نوبت شمشیر است متوکل
گفت که این چه سخن است که میگوی این سخن تمام نشده بود که غلامان او را در شمشیر گرفتند فتح بن

که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخت وگفت ای خلیفه من بعد از تو جان نمیخواهم
عشعب مسخره حاضر بود از بیم شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم
گویند که در همان چند روز که این صورت دست میداد قاضی یضفی بخواب دید که شخصی
دو بیت عربی که کنایه بود از انصراف متوکل وخاقان وزیر بر وخواند و متوکل نیز در واقعه
دید که دابه با او سخن میکند صباح آنرا بمعبری گفت معبر را این آیه بخاطر گذشت واذا وقع
القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد ومن مآثر ردیه گویند که متوکل
نسبت بخاندان طیبین وطاهرین همواره بغض وکین ظاهر نموده نام نامبارک خود را
در جرگه اشقیا مرقوم گردانید از جمله خلایق را از شرف عتبات عالیات منع کرده آب
در اراضی مقدسه کربلا انداخت وآب بحریم مرقد و مشهد مقدس جگر گوشه سید الثقلین
ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه وآله تا جایی که از آن حایر خوانند پیشتر نرفته بلکه بر سر
هم ایستاده مردم را حیرت دست داد ولهذا آن مشهد معلی ندگی بحایر موسوم گشت
صاحب جامع الحکایات گوید که هم در آن اوقات که آن ظالم بدنهاد بپس المهاد
می پوست شبی در خواب دید که حضرت امام البرره وقاتل الکفره علیه الصلوة والسلام
او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت تا کی مرا رنجه داری واولاد مرا بیازاری
بعد از آن هفت تازیانه بروی زد وی صباح این خواب را جهت اصحاب تقریر کرد
یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانه خیر الابرار ذو الفقار بوده دور نیست که ای
بشامت بغض آل عبا به بلای سپستلا گردد قضا را هم در آن چند روز بضرب تیغ اتراک

سفاک بر خاک هلاک افتاده پرسش معتضد بر کیفیت خواب حاضر بود گفت که او را چند پاره
کرده اند گفتند که شش پاره گفت چون حضرت او را هفت تازیانه زده لا شک هفت
پاره خواهد بود یکی از خاصان نیک تفحص نمود یک بند انگشتش را یافت و اثر خواب
غرایب مآب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید ومنها احمد بن محمد بن موسی بن الفرات
گفت که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب وزیر مستنصر متوکل بود یکباری از پدرم رنجیده
میخواست که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی مصادره نماید این خبر را استماع نموده به پدر عرض
کرد و او را ازین ملالی دست داده بخواب رفت بعد از ان بیدار شده فرمود که در خواب
چنان دیدم که وزیر درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد ماند من
گفتم که مستنصر یکساعت پیش ازین گوی میباخت آنگاه بخوردن طعامی که مهیا شده بود
مشغول گشتیم هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانه گفت حال وزیر را در دار الخلافه
متغیر یافتم سبب تغیر پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی باختن وا پرداخت بحمام رفته
از انجا بخانه آمده در باد گیر خوابیده تب محرق او را عارض شد من نزد او رفته گفتم همانا که
این تب از اثر هوا خواهد بود خود را اکدر نباید ساخت مستنصر گفت ای احمد از مرگ خایفم چرا
دوش در خواب دیدم که شخصی با من میگوید که ایام حیات تو پیش و چهار سالست و هم در آن
دو سه روز در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثمان واربعین ومائتین درگذشت بیت
آنرا که همچو مرگ بود مختفی ز پس ۞ وانرا که همچو گور بود منزلی ز پیش ۞ بر خود اگر گزیده گستر
کند نشاط ۞ باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش ومن المکارم در روضة الصفا از سعد بن محمد

الصغیر منقولست که یکبار مرا بجهت اشتغال دیوانی بمصر ارسال داشتند و من در آنجا کنیزکی
که بحسن و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن صورت بی نظیر و بی قرین شعر
روی او عکسی از چراغ حرم ۞ قد او کاسنی ز باغ ارم ۞ چشم او چشمه خیز فتنه و ناز
خال او تخم شوق اهل نیاز ۞ گر برآرد بمطربی آواز ۞ جان رفته بمرده آرد باز ۞
طایر روح را بنغمه چنگ ۞ بریاض بقا دهد آهنگ ۞ مفتون شده در مقام خریداری
آمدم صاحبش چون بر کمال نیازمندی حاضر شد قیمت را بجای رسانید که دست
تمکن بدان نمیرسید بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای
آن غیرت حور زور بر من آورده نزدیک بود که از حلیه خود مهجور مانم ۞ نه کنیزک بدست
نه ماندم ۞ محرمی کو که پیش او نالم ۞ القصه چون بملازمت مستنصر رسیدم بنکو خدمتی من
مقرون باحسان گردید پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی تابی حکایت
آن پری پیکر را با مستنصر گفتم او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی
در بزم عشرت از ان وادی سخنان شوق انگیز بر زبان آورده ندما با من مزاحها می کردند
تا آنکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین دران اثنا آوازی از پس پرده بگوش
من رسیده نزدیک بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت که این آواز را می
شناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز توقع دمسازی داری گفتم حالا قطع کردم فرمود
که ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را خریده ام الابرای تو و از ان روز که او را
خریده آورده اند پیش از یکنظر بروی نیفکنده ام پس فرمود که او را با حلی و حلل و زیور

که در سر و بر داشت تن بتسلیم نمودند **و من المضحکات** گویند که در زمان پیشین شخصی از
قریش در مکه مبارکه صلای عیش در داده در بیت العشرت او نسوان خوشحال و میگساران
و دوشیزگان بهم شدت اتصال داشتند **بیت** در سرای مغان رفته بود آب زده
نشسته پیر و صلای شیخ و شاب زده **القصه** این حکایت بحاکم انجا رسیده حکم باخراج
او واقع شد و او از نفس که بیرون آمده در عرفات بدان و تیره اوقات میگذرانید درین
که مسموع والی شد او را طلب داشته گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر بفسق و فجور اقدام
مینمایی او انکار کرده زمره از اهالی آن دیار دران باب گواهی دادند او سخنان ایشان را
بغرض منسوب ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی به ازین نیست که خران مکاریان را
رها کنیم اگر بمنزل او روند صادق باشیم الافلا چنان کردند خران بی توقف بخانه
او رفتند بنابرین حاکم در صدد آزار او در آمده تا زیانه حاضر گردانید وی گفت آزار من سهل است
اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرده گفت بدنامی چرا گفت در عرب شهرت
خواهد کرد که مدعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز آمدند حاکم گواهی خران از اعتبار
کرد حاکم در خنده شده دست ازو باز داشت **و من الغرایب** در تاریخ آل عباس
مذکور است که در عهد معتمد عباسی در سنه ست و سبعین و ماتین بتل بعکبره موسوم است
تل بنی شقیق هفت قبر بدید آمد که هفت شخص درست دران گور ها بودند با کفنهای
نو و محاسن بحال خود که بوی مشک ازان میدمید یکی ازان جمله جوانی بود و ریش
تری داشت چنانچه کسی نماند مر آب خورده باشد فرقه از معبران را فرستادند که ایشان

انرو

ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند آن جماعت بازگشته و بدستور نقل کردند و گفتند
یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگان باشد و برین تل
حوضی بدید آمد و سنگی چون سنگ فسان خطی بران نوشته که کس نمیدانست که چه
زبانست اصحاب او یا زرا باورند هیچ یک از ایشان آنرا نتوانست خواند **و من**
نتایج الرؤیا معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت بخواب دید که درکنار دجله
پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آب برداشتی در دجله هیچ آب نماندی
باز که آب را ریختی دجله بقرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسیدی گفتند حضرت
امیر المومنین علیه السلام است برو سلام کرده حضرت او را از رجب نموده گفت
فرمود که چون نوبت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بدیشان رنجی رسد
معتضد هم دران ایام متقلد جاده سروری گشته در تعظیم و تبجیل حضرات
علویه جهد نمودی **و منها** گویند که حضرت محمد بن زید العلوی که والی مازندران بود هر ساله
مبلغ سی هزار دینار زر و تا جری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه حضرات
سادات اشفاق نماید نوبتی در سنه ثمانین و ماتین شحنه بغداد برین واقف
شده آن وجه را از قاصد بستد و آنرا آگاهی تصور کرده بمعتضد گفت معتضد باسترداد
الحکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجایی میروم ناگاه بر سر جسری رسیدم
دیدم که شخصی بر سر آن نماز میگذارد بخاطر گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع
خواهد شد چون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام کردم او سیلی بمن داد و گفت

خاک این زمین را بکن چون بیلی چند بر زمین زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه
گفت من علی بن ابی طالبم علیه السلام بعدد هر بیلی که بر زمین میزنی یکی از اولاد تو حکومت
خواهد کرد باید که رنج باولاد من نرسانی ومن الوقایع گویند که معتضد عباسی در شهور سنه احدی
وستین ومائتین پسرش جعفر را ولی العهد ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید و بعد از
پسر برادر خود که موسوم بود بموفق چون ایشان در زمان حیات معتضد درگذشته
معتمد در سنه ثمانین ومائتین ابو العباس بن موفق را بولی العهدی منسوب گردانید
ودر تاریخ آل عباس مذکور است که موفق بنا بر کمال رنجش که از پسر داشت در سنه
خمس وسبعین ومائتین ویرا محبوس گردانید تا حین وفات پدر او در زندان بود وصاحب
جامع الحکایات از احمد حمدون نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت من در حینی
که در زندان بودم وخصمان من غلوی تمام در قفای من داشتند لا محاله خوف وهراس
بیقیاس بر من مستولی گشته شبی از شبها خواب دیدم مرا اعضادی تمام بعطیه
حیات بل ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در ایام حکومت
بمعتضد ملقب گردم از خواب مذکور سه روز پیش نگذشت که پدرم را غشی طاری شده
وفات یافت ومن از آن مهلکه خلاص شده بعد از عم بر سریر حکومت نشستم شعر
تا نمیرد یکی بناکامی ؛ دیگری شادکام ننشیند ومن نتایج السیاست آورده اند که سیاست
ومهابت معتضد بمرتبه بود که لشکری خوشه انگوری از باغ رعیت بعنف چیده بود چون
خبر بمعتضد رسید پرسید که از خیل کدام امیری گفت فلان معتضد او را با امیرش کشت

گفته امیرش را چه گناه است گفت وی در ایام عمم خون ناحقی کرده بود من نذر کرده بودم
که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه اگر اتباع خود را از امثال این امور تحذیر
نمایم اینها واقع نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند
که تاجری گفت مبلغی گرامند نزد یکی از امرا داشتم و بهیچ گونه از وی بحصول نمی پیوست
هرچند امرا وارکان دولت درین باب سعی نمودند فایده نداد و بالضروره دست
از آن باز داشتم و عزیمت سفری کردم یکی از یاران مرا گفت یک علاج مانده است
دوست مرا گرفته پیش شیخ خیاطی که در مسجد سوق الثلاث کار میکرد برد و از وی استمداد
نمود من با خود گفتم که از دست این خود چه آید بهمه حال با او بدرون خانه آن
امیر رفتیم چون امیر را از قدوم آن پیر خبردار گردانیدند یکبار بیرون دویده ویرا
در کنار کشید وسبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب بدو گفت که چرا زر این
فقیر را نمیدهی امیر علی الفور در صدد مهم سازی شده آنچه نقد داشت داد و از برای
تتمه مرهونی نهاد مرا حیرتی تمام دست داده با خاطر خوش مصحوب شیخ روان شدم
و از وی نیاز منشا آن سوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد کشیده
هرچند عورت زاری میکرد آن ظالم دست باز نمیداشت من رفتم که شفاعت
کنم مرا آزار کرد من بهام برآمده آغاز بانگ نماز کردم که باشد خلایق بگمان صبح بمسجد
آمده آن ضعیف را خلاص کنند اتفاقا آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب
داشت و بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی و مسلمانان را بغلط می اندازی

من غرض را عرض کردم مقرر دن با پستچیان گشت و آن ترک را طلب داشت
و سیاست بلیغ نمود مرا گفت هرگاه خلاف شرع چیزی مشاهده میکنی بی هنگام
فریاد میکنی تا من رفع کنم حالا این جماعت بنا بر آنکه من اذان بی محل نگویم اوامر و نواهی
مرا مطیع و منقادند **ومن مآثر الغریب** آورده اند که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین در
وقتی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بر صورت جوانان باروی چون حور شده
نوبتی در کسوت تجار و گرتی در زیور شجعان جلادت شعار آن پیکر جلوه گری گشت و خدم
دار الخلافه را ایذا و اضرار مینمود این معنی موجب تحیر معتضد گردیده چون این قصه غریبه
شیوع پیدا کرد مردم هر یک چیزی می گفتند بعضی را گمان آن بود که شیطانیست
بار و قاصد آزار معتضد میکند و فوجی می گفتند که جنی است مومن خود را باین صورت مینماید
تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آن بود که یکی از خدام
معتضد را تعلقی بمردم حرم سرا است لاجرم دست در طلسمات و نیرنجات زده
بدین اشکال القصه بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی کنیزان گردید **الاعجوبه** در عهد
مکتفی در سنه تسع و ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب یک دفعه
بر طرف شده اصلا ستاره نماند ؎ نماند از فلک زانجم نشانی ؎ بنیلوفر بدل شد گل آسمانی
ومن السوانح گویند که وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبد الله بود و بعد از و عباس
بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم رنجور شد عباس بعیادتش رفته
پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشان را بوسیده فقشار اعمار و قاسم

وفات یافت جایش را بعباس دادند عباس چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست
او را بوسه دادند و این هر دو صورت در یک روز دست داد **بیت** زبر و زیر اگر
شود عالم ؎ ای بدبختی چه غم جو در گذرست ؎ کین فلک همچو شیشه ساعت ؎
ساعتی زیر و ساعتی زبرست **ومن بدایع الوقایع** مشهور است که در زمان مقتدر
بن معتضد در شهور سنه تسع عشر و ثلثمایه قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابو سعید
جنابی در مکه معظمه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشته پر گردانیدند و سه هزار کشته بیرون
حرم انداخته شد و حجر الاسود را کنده بردند و بر سر مستراح افکندند ابو سعید از مکه بعزم
جنگ مقتدر به بغداد آمده و با پانصد هزار سوار در سر نهر ملک نزول کرد مقتدر ابی سباح
که یکی از اعیان امرای او بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم را خوار
داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را زنده گرفته بخدمت میفرستم مقتدر
در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین معنی التفات
ننموده کسی با بو سعید فرستاد که میان من و تو حق صحبت قدیم است و ترا طاقت
مقاومت نیست بابا باطاعت در آی یا پسر خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از قاصد
پرسید که با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار مرد ابو سعید گفت و الله سه هزار مرد
نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری خود را در آب غرقه کرد و آن
یک خود را از بلندی بنشیب افکند و گفت مرا که چنین لشکری باشد از کثرت دشمن چه بیم
ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با پیکان زنجیر تو نمایم و در تماشای برای ساخ

شبیخون آورده جمعی را کشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی سباح را اسیر کرده
باسکان بزنجیر بست ومن البدایع گویند که چون حکومت باهتمام عباس بن حسین
بر مقتدر قرار گرفت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس ازین معنی
متغافل گشت و داعیه نمود که ابوالحسن که از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت
نشاند قضا را او نیز در همان چند روز رحلت نموده در خلال آن احوال در شهور سنه
ست و تسعین و مائتین عباس وزیر بود حسین بن حمدان گشته کشته حسین
وجمهور معارف و اعیان با عبدالله بن معتز بیعت نمودند چنانکه بغیر از مونس خادم
و مونس خازن و غریب خال مقتدر با او کسی دیگر نماند و کار بجایی رسید که
دار الخلافه را از مقتدریان بپردازند که یکبار عبدالله معتز غافل نشسته بود که مقتدریان
او را فرو گرفتند و بفرموده مقتدر سرش را در انبان آهک کردند و یکبارگی بار ملک
قدیم امر فرمان دهی بر مقتدر مقرر گشت بیت جهانا ازین فتنه بار سر است
که رنج یکی راحت دیگریست ومن آثار النظیر آورده اند که مونس الاستاد بنا بر ایقاع
و افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر روگردان شده بصوب موصل شتافت
و اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریک وزیر مزبور عنان مدافعه بجانب او تافتند
و اولاد حمدان گفت چون مونس را نزد من حقوق بی نهایت ثابت مباد اگر
بشامت کفران در جنگ خدنگ جانستانی بر من آید و این بیچاره بشومی کفران از
پای درآید اخوان او را منع نموده قضا را تیری بر مقتل داود آمده آل حمدان عنان

بصوب هزیمت تافتند ومن الغرایب صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا
نورالدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام مقتدر از طرف خراسان
خبر رسید که در قندهار در برجی از برج آن کنده وجه یافتند قریب هزار سر آدمی
در زنجیر برهم بسته و از الجمله در گوش بیست و نه سر از انها رقعها بود بر ابریشمی
ابریشمی بسته و نام آنکس بران نوشته منهی شریح بن حسان و حسان بن زید و خلیل بن
موسی و ان نوشتها مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا آن زمان بحال
خود مانده بودند مگر بعضی که نزدیک بان رسیده بود که پوست انها از هم پاشیده ومن
بدایع الوقایع مقتدر در سابع عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته گشت و وجهش
آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که از میان برگیرد و مردی
بربری چابک سوار ملازم قاهر بود و با مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان
درآمده بغایت سپاه شوری بلکه میکرد مقتدر خواست که بهتر تماشا کند جان دارانرا
از بر خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد بربری فرصت غنیمت دانسته
درتاخت و حربه جان بر سینه مقتدر انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسب
جهانید و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص کند چون بسه شنبه بازار رسید خر خوانی
خار و جاروش شده اسپش برمید قضا را قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاد
و اسب از زیرش بربری آویخته شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند او را
بدان حال دیدند همان خار را در زیرش سوختند وکان الله علی کل شی قدیرا چون ظاهر باسعاد

مونس الاستاد و فرمان ده بغداد گشت تخت در استیصال او و سایر غلامان
خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور ساخت گویند که سر مونس مرتبه بزرگ بود که چون
معروش بوزن در آوردند شش رطل بغداد بود حکمت سر گر اسپ بزرگتر در دهر
بیشتر اما چون بقیه غلامان ساجی از و متشکر گشته خواستند که ابواحمد وله مکتفی را بحکومت
نشانند و قاهر را از خشم بگذرانند قاهر این معنی را دریافته بغایت برافروخت و نفی الفور
ابواحمد را طلب داشته در درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت و از جمله اعیان
ابواحمد ابویحیی را که عامل متمول بود حاضر ساخته بدویست هزار مثقال طلا مصادره کرد
ابویحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت این وجه ندارم قاهر گفت که ابواحمد در خانه
اندرونست و او متعهد است که خاطرنشان نماید که تو از عهده این وجه بیرون می توانی
آمد ابویحیی چون بدرون رفت او را بدان وضع دید از غایت وهم بخود برزید
مرا می بین چنین رسوا و فکر خویشتن میکن القصه همان ساعت بیرون آمده آن وجه
بالتمام قبول نموده همانروز بخزانه فرود آمده بنا بر کمال تمول اصلا در فراغ بال و خوشحالی
او تغیر و تبدیل راه نیافت آری شعر لاله را گفتم ای پری پیکر صورتت خوب و سیرتت
نیکوست باز گو کین سپیه دلیت از چیست یا مگر زحمتی رسید از دوست
گفت نی که زر ندارم زر زر که اسباب شادمانی ازوست غنچه را بین که خورده
دارد می بخندد ز خرمی در پوست در زمان معتقی در شهور سنه ثمنین و ثلثمایه کوکبی
ظاهر شد که روشنی او از مشرق تا مغرب تمام گرفت و سیصد روز بماند و از تاثیر آن تعلاء

گیهرپ گندم بسیصد و بیست مثقال طلا شد و ادمیان یکدیگر را میخوردند و در اثنای قحط
وبایی پیدا شد که کس را مجال دفن کردن نمی شد ومن آثار الاعجاز در سنه تسع
و ثلثین و ثلثمایه در زمان مطیع قرمطیان همو حجی حجر الاسود را که بیست سال بود که برده
بودند آوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند که بفرمان برده بودیم و بفرمان
باز آوردیم درین باب از حضرت مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین
و امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام روایت کنند
که فرموده کانی انظر الی السادی وقد حمل حجر الاسود من مکه و علقه من بعده الاسطوانه
و اشارت بستون هفتم فرمودند بنص اسمیه رحمیه چون قرامطه آنرا بر ستون
مسجد کوفه می بستند بر اول و دوم و سیوم بند نمی شد تا آخر بهفتم قرار گرفت و در
حینی که قرامطه آنرا از مکه میبرد چهل شتر فربه در زیر بار آن سقط شدند و درین وقت که
مسلمانان آنرا بمکه باز آوردند یک شتر لاغر آنرا بمکه رسانید و عجب تر آنکه در زیر آن
فربه شد ومن البدایع گویند که در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه در عهد مطیع عباسی
اعجوبه الدهر و نادره العصر معلم معالم حکیم یونانی ابونصر محمد طرخانی الملقب بمعلم
ثانی که شیخ ابوعلی با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی
شتافت و از فاریاب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین
بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله بن حمدان حاکم آن بلاد
درآمده قضا را آن روز خواص علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات و مناظرات

مشغول بودند وابونصر همچنان ایستاده دقایق مباحث فرموده دران اثنا سیف الدوله
اورا بجلوس اشارت فرموده وی گفت کجا بنشینم او گفت هرکجا لایق تو باشد
وی فی الفور متوجه شده برگوشه تخت اونشست اورا ازین معنی تفاوت تمام کرده
بزبان خاص یکی از خواص گفت که چون این ترک بی ادبی چنین اقدام نموده باید
که چون ازینجا بیرون رود بسیاستش رسانی ابونصر فرموده که اصبر ایها الامیر فان الامور
مرهونة باوقاتها **شعر** مکن کس را بانذک ظن باطل ٭ عقوبت تا پشیمانی نیارد ٭ که چون
شک از یقین گردد هویدا ٭ پشیمان گردی و سودی ندارد ٭ سیف الدوله تعجب
نموده گفت مگر تو بر لغت ما واقفی معلم گفت من بهمه لغات عارفم با فحول علما مناظره
فرموده بر جمله ایشان غلبه کرده و هم دران مجلس فضلا سخنان اورا برجراید ثبت نموده
مدت العمر بدان مباهات میکردند و سیف الدوله خدمتش را مغتنم دانسته حکیم را
بعد ازانکه اهل مجلس برخواستند نگاه داشت وارباب ساز را طلب داشته خاطر
بر حظ روحانی گماشت و معلم بدستور دران وادی دخلها فرموده آن فرقه را الزامات
کرد تا سیف الدوله متعجب گشته ازان وادی استفسار نموده خدمتش دردم
خریطه از میان بکشید وازانجا قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را بریکدیگر نشانده
وبروجهی نواخت که همه یکبار بی اختیار بخنده درآمدند بعد ازان آنها را بموضع دیگر ترتیب
نموده بنوعی آهنگ کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود و سیف الدوله شیفته
اوشده باوجود او بدیگری نمی پرداخت آخر هم دران اوقات از شام بیرون آمده در اثنای

باد تقاضا را

راه با قطاع الطریق دچار گشت و چون علم تیراندازی بی شکل بود و بنیاد جنگ
کرده دران اثنا تیری بر مقتل او آمده از پای درآمد بعضی گویند که هم وی در مجلس ابن عباد
درآمده عود را از پیش عودی برداشت و بسه نحو که مذکور گشت بنواخت و در فصل آخر
که همه بخواب رفته بودند بردسته عود نوشت که جاء فاراب ثم غاب صاحب
بعد از افاقه بران نوشته مطلع گردیده مدت العمر متاسف میبود **الاعجوبة** آورده اند
که در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در ایام طایع مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی
و بر پشته نشسته رخ بجانب مشرق کرده و سه نوبت بزبان فصیح گفت
قد قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز آمده این کلمه میگفت **تمثیل** در تاریخ احمد
اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در حین فتح جلولا که در ذی قعده سنه ست
عشر هجری روی نمود سیصد نفر از مسلمانان بسرداری فضله نامی بتاخت ناحیت
ارسال داشته فضله در وقت مراجعت نماز عصری در میان دو کوه نزول کرده متوجه نماز
شد چون الله اکبر بزبان راند از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا فضله هم چنین در برابر هر کلمه
قامت جوابی در غایت بلاغت می شنید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید
که ای هاتف اگر از جنس ملایکه فضل الله علیک و اگر از صنف ارواحی فرجاک
واگر بنی آدمی نوعی بیرون آی تا از انفاس شریفت بهره مند گردیم مقارن حال پیری
که موی روی و سرش سفید شده بود عصای در کف از عقبه کوه بیرون آمد و بر عصا تکیه
کرده گفت السلام علیک و رحمة الله و فضله موجب فجهوا الجواب مبادرت نموده

طوالت م

نوشت که **بسم الله الرحمن الرحیم یعنی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل** و اصل این
حکایت آنکه فردوسی از موضع ثار است از ناحیه طبران طوس و آن قریه از معظمات
قراء آنجا بوده و فردوسی درانجا شوکتی بیشتری داشته و در مجمع النوادر آورده که
بغیر از یک دختر فرزند دیگر نداشت و هم دران موضع مذکور بگفتن شهنامه مشغول بوده مدت
بیست و پنج سال اوقات دران صرف کرده والحق دران کتاب سحر نصاب
داد سخن وری داده و همگنان بر کمال فصاحت آن قایلند و از تتبع آن را جل جانکه گوئی
سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند کا فرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند اول از بالای
کرسی بر زمین آمد سخن باز دستش را گرفت و بر سر کرسی نشاند القصه خواست که
از صله آن دختر را تجهیز نماید بنابرین شهنامه را بغزنین برده باسم سلطان بوسیله
خواجه حسن میمندی بگذرانید و درجه قبول یافت مدعیان بر کارشکنی خواجه فردوسی را
منسوب به تشیع ساختند و بدین اتهامش متمسک گشتند ٭ خردمند گیتی چو دریا نهاد ٭
برانگیخته موج ازو تند باد ٭ چو هفتاد کشتی درو ساخته ٭ همه بادبانها برافراخته ٭ یکی پهن
کشتی بسان عروس ٭ بیاراسته همچو چشم خروس ٭ محمد بدو اندرون با علی ٭ همان اهل
بیت نبی و وصی ٭ اگر چشم داری بدیگر سرای ٭ بنزد نبی و وصی گیر جای ٭ گرت زین
بد آید گناه منست ٭ چنان دان و این رسم و راه منست ٭ برین زادم و هم برین بگذرم ٭
یقین دان که خاک پی حیدرم ٭ آخر از بیم سلطان گریخته به بغداد شتافت و بخلیفه
عباسی متوصل گردید و این خال عار بر روی روزگار آن سلطنت شعار بماند **بیت**

خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر ٭ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ٭ گذشت
دولت محمود و در زمانه نماند ٭ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی **ومنها** آورده اند که
چون بساسیری دعوت مستنصر را قبول کرده با لشکر خون آشام متوجه دار السلام
شد سلطان الب ارسلان حسب الصلاح قایم خلیفه بجنگ او رفت در خلال
آنحال ابراهیم ینال که برادر مادری سلطان بود در عراق خروج کرده آن مملکت را
فرو گرفت سلطان رفع فتنه او را اهم دانسته عنان عزیمت بجانب او معطوف
داشت در غیبت سلطان بساسیری فرصت غنیمت دانسته در سنه خمسین و اربعمایه
ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید نمود و در ذی قعده این سال در بغداد
خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خوانده یکسال و چهار ماه فتنه او درکشید قایم از غایت عجز
رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکار شد سلطان منشی خود
صفی الدین ابو العلا را گفت که دو کلمه در جوابش بنویس که اینک لشکرها رسیدم
منشی بدیهه این آیه کریمه در جواب نوشت **ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون** سلطان را این جواب صواب بسیار خوش
آمده گفت امیدوارم که چنین شود و چنان شد **و من الحوادث** در روضة الصفا
از تلقیح ابن جوزی نقل نموده که در اواخر ایام قایم در عراق عرب وفور باران بمرتبه
رسید که آب دجله تمام شده بر روی آب چون حباب اسباع ظاهر گشته دران
اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون آمده وی خواست که خود را بدر قصر رساند ثوانست

الیم

پرسید که تو کیستی گفت من زریب بن برثملا وصی حضرت عیسی علیه السلام و برکت
دعای اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیاتم و حسب الامر
او اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد گشته در اثنای سخن حکایت بعلامت
قیامت رسید پیر گفت ای فضله هرگاه مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند
و خونهای ناحق ریخته گردد و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نشود و گرانگی گدای
بسالی ده درم بیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد نقاشی نمایند علامت
قرب قیامتست زریب بس از ادای این کلمات غریب ناپدید شد ومن الاتفاقات
چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی بود از زبان او مثالی بحاکم ماکان نوشته او را
ببغداد طلب داشت ابن رایق که دران وقت امیر الامرا بود مکتوب مزبور را
بگرفت چون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را درین باب مواخذه کرد و ابن
مقله بران انکار نموده چون مکتوب ظاهر گشت ملزم شده راضی بقطع دستش حکم
فرمود و بعد از چند روز زبانش را هم برید ابن یمین از اقتضای دور گردون گزید
چند روزی در جهان بر قول و فعلی دست رس ٭ بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند
با سلامت عمر اگر بردن داری هوس ٭ به مگوی و به مکن با هیچکس در هیچ حال
تا نه بد گوید کست نه باشدت ترسی ز کس ٭ و کان ذلک فی سنة ست و عشرین و ثلثمایه
و از عجب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده و نه مصحف بخطی که چشم روزگار مثل
آن ندیده باد نوشته و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده و بعد از فوت سه نوبت

مدفون شده ومن آثار الرویا چون طالع باستصواب بهاء الدوله بن عضد الدوله
دیلمی در امور ملکی حوض مینمود بنابرین بهاء الدوله در اواخر شعبان سنه احدی
و ثمانین و ثلثمایه او را خلع نموده رایها بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در
آوان از طالع گریخته بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است
که هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در بطیحه بمجلس
قادر رسیده او را متفکر یافتم منشاء آن سوال کردم گفت امشب بخواب دیدم که
آبی بر گرد این بطیحه است و از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بران بسته بودند
من از روی حیرت با خود گفتم که قنطره بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته
باشد ناگاه شخصی از ان جانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری
فی الفور دست دراز کرد تا بدست من رسید و مرا از انجا گذرانیده من از هیبت
و شوکت آن بزرگ ترسیده و پرسیدم که تو کیستی گفت من امیر المومنین علی ابن
ابی طالبم علیه الصلوة والسلام حکومت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که
با اولاد من شیوه وداد مرعی داری راوی گوید که چون کلام بهاء الدوله بهیچ رسید
آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوشش ما رسید که بطلب وی آمده بودند ومن الحوادث
الفاخره گویند که میانه قادر عباسی و سلطان محمود سبکتگین از رهگذر فردوسی شاعر
غبار کدورت ارتفاع پذیرفت سلطان بدو پیغام فرستاد که اگر فردوسی را بمن
نفرستی دیار دار الخلافت را بسم فیل دمار از روزگارت بر آورم قادر در جواب

خادمی او را بر دوش گرفته از ان گرداب بلا بساحل نجات رسانید ومن نوادر الاحکام
گویند که شهر تبریز را زبیده منکوحه هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مایه
بنا نهاده و در سنه اربع و اربعین و مائتین بزلزله خراب گشته و باز در زمان متوکل بکمال
عمارت در آمده و در ایام قایم حکومت انجا بامیر سودان بن محمد الراوندی مفوض شد طاهر
منجم شیرازی که در نجوم بیگانگی موصوف و موسوم بود در تبریز واقع شده حکم
کرد که شب آدینه چهارم صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه میانه شام و خفتن زلزله
عظیم میشود و این شهر خراب میگردد اکثر مردم در انشب بسر خاب رفته در شهر
نظاره میکردند که یکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد که مصداق وزلزلوا زلزالا شدیدا
هویدا گشت و امیر ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که دران تاریخ در تبریز بودم جمعی که
بیرون نرفته بودند و سخن منجم را خوار داشته زیاده از چهل هزار کشته شده بودند
و هم طاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه یا در سنه خمس طالع عقرب اختیار نموده
انجا را بنا نهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را متعهد نیستم و تا غایت آن بنا باقیست
ومن آثار الفراسه در احوال مستنجد مذکور است که شبی با یکی از خواص گفت
که آواز ظرف زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل
نتوان کرد همانا قلابیست پس لحظه تامل کرده گفت بفلان محله و کوچه برو و منتظر باش
چرا که آنکس که درین هنگام کار چنین کند تردد ش ضروری بود چون در بگشاید درون
رو و آنکس را نزد من آر همچنین کرد و آن شخص را با دراهم مسکوک و مطلس نزد او آورد و مستنجد

عیارش را ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید که چرا این را در دار الضرب بعمل نمی آری
گفت مردی درویشم اجره تمغای این را در وجه مصالح خود مصروف میدارم مستنجد را
بر او رحم آمده گفت در دار الضرب سکه کن و تمغا مده ومنها هم از مستنجد مرویست که
شب دیگر آواز نوره که شب آب بدان بالا کشند و بروز که سرد شود فرود آورند استماع
نموده چون فصل مقتضی آن عمل نبود گفت شک نیست که میانه عاشق و معشوق مواصلت
کسی بدانجانب ارسال داشت مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد رفت و جوانی
خوش صورت خواست که از عقب او برود که کس خلیفه او را گرفته نزد وی برد
چون تفحص کردند آن جوان بی نظیر معشوقه آن پیر بود ومن نوادر العرس گویند که در شهور سنه
تسع و سبعین و اربعمایه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرده سلطان
دختر را با یکصد و سی قطار اشتر که جلهای آن دیبای رومی بود و بارشان طلا آلات
و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هفتاد و چهار استر قلاده و جرسهای
زرین داشتند از اصفهان که دران اوان دار السلطنه او بود مصحوب در دختر ترکان
خاتون و خواجه نظام الملک وزیر ببغداد فرستاد و بر شش استر از جمله قطارات
دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب
با زینهای مرصع پیش پیش محفه عروس می کشیدند و حوالی محفه به سیصد کنیزک پری
پیکر محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره بیرون بودند
القصه عروس را با کوکبه و استعداد جهان بظاهر بغداد رسانیدند و مقتدی جمهور خواص

وعوام را باستقبال فرستاد و سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان
آوردند و دران شب دیجور که عروس را بشهر در می آوردند بیت چو بگرفلک در عماری
نشست ۵ شب تیره در پرده داری نشست ۵ عروسان شب زیور آراسته شد فلک را
بگو سر برآراسته شد ۵ همه شهر و بازار از نور شمع و چراغ نمونه فلک دوار گردید بیت
بر شمعی که مردم برگرفتی ۵ فلک صد شمع و انجم درگرفتی ۵ و زمانه مدلول کریمه ولقد زینا السما
الدنیا بمصابیح بر عالمیان روشن گردانیده توضیح نمود بیت شاه مهر جلوه
به شبستان حمل ۵ لاله فانوس برافروزد و برگس مشعل ۵ خلایق را گمان آن شد
که مگر روز است و دران روزگار مثل آن شبی کس ندیده بود و روز دیگر شعر
چو مهرویان زنگارین شبستان ۵ درین زرین تتق گشته پنهان ۵ عروس روز خون آلوده
دامن ۵ خرامان شد برین فیروزه گلشن ۵ خلیفه طویی ترتیب نمود که از جمله اسباب
چهل هزار من شکر ناب صرف شده بود دیگر اجناس برین توان کرد
ومن البدایع در شهور سنه سبع وثمانین واربعمایه مسطور است که روزی مقتدی
با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد و بعد از طعام چون اکثر خواص
پراکنده گشته غیر قهرمانه و شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت
که این مردم چه کسانند که بیرخصت درآمدند او چون بازنگریست هیچکس را ندید همان
لحظه دست و پای مقتدی از کار رمانده فوت شد بیت درین صندل سرای آبنوسی
گهی ماتم بود گاهی عروسی ومن الاحکام درایام مستظهر کواکب سبعه سیاره بغیر از

زحل در حوت قران کرده منجمان حکم کردند که طوفانی حکم طوفان نوح ظاهر خواهد شد
مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجم بی قرینه و همتا بود کیفیت پرسید وی گفت
دران زمان سبعه سیاره در سرطان جمع شده بودند و اکنون در حوت شده گمان جهات
که طوفان آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار جمعی کثیر از هر جانب
اجماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه دریای فنا گردند قضارا هم
دران سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رودخانه فرود آمده
بودند سیلی عظیم ایشانرا احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای جانفزای ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء پناه بکوهها برده خلاص شدند و سر کذب المنجمون برب
الکعبه بظهور پیوست ومن البلایا در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد
عباسی در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را
اضرار میکرد و بعضی کودکان از ضرب نیش ایشان هلاک گشته از جمله اشغال
مینمودند ومن القضایا در زمان مستضی قطب الدین قیماز بروجهی اعتبار یافت که
هیچ یک از اولیای دولت را اختیار نماند و در سنه سبعین وخمسمایه قصد گرفتن ظهیر الدین
عطار کرد که از اهل اعتبار آن روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت
انتظام داشت آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانیده قیماز با فوجی از امرا و ارباب
تماشا و عوام متعاقب او بدار الخلافه رسیدند و میخواست که او را بتعدی بیرون
کشد چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر مستضی تافت در دم بربام کوشک برآمده باواز

بلند بعوام گفت که اکنون قیماز چون قدم از طریق اطاعت بیرون نهاده سرش
از آن ماست و مالش از آن شما چون عوام این سخنان شنیدند یکبار متوجه قیماز
گشته خانه اش را بجاروب غارت پاک رفتند قیماز ناچار بازگشته بدفع عوام
مشغول گشت هرچند خواست که دست تطاول عوام را کوتاه گرداند میسرش
نشده نزدیک بدان رسید که دستگیرش کنند شعر اگر خوف سیاست بود خلایق را
چه فتنها که شود ظاهر از غلوی عوام ۵ لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد سوار
بیرون رفت ناگاه یکی از مفالیک عوام را نظر بر پنج بدره زر افتاد که در کنج
خانه نهاده بود با خود اندیشید که این وجه را همچون من بی اعتباری نخواهند گذاشت
نیکو اندیشه کرده دید که در مطبخ طعام پخته نهاده اند بدرها را در دیگی انداخته
آثار بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق که آنرا میدیدند می خندیدند و او در رفتن استعجال
مینمود و میگفت که دم نقد آشی میبرم که اهل و عیالم اشعاشی کنند بیت
گرده ام خون میشود تا گرده ۵ از شور رزق بیرون میکشم ومن نوادر الحیل در سنه
ثمانین وخمسمایه در ایام ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی
مشهور بالمقتول در حلب بواسطه نسبت با فلسفه کشته شد و چون در علم شعبده و سیمیا
بی قرینه و همتا بود آورده اند که یکباری با فوجی از رفقا در صحرای بر ترکمانان رسیده
گوسفندی از ترکمانی می خواستند که بده درم بخرند و صاحب مضایقه داشت
شیخ با رفقا گفت که شما گوسفند را ببرید که من او را تسلی میکنم رفیقان گوسفند را برده

شیخ با ترکمان در گفت و شنید بود چون بقدر مسافتی دور شدند شیخ بنیاد دویدن
کرد ترکمان دستش را گرفته کشید که بهانداده کجا میروی یکبار دست شیخ از
شانه جدا شده خون نبسیار دویدن گرد ترکمان چون آن حال مشاهده کرد دست پاچه
شده آنرا بینداخت و بگریخت و شیخ با دست درست با رفیقان پیوست و دست بر روی
نمود و باز گمان ومن المحسنات در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر
عباسی با یکی از خواص اشراف در خزانه خود سیر مینمود نظرش بر حوضی افتاد که
مملو بود از دراهم و دینار گفت آیا مرا اجل آنقدر مهلت دهد که این وجه را بر طبق دلخواه
صرف نمایم آن شخص خندید گردد مستنصر از منشا خنده سوال کرد جواب داد که روزی
در خدمت جدت ناصر بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر ازین حوض خالی بود
ناصر گفت آیا آنقدر فرصت یابم که آنچه ازین حوض خالیست پر گردانم اکنون مرا ازین دو
رای خنده آمد ابر خیر و علیه الرحمه نام نحلی پر شده و پرواز کرد ۵ زانکه زجود لشکر خود باز کرد
نام بخیلان بزمین ماند پست ۵ زانکه زدش سنگ گران بر که هست حکمت
بدترین خصلت کریم ترک عملش است و بهترین شیوه لئیم ترک آن از حکیمی سوال کردند که خردمند
چیست و نابخرد کیست گفت خردمند کیست که بخورد و گشت و نابخرد کیست
که مرد و هشت بیت زر از برای خرج بود سکه دار و بس ۵ لعنت بر آن کسی که در او
گرد میکند ومن البدایع آورده اند که اگرچه مستعصم عباسی بضعف رای و قلت عقل موصوف
موسوم بود لیکن او را خصوصیتی چند واقعست که هیچ یک از سلاطین سلف را نبوده از جمله

پنجده نفر از اجداد او حاکم و والی ذوی الاقتدار بوده اند و اسباب و جهات و خزاین
و دفاین وی از حیز شمار خارج است و عظم شان و جلالت قدرش بمثابه بود
که هیچ یک از سلاطین و خواقین جهان از در مجلس او بار نیز نگشتی بلکه در حوالی بارگاه او
سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده از اطلس سیاه طامی بر مثال آستین آویخته بود و هم
که حکام ایام و سایر خواص و عوام آن را طواف کرده بدان مباهات کردندی بنابرین
اگر احیانا از حریم حرم اراده خرج نمودی برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص
و عوام بدر و بام هجوم نموده راهگذار به مردم تنگ آمدی در تاریخ وصاف مسطور است
که دران روز که بیرون آمدی مردم مجرها و غرفها که بر رهگذار او بود به مبلغی گرامند
کرایه نمودی از جمله یکروز حساب کردند سه هزار دینار شده بود **تمثیل** گویند پرویز
بن هرمز انوشیروان که او را خسرو نیز گویند بدین حسن اتفاق از شهریاران عالم طاق بوده
چه از و تا اردشیر بابکان هجده نفر فرمان ده جهان بوده اند و خزاین و اسباب وی
دران مرتبه است که یکی از کنوز او گنج بادآورد است و آنچنان بوده **حکایت** مشهور است که
خسرو قصد روم کرده بر کنار دریا نزول کرد بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهری که داشت
و سایر جهات مستور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده یکی از جزایر ارسال داشت
قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین را بحوالی وی رسانید و آنها همه تصرف
او در آمد **ع** خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ همواره یازده هزار کنیزک مطربه و شش هزار
خادم و هشت هزاره پانصد اسب بارگیر و استر زینتی و نهصد زنجیر فیل در اردوی او حاضر

بوده و چون سوار گشتی دویست کس با مجرها در حوالی او رفتندی و هزار سقا و بارگیر آب
بدار آن کامکار کامیاب پاشیدی و از نوادر که مخصوص او بود کاسه ایست که
بدان آب از آن خوردندی همچنان پر بودی و پنجه از عاج که هرگاه او را فرزندی شدی
به نهادندی مقارن ولادت آن پنجه در هم آمدی و طالع معلوم شدی باده
حاله بر طریق موم نرم بودی و از ان هرچه خواستی ساختی و در عهد او فیل سفید بچه
آورده و مثل باربد مطربی که در اداء ادوار و نگار سجو او موسیقی دانی پرکار نبوده **بیت**
بیا بگوی که پرویز ازین زمانه چه برد ٭ برو بپرس که کسری ز روزگار چه خورد ٭ گرا این نهاد
خزانه بدیگری بگذاشت ٭ وران گرفت ممالک بدیگری بسپرد **و من وقایع العظمی**
اخبار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از انقراض
اساس دولت آل عباس شبی داروغه یعقوبه بر فراش استراحت غنوده ابن عمران
نام قلقچی خود را بمالیدن پاش مامور گردانید بعد از ساعتی نعاسی بر ابن عمران غالب
گشته دستش سست شد آقاش پای بر سینه اش زده گفت در چه کاری گفت معذورم
دارید که مرا خواب دریافته غریب واقعه مشاهده کردم داروغه گفت در خواب چه دیدی
گفت ملاحظه نمودم که استیصال آل عباس شد زمام حکومت بغداد را بقبضه
اقتدار من دادند آقا بنیاد تمسخر کرده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره
کرده دران وقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار گیاه دران دیار نمانده بود و یک
بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح نا کرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران

ملازم رکاب ظفر انتسا

که دران وقت در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه باین مضمون که هرگاه خان مرا که
ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید من متعهدم که یکماهه طعام لشکر سامان نمایم و بر تیری رقم
کرده در لشکرگاه انداخت چون دران زمان سطوت و صلابت مغول چنان به دلها
نشسته بود که اگر دانی مغولی پسر صلبی خلیفه را می طلبید تسلیم میکرد تا بادنی قلقچی
چه رسد لاجرم چون خان ابن عمران را طلب داشت خلیفه بعد از تفحص بسیار او را
پیدا کرده نزد خان فرستاد ابن عمران چون باردوی خان رسید قطارات سرکار خان
و سایر امرا و لشکریان را همراه به یعقوبه برده سر چاههارا گشاده آنقدر غله که ضرورت
بود حمل نموده باردوی خان فرستاد ٭ اهل هنر گر بشماری درند ٭ بی هنران نیز بکاری درند
نی که تهی بردمد از طرف رود ٭ گر ندبد بار بسر آید سرود ٭ قهقهه زد کبک ز رفتار زاغ
گرچه نهی کام پریشان بباغ ٭ زاغ بدو گفت که پرواز کن ٭ گر گرو از من ببری ناز کن
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت ٭ کش نه حکیم از پی کاری سرشت ٭ القصه این نیکو
خدمتی در معرض قبول افتاده شاه و سپاه جمله عذر خواه گشته از و منت دار
شدند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع شده مستعصم و اولادش
مقتول گشته ابن عمران را والی بغداد گردانیدند **فرع** بدانکه آل عباس سی و هفت
نفر اند مدت حکومتشان از ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه است تا ششم صفر
سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز
علی هذه التفصیل ابو العباس بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس المشهور

قهقهه

بیت ما از گنه خصم تجاوز نکنیم از آنک ٭ در عفو لذتیست که در انتقام نیست ٭
امیر اسمعیل با نصر گفت که تو همان برادر بزرگتری و مخدومی اگر بخارا را بمن ارزانی داری
که خوب والا آنچه مقتضای رای ملک آرای تست بتقدیم رسانم نصر ازین خجل
گشته امیر سعادتمند او را بصوب سمرقند روانه نموده در سنه تسع و سبعین
و مایتین نصر وفات یافته یکبارگی تمامی ماوراء النهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل
در آمد **و منها** امیر اسمعیل در حینی که متوجه دفع عمرو لیث بود گذارش بر کوچه باغات
شهر هرات افتاده در کوچه درختی سیب سر براه داشت امیر شخصی را بران گماشت
که ملاحظه نماید که کسی آسیب بدان میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش
جملگی طبقات لشکریان گذشته احدی از ان سیب نچید **شعر** پاست و دو نشاند از خاک
شاخ صولت ٭ حفظت نگاه دارد ٭ بر آب نقش خاتم ٭ امیر چون برین خبر گشت
شکر الهی بتقدیم رسانیده و دل در ظفر بست مملکت پادشاه چون رود بزرگست
و ارکان دولت چون جویهای که از ان منشعب شده هرگاه طعم و رنگ آب رود
باشد جویها نیز چنان باشد پس بر پادشاه نیز واجبست سیرت پسندیده داشتن
تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند گویند که محمد بن هرون از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان
بود باظهار کلمه عصیان مبادرت نموده امیر که متوجه دفع او گشت محمد از و
بگریخت امیر او را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که به قزوین رسید حکام از تعاقبات
بود لشکریانش خوشه انگوری از کسی طمع نکرده کاه بزر خریدند و مع هذا بجلی می طلبیدند

ومنها

حکمت طمع از جمله آفاتست و لهذا امیادهٔ آن و معدلت منافاتست بیت

سر کرا دل بعدل شد مایل ٭ طمع از مال خلق کو بگسل ٭ طمع و عدل آتش و آبند
هر دو یکجا قرار کی یابند ٭ جون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار گشت از آنجا
که غایت کرم مت یکی از اعیان را بر پیش او فرستاد و او را مستظهر و امیدوار
گردانید عمرو نیز در برابر آن الطاف کاغذ پارهٔ را از بازوی خود باز کرده بانکس داد
که گنج نامه ایست که من و برادرم در ایام سلطنت اندوخته ایم و میخواهیم که در قدم امیر
ایثار کنیم حاجب آنرا گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسماعیل آورد و حقیقت باز نمود امیر بانک
بر وزده گفت برو و این نسخه را بدو باز ده و بگو که میخواهی تو تجنب از روی تهیر پیش
گیری تو و برادرت را گنج از کجا آمد بر عالمیان معلوم است که دو کر لجگانید که بمساعدت
طالع زمانه جند روزی شما را بر کشید و بتعدی و تطاول مال بزه و مسکین جمع کرده اید اکنون
میخواهی که از روی دانش مظلمه که از انها بر گردن شماست بر گردن من اندازی
تمثیل آورده اند که یکنوبتی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که
بدان خراج از رعایا میستانند زیاده از سنگ معمولست بنا برین خبر ایلچی بر سبیل
استعجال بری ارسال داشت جون ایلچی بحوالی آنجا رسید مردم دغدغه کردند که
مبادا متضمن کروهی باشد الشخص علی الفور بشهر در آمده سنگها را در کیسه نهاده سر مهر
کرد و همراه خود به بخارا برد جون زیادتی سنگ برای محک آسای امیر با فرهنگ ظاهر شد
حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنگ عدل را بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا

زیادتی

که در سنوات گرفته از خرج آیندهٔ ایشان مجری دارد از سخنان حکیم سولون که جد مادری
افلاطونست حکمت بهترین جیزی که ارباب فرمان بران قدرت یابند جشانیدن
لذت سیاستست و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت امید که بهمین یکی خسرو مرضیه
الم روز حساب و میزان بموجب وعدهٔ کریمه واما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة جای آن میزان معدلت آیین را در فرادیس جنان در اعلی علیین تعین
نموده باشد و درین جه شک عدل ساعة خیر من عبادة الثقلین عدل کن زانکه
در ولایت دل ٭ در پیغمبری زند عادل ٭ از سخنان سلطان سلاطین نشان
انوشیروانست حکمت عدل کنجیست جندانکه از ان بیشتر خرج کنی بیشتر شود
و سعادت دارین افزاید و ظلم جیزیست که جندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت
ثقلین برباید و منها بعضی گویند که بعد از انکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی انجا امان
خواستند ایشانرا امان داد و جون عساکر از ابتدا آر توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند
لاجرم تنگی و عسرت تمام بدیشان راه یافته و از مردم هرات امدادی میسر واقع
نشد اولیای دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار خلق
خواهند بود اگر هر یک بدو مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال زر است و اگر هر یک
مثقالی دهند صد هزار مثقال و بدین مبلغ مرمت احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت
جندین هزار مومن مسلمان را امان داده ایم خلاف آن از روی شریعت و مروت
بدیعت ٭ هست کار از سیرت نیکو ٭ مظهر فیض و فضل یزدانی ٭ سر کرا نیست حسن عهد و وفا

هست دوازده سپلانی ۸ و در همان لحظه از هرات روان شد دیگران سخن را اعاده
نکنند و شیطان سعی نماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون لمن ...
نزول نمودند اعیان حضرت بدستور آن سخنان را اعاده کردند و گفتند که امیر اسمعیل
نیست که در تصرف ما خواهد بود یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور
امیر گفت خدایی که اسب عمرو را بتازیانه تقدیر پیش ما دوانید قادر است که بی نقض
میثاق تهیه اسباب لشکر ما کند الجماعت ما و پس از پیش او برخواستند مقارن آن کنیزی
از خاصگان امیر در آنجا نه در آمده حمایلی که مرصع بود بچند قطعه یاقوت سیراب از
گردن بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد غلیواجی در گذر بود بتصور آنکه وصلهای گوشت
در ربود جانداران سوار شدند و بر اثر آن جانور تاختند خواست که فرود آید سواران
در رسیدند حمایل از مخلب او جدا گشته بیفتاد و در چاهی که محاذی آن بود فرود شد
کسی را در چاه فرستادند از آن چاه بجایی دیگر راه بود و صندوقها بنمود چون نزدیک
رفتند این خزانه عمرو بود که هشام قوم او از جنگاه گریزانیده تا حدود هرات
آورده بود و در ظرفی که مرور خلق در آنجا کم واقع شدی پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند
که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف مضاعف آن بدست آمد شعر چه گنجها که نهاد و
دیگری برداشت ۞ چه رنجها که کشید و دیگری آسود و من مآثر البحرین در تاریخ آل سامان
مسطور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت
میخواست که بتغلب آنجا را تحت تصرف در آورد لاجرم والی آنجا امیر نصر بن احمد بن

امیر اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام را با لشکری آراسته نامزد آن طرف گردانید
... ان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ و رعایت
... یک سفارش نامیفرمود و امیر علی در اثنای سخن بر خود می پیچید چون از خدمت
امیر اسمعیل آمده پیراهن از تن خود بیرون کرد گزدمی سفید جای او را نیش زده بود چون
این خبر بامیر رسید گفت چرا شر این را از خود دفع نکردی امیر علی گفت اگر بنده در مجلس
امیر تاب نیش عقربی نیاورد و او را در میان سخن گذارد در غیبت حضرت چگونه تاب
زخم تیر و ضرب شمشیر تواند آورد کال اسمعیل کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش پیش بلاها سپر تواند بود ۸ بالجمله تلاقی فریقین در ظاهر ری دست داد یکی
از لشکریان امیر علی تیری جان بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در سرش
تمکن شد و سرش را با تیر بریده نزد امیر علی آورد وی خواست که کبوتر نامه بجانب
امیر نصر که در آن وقت در نیشاپور بود پرواز دهد بنابرین باسکان منشی که سرآمد منشیان
زمان بود گفت که دو کلمه که از قبل ماکان بامیر بنویس او در بدیهه نوشت که اما
ماکان فصار کاسمه مصرع آل سامان که در ماوراءالنهر و خراسان بسلطنت رسیده اند
... که اسامی ایشان درین رباعی مندرجست رباعی نه تن بودند ز آل سامان مشهور
... بحکومت خراسان مغرور ۸ اسمعیلی و احمدی و بونصری ۸ دو نوح و دو عبدالملک و
دو منصور ۸ مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز علی هذا المنوال امیر
اسمعیل هفت سال و ... ۲ احمد اسمعیل پنج سال و چهار ماه ۳ نصر بن احمد سی سال

وسه ماه ۴ نوح بن نصر دوازده سال وهفت ماه وهفت روز ۵ عبد الملک بن نوح هفت
سال ونیم ۶ منصور بن عبد الملک یازده سال ۷ نوح بن منصور قریب
۸ منصور بن نوح یکسال وهفت ماه ۹ عبد الملک بن نوح بن منصـ
هفت روز ونسب ایشان به بهرام چوبین بدین ترتیب میرسد اسمعیل
بن سامان بن حداه بن حمان بن طعام بن بوسپر بن بهرام **ومن نوادر المعارک**
البتکین که از جمله غلامان بن احمد بن امیر اسمعیل بود در زمان عبد الملک بن نوح ایالت
خراسان یافته در سنه خمس وثلثمایه عبد الملک وفات یافت وامرا وارکان
دولت در کار سلطنت متردد گشته از البتکین اجازت طلبیدند چون منصور
بن عبد الملک در حداثت سن بود البتکین عمش را اختیار کرد وامرا پیش از جواب
او منصور را به پادشاهی برداشته بودند بنابرین منصور از البتکین رنجیده بعد از استقلال
او را بدرگاه خواند وی از آن تکذیب مطلع گشته از حکم سر پیچید وبا هفت نفر از معتمدان
از کنار آب آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده سوار از عقب او روانه
نمود البتکین از بلخ گذشته از راه کریوه هندوکش بصوب کابل نهضت نمود ودر
دره فرود آمده ودر آنجا خبر لشکر بخارا شنید مردم خود را گفت جنگ با این
از قبیل قطعات شما هرکدام که خواهید پسر خود گیرید وراه عافیت در پیش
باتفاق گفتند که سالها است که ترا بر ما حق نعمت است ودر وقت شدت انجمن را که گذاشته
کجا رویم **تمثیل** گویند که سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش خربزه بدو

بخشید بغایت تلخ واو بی کلفتی آنرا خوش بخورد خواجه ازو سوال کرد که این تلخ بود چگونه
خوردی گفت ای خداوند بنده از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده‌ام
اگر یک خربزه تلخ خورم چه شود القصه البتکین مراسم آفرین بجای آورده
... نفر را در دو طرف این دو دره در کمین گذاشت وپانصد کس را بخ قشون
ساخته در برابر لشکر آمده جنگ سخت کرده بیکجانب دره فرار نمود لشکر از عقب ایشان
... چون دره تنگ ومغاک بود آنقدر گذاشت که تمامی لشکر درآمدند خود از پیش
برگشته حرب در پیوست وعرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد
سواران بر زبر یکدیگر میراندند واز بالای سر ایشان سنگ وتیر می آمد خواستند که
برگردند مبارزان که در عقب مانده بودند کمین گشادند ودمار از روزگار ایشان برآوردند
بالجمله اکثر ایشان از تیغ وتیر گذشته بقایا دستگیر شدند البتکین از آنجا بغزنه رفته
بتغلب بر آنجا مستولی شد ومدت شانزده سال حکومت آنجا کرده وفات یافت
وخیلش سبکتکین را که غلام وداماد او بود وآثار دولت ورشد در جبینش هویدا بود
بسروری برداشتند **ومن روایة الصداقة** در جامع الحکایات مزبور است که امیر ناصر الدین
... در شب پنجشنبه دهم محرم الحرام سنه احدی وستین وثلثمایه در دیوانخانه
... استراحت غنوده در عالم رویا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او
نهالی برآمد وآن شجره مرتبه مرتبه بزرگ شد وبمثابه بالید که تمامی خانه او را بشاخ
وبرگ بپوشانید از هول هراس آن خواب بیدار گشته با خود اندیشه داشت وخاطر

برچگونگی آن می گماشت مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود
عاقبت محمود رسانید و سبکتگین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار نهال [illegible]
روییار محمود الابتدای مسعود الانتها استظهار و امیدوار گردیده [illegible]
ورود را سببی لحمود گردانید بسی برنیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه [illegible]
اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از جمله شواهد این معنی شاهنامه
فردوسیست که این دو بیت از آنجاست **بیت** جهاندار محمود شاه بزرگ ٭ بآبشخور آرد همی میش و گرگ ٭ چو کودک لب از شیر مادر بشست ٭ بگهواره محمود گوید نخست
ومن سعادات المعادلت در وصایای وزیری نظیر آن فلک بحر فضل او را فلک خواجه
راستان نظام الملک شد کو راست که در اوایل دولت سلطان محمود ابوالعباس
فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حاجب
بود همواره کدورتی بود خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانید علی سرجند در باب
خواجه افسادی نمودی هم از تحریک او و انسته اعتبار نکردی تا زمانی که دولت
وزیر روی در تراجع نهاد سلطان را از خود رنجانید خواجه کسی نزد سلطان فرستاده
از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که بر و ظلم و جوری روی داده
مالی که در ممالک بقلم خود جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند و از
کار معاف باشد خواجه احمد حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از رد و بدل بسیار
بران قرار یافت که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر بر خواجه بوا

یا تی گردی مؤثر نشیادی
از کسی دیگر در باب

[illegible] مشغول گشته مرجع در ایام نیابت فایق و در زمان عمل علی البرمدیه در خراسان
اورده و در ایام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار
[illegible] کرده مبلغها سنوزدی بایست خواجه حکایت فقر و فاقه را سلطان
[illegible] سلطان را بر حال او رحم آمده نزد خودش طلبیده و گفت اگر بجان و سر
[illegible] مین سوگند خوری که بر چیزی دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند
نمیتوانم خورد که بار دیگر بخانه روم و از صحایف و اهل و بیت تحقیق نمایم اگر
محقری دیگر مانده باشد رسانیده قسم خورم پس بخانه آمده با یاران مغلظه و انواع
تهدید و تخویف معلوم کرد که جزوی از اسباب دختر طفل او نزد یکی از ایشان مانده
بود آنرا بدست آورده بخزانه فرستاد بعد از آن بجان و سر پادشاه سوگند خورد
که هیچ چیز دیگر ندارم درین وقت علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال
یافته قضا را سلطان دران اوان بنیت غزا جانب هندوستان متوجه بود
در خلوتی بسلطان معروض داشت که مدتهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح
[illegible] ن میدیدم که سلطان سخن مرا بر غرض محمول میگرداند چیزی نمیگفتم الحمد لله
[illegible] اولی وساطت من ظاهر گشت اکنون سوگندی بدین عظمت
[illegible] ف یاد نموده چه جنسی چند از نفایس عالم که در بسی از خزاین سلاطین قرین و عدیل
آنها یافت نشود پیش او موجود است **شعر** نا خوبتر صورتی شرح داد ٭ که مردرا
روی نیکی مباد ٭ بداندیش پرخورده چون دست یافت ٭ درون بزرگان باتش بتافت

سلطان ازین سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابوالو
سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر تجسس این سخن مرجوع
قول خود بروجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه باو ام که
نه پیوندد و تعرضی بحال او نرسانی برین مقرر شد و خواجه دران وقت در یکی
بوده علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هند از خزاین ملوک آنجا خنجری بدست افتاده
بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از دفاین آل سامان قدحی فیروزه
که بوزن مقدار یکمن شربت میگرفت و از خوف آنکه مبادا که سلطان مطلع شود از همه
کس مخفی داشته بود این مرد و نادره را بقلعه برد و خواجه بیچاره را بمبو کلان سپرد
و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را بخدمت سلطان آورده گفت
اینها بی شکنجه و عذاب حاصل شده یکی از تبرکات ملوک هنداست که بدرگاه ارسال
داشته بوده و او از سلطان اخفا نموده و دیگر بوقت عرض خزاین بنی سامان
این قدح را خیانت نموده از میان برده اکنون در طلب مابقی اشارت چیست سلطان
از غایت تغییر مزاج گفت که این مرد را بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر را
بوصول رسان و دران اثنا سلطان بغزا نهضت نمود علی خویشاوند آن نامراد را
در شهور سنه اربع واربعمایه در زیر شکنجه هلاک کرد تمثیل آورده اند که یعقوب
بن داود طهمان بنابر شرط عقل و کمال و غایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی
اقبال تمام یافته محسود اقران و اکفا گردیده و درباب معاشرت نسوان و صحبت ایشان

با مهدی هم زبان شده مهدی را از صحبت وی بهیچ وجه شکیبایی نبوده ارکان دولت
بتخصیص ابو عبدالله وزیر را برو رشک آمده نسبت بدو قصدی در خاطر داشتند
شعر حسد المرء یاکل الحسنات • وان اعتاد کسبها سنوات • نکشد از سر شرر هیزم
آن ضرر کز حسد کشد مردم • تا آنکه شبی یعقوب از نزد مهدی بیرون آمده خواست
که سوار شود الاغش بروی لگدی زده ساقش بشکست خبر بمهدی رسیده آنجا آمد
سراسیمگی پای برهنه بیرون دوید و از آنجهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد
و چون ایام غیبت او چند روزی در کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض
و تشیع تشنیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب ساختند و ازین معنی غافل بیت
با اهل بیت عشق و موالات رفض نیست • ور زانکه هست رفض فطوبی لمن رفض •
مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلب داشته همت بر امتحان او گماشت و در آن
اثنا نسبت بدو اظهار کمال مرحمت نموده هرچه در مجلس از فرش و ظروف
و کنیز مغنیه حاضر بود با صد هزار درم و غلامی شیرین شمایل بدو داده گفت چشم داشت از تو
دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خارخار او وارهانی یعقوب بحسب
ظاهر بقبول تلقی نموده سید را بخانه خود برد در اثنای محاورات بر زبان آن
شیخ السادات گذشت که ای یعقوب رحم آر بر جان خویش و از شرمساری
جدم بیندیش و برا رقت آمده صد هزار درم را بدو داده گفت هرجا که خواهی
بسلامت برو شعر علوی دوست باش خاقانی • گر عشره علیت فاضلتر

بەشان بە زمردم بیکو بهشان از فرشتە کاملتر گنیزک شارالیە این عجمی
بمهدی انها نمودە اتفاقا کاشکانش علو را گرفتند پس مهدی یعقوب را طلب داشت
حقیقت استفسار نمود وی گفت کە او را بقتل آوردە ام مهدی او را بجان و پسر
قسم
خود داد بعد از قسم چون سپید را حاضر آوردند یعقوب خجل گشته به بدترین وضعی محبوس
و منکوب کردیده مآل حالش رسید بدانچه رسید و من ثمر اللواحات وهم درانجا مسطورات
کە سلطان محمود را او اخر از وزیر خود خواجه احمد حسن میمندی منحرف گشته از اطراف
و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک میکال بواسطه اقبالی کە
از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزاره بود و هر روزه آوازه می افتاد کە جای خواجه احمد را
بوی میدهند اما بکابیت حرّه کە دختر خان ترکستان بود هیچ نقصی بو نمیرسید و حرم
مذکور را از روی تجمل مهد جگل گفتندی و جیله قتدهاری از جمله حواشی و خدمتگاران
او نسبت بخواجه در مقام امداد بود و خواجه روزگاری باعانت او از همه حوادث
و وقایع ایمن بود و مثل الهوماش کە او را قایم مقام سبکتکین میدیدند هرگاه کە با خواجه
در مقام مخاصمت در می آمد شکست میخورد از جمله وقتی کە اردوی سلطان در حوالی
کابل بود خواجه بواسطه فیصل بعضی مدعیات بغزنین آمد و پیش او آمدند
کە کاروانی عزیمت ترکستان نمودە چنانکه اول زمستان بغزنین معاودت مینماید
خواجه را بخاطر گذشت کە هر سال جهت خاصه و فرزندان چند پوستین می باید اگر همراه
آن قافله کسی فرستادە شود تا از امتعه غزنین چیزی چند بردە از انجا امتعه چند چاورد

خالی از فایده نخواهد بود بالجمله کسی را فرستاد و چندی از تبرکات و ظرایف غزنه بدو
داد بجهت پیچ و شری ممان روز نمامان و غمازان کە میانه نور و جرم خواجه شیدواری
ندی خبر بجنک و الهوتاش رسانیدند و الهوتاش چون این خبر را بشنید
خرم شد و بایکدیگر گفتند کە هیچ مادە جهت الزام خواجه به ازین نیست چه
وقت بدین مباهات کند کە هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا جهت
مصلحت نواب سلطانی اکنون تجار باطراف میفرستد این کمال شرمندگی
و خجلت اوست اما چنان باید کە بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد حسنک
گفت این سخن را تحقیق کردە ام چنین است و درین خلافی نیست فی الواقع اگر این
ظاهر گشتی خواجه را شکست عظیمی بودی اما چون برین واقف شد جیله قتدهاری را خبر
کرد و رابطه خواجه با جیله چنان بود کە در سالی چنان واقع شدی کە یکبار ملاقات
نمودی و مع هذا در روزی ممکن بودی کە دو نوبت حکایت رسانیدندی و باز آوردندی
بصورتی کە خبر تمامکس هیچ آفریده بران اطلاع حاصل ننمودی القصه جیله پیغام
فرستاد کە خواجه خاطر پریشان ندارد کە تدارک این پیش آسانست و همان لحظه
پیش مهد جگل صورت قضیه بعرض رسانید وی گفت تدبیر چیست جیله گفت
خواجه تاجر داده بوالده و خواهران اسپهم باسم نامزد باید گردانید بطریق پیلاکات
و چند چیز دیگر بران افزود و از ملبوسات کە مخصوص خواتین باشد و هر پسر عی از راه
دیگر بتعجیل روان گردانید تا دران شب بان تاجر رسانند کە چون مردم الهوماش

اورا باز گردانند در راه ازین معنی هیچ ظاهر نکنند تا محلی که اورا بدیوان آورند بگوید که
فرستاده مهد جگلم و مکتوبات نماید و پلاکات خواتین ظاهر نکنند القصه چون
حسنک جازم شد التونتاش این سخنان بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا
که غیر واقع بوده باشد التونتاش گفت تفحص تمام نموده شد واقع است
همچنین نشاید سخن گفت زود نگفتم تا تحقیقم نبود سلطان گفت نزد من صدق این
چگونه ظاهر شود التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با موال حاضر کنم سلطان گفت
چنین کن التونتاش فی الحال کس فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند
وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستادهٔ
مهد جگلم و مکاتیب مهد جگل نموده پلاکاتی که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه حمایل و امثال
آن ظاهر ساخت آن جماعت شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را
تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد جگل عتاب آغاز کرده گفت
بعد از مدتی جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم
تحفه بفرستم این خجالت و ملالت بفرستادهٔ من رسد و مقنعه و حمایل من در پیش
دیوان می گشوده باشند و ازین مقوله چند حکایت دیگر بگفت سلطان ازین حال بسیار
متاثر شد و از غایت تاثر و تغیر بقتل آن جماعت که این ایقاع واقف کرده بود
داد چون مهد جگل میدانست که آن جماعت بی گناه هستند نخواست که بسعی او چندین
خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند کرد لازم نیست که

از رهگذر من گشته شوند گو از ممر دیگر باشش حاصل که مال التونتاش زیاده از حد گشت
رسید و حسنک فضیحت شد و از همه نازکتر آنکه بعد اعزاز و ناز باز آن شخص را روانه نمودند
[illegible] الامور جون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمایه فتح
[illegible] نهمیه سایر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود
[illegible]ن هوا و نوادر و غرایب از جمله حکایت در جامع الحکایات مذکور است که سلطان
در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود و هیچ چیز قایم نه سلطان را
حیرت تمام دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند که تمامی سقف
و جدار آن خانه از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن لیس بقوت جاذبه
اطراف و جوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میان ایستاده بهیچ
طرف متمایل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار را از آن ویران کردند
بتک بیفتاد و دیگر چندین کان بود که زر خالص از زمین می رست و یاقوت تمام
عالم را معدن سراندیپ است که از توابع آنجاست اما اولیای دولت از روی
خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته
و بر سر آن جواهر نفیسه ایثار کرده گذاشتن و سومنات را دار السلطنه گردانیدن
[illegible]رست چون این سخن در معرض قبول افتاد سلطان معاودت
[illegible]د که کسی جهت حفظ و حراست و ضبط آن مملکت مقرر گردانید اعیان
دولت با هواداران و دولت خواهان آنجا مشوره کرده گفتند که هیچ طایفه از

سلاطین آن دیار نبود سلطان نمیرسید وامروز ازان دودمان یکی مانده و در کسوت
برامه و ریاضت مشغولست اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایسته آن است
اما بعضی برین سخن انکار کرده گفت که وی شخصی بد خلق است و بدل آلهی
واعراض ازدنیا او را نه باختیار راست بت سرکار وعصار ازان در که
گنجایش ریسمان کوته است بلکه چند نوبت بر دست برادران اسیر
زنهار خواسته اما ذوالسلام دیگریست از اقارب اویس عالم و عاقل و براهمه
او را بحکمت معتقدند و حالا در فلان ولایت اگر سلطان این مملکت بدو شفقت فرماید و باج
وخراجی که مقرر شود باوجود این همه بعد و مسافت بی خلاف رسانیده چیزی از جمله
قاصر و منکسر نگرداند سلطان گفت اگر او نزد ما می آمد بدو تفویض میشد و این همه مملکت را
بکسی که در سلطنت جایی متمکن باشد و تا غایت از و خیرخواهی بوقوع نیامده باشد
رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان ذوالسلم مرتاض را طلب داشته
دارایی آنجا را بدو مرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشت و گفت از اقوام
من کسی هست که میان من و او کدورتست دور نیست که چون موکب سلطان دور
شود لشکر بر سر من کشیده غالب آید اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه
مندفع گرداند دور نیست ع کرده باشی رحمتی آنگه بجای خویشتن ه شد که بیرون
آمده نیست غزا توجه نموده سه سال و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکت
مملکتش را مسخر گردانید و او را بدست آورده بذوالسلم مرتاض سپرد وی گفت در این

شد که بیرون آمده‌ایم
کو رسال ...

ابج

پادشاه کشتن نیست و بر حفظ او قدرت ندارم چه حکمت که بعد از غیبت سلطان
هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند و ضرری لاحق شود طریق
لطیفه آنست که در زیر تخت خانه تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا برسند
سوراخ گذارند که هر روزه از آنجا طعام بیرون فرستند و آن رخنه را بازار استوار
کاه باشد که دران روزها مرده باشد یا مدتی زنده بماند غرض که همه روزه آن
خوان می گذراند الحال چون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را
همراه برده بعد از آنکه استقلالی پیدا شود کس من بدرگاه آمده او را ارسال دارند
چنانکه بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او همراه برد ذوالسلم بسلطنت نشست
و خاطر ارکان دولت را تحف و هدایا خشنود گردانید بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت
خزانه جواهر جهت سلطان ارسال داشته دشمن خود را طلب نمود سلطان از مروت
دنع آمده در فرستادن متردد گشت چون ارکان دولت از ذوالسلم مرتاض متسلی
بودند گفتند که بر کافر مشرک رحم چرا باید کرد و خلاف آنچه سلطان قبول فرموده باشد
لایق نیست و دور مینماید که بمخالفت آنکس نیز مسخر گردد بهمه حال آن جوان را
لاابالی از استادگان ذوالسلم نمودند چون او را بسر حد آن مملکت رسانیدند ذوالسلم فرمود
که او چو خانه مذکور شده مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن را الحالی
از سریر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و آفتابه خاصه
خود را بر سر او نهادندی و او را پیاده بدین وضع آورده بموضع مذکور ارسال داشتندی

القصه ذوالسلم بعزم استقبال سوار شده کجندی قطع مسافت نموده چون هنوز آن
جوانان نرسانیده بودند ذوالسلم هوای شکار کرده بسیاری بهر طرف تاخت چون هوا
گرم شده بود لحظه در سایه درختی نزول نموده بخواب رفت و روما[illegible]
پوشانید چون در هندوستان جانوران سخت چنگال تیز منقار ب[illegible]
اتفاقا یکی در طیران بوده رومال سرخ را گوشت تصور کرد و از هوا در آمد
در روی ذوالسلم زد که هر دو چشمش کور شد لاجرم اضطرابی در میانه مردمش افتاده
درین حال الجوان را رسانیدند چون ذوالسلم کور شده و ضایع گشته بود و غیر از آن
دیگری استحقاق سلطنت نداشت بنابران همگنان بروی سلطنت سلام کردند و همان
طشت و آفتابه که جهت او تعیین نموده بودند بر سر ذوالسلم مرتاض نهاده میدوانیدندش
تا بارگاه و از آنجا بجاه مذکور فرو گذاشتندش اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک
خون از دیده می‌افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان میراند **بیت**
ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست ۵ بچشم من و بدل رحم کن که کار خرابست ۵
سبحان الله یک طرفة العین چه حدیث **من حفر بئرا لاخیه وقع فیه** بوضوح پیوست **بیت**
هر که بره بهر کسی چاه کرد ۵ از پی خود زیر زمین راه کرد **حکمت** ارادت هیچون که را از
تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگو دارد **من النکات** مث[illegible]
سلطان محمود کریه منظر بوده روزی آیینه در دست داشت و نظر بران میکا[شت]
چون در آنجا بغیر از کراهت چیزی ندید متألم گشته بر خود پیچید تا که مناسب این مقام

گفته اند **شعر** آیینه خویش را بصیقل دادم ۵ روشن کردم به پیش رخ بنهادم ۵
آیینه عیب خویش چندان دیدم ۵ کز عیب دگرکسان نیامد یادم ۵ وزیر صاف
[illegible] بنور فراست دریافت پرسید که سبب ملال چیست سلطان که مقررست
[illegible]ـدن پادشاه نور بصر می افزاید اکنون شکل و شمایل که مراست چه عجب که دیدنش
بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت ۵ یکی مردم نه نکو رویی است ۵ خوی نکو مایه
نیکویی است ۵ صورتت را از هزاران یکی می پسندد و سیرتت همگنان را شامل است
پس بر سیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی اما ۵ گر خوی تو چون عارض
نیکوی تو باشد ۵ حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد ۵ سلطان از آن کلام حکمت انجام
خوش افتاده سیرت را بجای رسانید که در اخلاق ضرب المثل گشت **حکایت**
آورده اند که ترکی از جنود آن سلطان عاقبت محمود که شه نگاه غزنین بود دیم شبی
بخانه درویشی شتافته آن درویش را بعنف و تعدی از خانه خود آواره کرده اهل
و متاعش را بجبر و تصرف خود در آورد آن درویش دل ریش سراسیمه گشته
بر سبیل داد خواهی بدرگاه سلطان شتافت و سلطان را چون بخت مقبلان دران وقت
[illegible] از قصه خود تقریر کرد سلطان از استماع آن حکایت مشتعل
[illegible]ـب چون شمع تافته و در گرفته و گریان شد و بغایت متاثر گردید آن جفا
[ر]سیده را با فاضه عدالت و اشاعه رافت مستظهر و امیدوار گردانید گفت
چون آن نابکار بار دیگر بدین قباحت اصرار نماید مرا خبردار کن که دفع شر او

نموده شود القصه آن نابکار بار دیگر بدین قباحت اصرار نماید بعد از سه شب باز آن تیره
بخت بخانه او آمده درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد سلطان با معدودی
از مخصوصان بخانه آن بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکاره را آنجا یافت [illegible]
باطفاء چراغ اشاره فرموده شراره شعله حیات آن سیه حلقه اشرار را بدم
عدالت آثار فرو نشاند گر نبود سطوت سلطان روان خانه مظلوم گیرد عوان
بعد از آن چراغ را طلبیده روی مقتول را دیده و پس سجده شکر بتقدیم رسانیده
به درویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری بیار درویش قدری نان جو در سر
پیش آورد ع خجلت رسد درویش را بکه چو مهمان در رسید سلطان از روی رغبت
تناول بدان میل تمام فرموده بعد از رفع خوان میزبان را عذرخواهی نموده اراده ر
رفتن کرد درویش زبان بدعای سلطان معدلت کیش گشاده از روی تضرع
و ابتهال سوال کرد که منشاء نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده کردن چه بود و [illegible]
[illegible] نان و پسر که سلطان گفت از آن وقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطرم
رسید که بغیر از اولاد من دیگری را جرأت این نخواهد بود که برین نوع [illegible] شنیع
اقدام نماید آنکه حکم بکشتن چراغ واقع شد بنا بر آن بود که مبادا [illegible]
عرق ابوت مرا از دفع او مانع آید و این معنی خلاف عدالت باشد [illegible]
انوار نامتناهی اعنی افلاطون الهی مرویست **حکمت** عدل را یک صورت و ظلم را
صور بسیار است لاجرم جور آسان و عدل دشوار است و آن دو صفت بخطا

ب [illegible] تیرانداز شبیه است چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و تجارب
و خطا انداز احتیاج ندارد و هیچ کدام **بیت** چیست عدل آنکه بگذری ز فضول
بیت از آن طریق شرع عدول ٭ شرع را عین نصب خود سازی ٭ چشم بر غیر
[illegible] بیندازی ٭ اول اثر ابشرع سازی راست ٭ و آنگه آری بجای بی کم و کاست
که میزان معدلت شریعت ٭ شرع اصل است و غیر آن فرع است
بعد از دیدنش چون معلوم شد که بیگانه است بشکرانه آن سجده شکر کردم و چون
از آن شب تا حال من از غصه آن مقال هیچ نخورده بودم بدان جهت
از تو چیزی طلب داشته تسکین جوع دادم **حکمت** شریفترین عطیه که معبود
جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود است اگر صحیفه اعمال خود
بچشم خرد کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری تواضع است بزرگی و سیرت
محموده کبر و سلطنت و سپرگشتی و جباری **و من المضحکات** در روضة الصفا مسطور است که
روزی سلطان در قصر خود نشسته در جوانب و اطراف نظر میکرد ناگاه
[illegible]دی سر و پا برهنه افتاده مشاهده نمود که روی بجانب سلطان
[illegible] میکند و جفتی مرغ در دست دارد و اشارت را مکرر گردانید تا آنکه سلطان
[illegible]رو سوال کرد که تو کیستی و این اشارت و مرغ را منشا چیست رند گفت که
من مردی قمار بازم امروز بشرکت سلطان دو جفت مرغ برده ام اکنون این
جفت تعلق بنواب خورشید آثار دارد سلطان خنده کرده بملازمان اشاره فرمود

که آنهارا از و گرفتند ۞ روز دیگر بدستور جفت مرغ آورده سا...
این شریک درباره ما چه اندیشه دارد القصه چهار روز بدین و...
دیگری دست آویز مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده بزبان ...
ادا میکرد بیت کنون مانده کیسه پرداخته ۞ همه سود و سرمایه درباخته
سلطان بحاضران گفت که امروز شریک ما را نمانا ملالی رسیده و از جام
غم جرعه هم چشیده مهره امیدش در ششدر غم است و کعبتین مرادش در طاس
ماتم همه روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال امروز بوتیماریست نومید از صید
امانی و آمال بالجمله از حقیقت حال او سوال رفت گفت امروز بشرکت سلطان
هزار درم باخته ام و لوای تحیر افراخته سلطان متبسم گشته پانصد درم دیگر
عنایت نموده گفت دیگر تا من حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز ومن النوادر
چون در سنه اربع وتسعین وثلثمایه سلطان بواسطه امر شنیعی که از حاکم سیستان
خلف بن احمد در وجود آمده بود بدانجا نهضت فرموده و اورا بعد از فتح قلعه طاق که
وی در آنجا بود بجنگ آورده آن ولایت را در ضبط آورده و هم در ...
از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی در زمین بدید آمد و چندانکه می ...
دوره اش زیاده میشد و زر خالص برمی آمد تا بحدی رسید که دوره اش سه گز
شد حکمت زر از معدن بکان کندن بیرون آید و از دست بخیل بجان کندن
شعر زر از معدن بکان کندن برآید ۞ زر زنل اما بجان کندن برآید ۞ زر کنده کا...

...بند ۞ چنانچه بود دیده که برکنده بود ۞ در زمان سلطان مسعود آن کوه
...شت ومن النوادر در اکثر کتب معتبره مسطور است که چون سلطان را
... در اقصی ممالک هند واقع است و در حصانت و صیانت
...ن و در کثرت خزاین و وفور دفاین ضرب المثل بود دست داد از جمله
...یی که بدست وی در آمد هفتاد هزار درم بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه
و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن
عاجز گشته و جواهر در ر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود خانه بدست افتاد
سی و سه گز که در پانزده گز تمامی جدار و سقف آن از نقره خالص ومن التدابیر
سلطان در سنه عشرین واربعمایه عراق را از آل بویه انتزاع نموده بپسر
مسعود داد و در خلال آن احوال دزدان کوچ و کج در بیابان نه و بنده ان حجاج قافله عراق
زده و بعضی را بکشتند دران میانه پسر پیرزال بود کشته شد زال دادخواهی
بسلطان برد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است
...نمیتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک گیر که حفظ توانی کرد
...ر از عهده جواب بیرون توانی آمد سعدی چو ایمن رود
کاروانی براه ۞ بملک تو آرند مردم پناه ۞ شود کشور تو پر زر و خواسته
وزان لشکرت گردد آراسته ۞ سلطان از این سخن بغایت متاثر افتاده زال را
بحال خوشحال گردانید و منادی کرد که هر کس از راه نه و بنده ان عزیمت هندوستان

نماید مال وجان او را چه ضامنم بنابران کاروان بیگران بهم پیوستند وسلطان د[…]
غلام بدرقه همراه کرد اما قافله سالار گفت اگر بدرقه هزار باشد […]
سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم وبهتر غلا[…]
که بکار کنند چون باصفاهان رسیدند غلامان خرواری چند میوه بخریدند وزهرآلود
وچون در بیابان دانستند که دزدان نزدیک رسیدند غلامان بهانه آنکه میوه را خراب
میسازد بیرون آوردند ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان زمانی درنگ کرده
بهزیمت رفتند فریاد از نهاد آن بیچارگان برآمد وگفتند ع چاره نیست درین
واقعه الا التسلیم ه جهات را وقایه حیات ساخته تمامی آنها سپردند وجان ازان
ورطه بیرون بردند شعر سیم وزر بهر روز فتنه بود ه سرباند چو مرد زر بازد ه مفلسی
کش طارسید فراز ه مال چون نیست تن دراندازد ه کاه کش تیغ بر سپر کیرد
بی سپر دست را سپر سازد ه دزدان چون دران بیابان میوه چنان دیدند اول جان
پرداخته وجانرا فدای شکم ساختند خوردن همان بود ومردن همان غلامان
[…] دست نموده تیغ از ایشان دریغ نداشتند وبقیة السیف را […]
وقافله را ازان لجه خونخوار بکنار بردند شعر اگر نه بدرقه لطف […]
قافله هستی او فتد بکار ه حکایت نادر الغریبه گویند که در حینی که سلطان در طازمسر
متوجه استیصال ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل مذکور شد که درین حوالی شخصی
هست که او را نمدپوش گویند واز وی حالات غریبه ومقامات عجیبه بظهور میرسد

بسفاح چهار سال ونه ماه ۲ ابوجعفر منصور مشهور بدوانیقی برادر سفاح بیست ودو
سال ۳ مهدی بن جعفر دو سال ویکماه ۴ هادی بن مهدی یکسال وپنج ماه ۵ هارون الرشید
بن مهدی بیست وسه سال ودو ماه ونیم ۶ محمد امین بن هارون الرشید چهار سال وهشت ماه
۷ مامون بن هارون بیست سال وهفت ماه ۸ معتصم بن هارون بیست سال و
هشت ماه هشت روز ۹ متوکل بن معتصم سه سال ودو ماه ودو روز ۱۰ منتصر بن
متوکل شش ماه ۱۱ مستعین بن معتصم سه سال ونه ماه وده روز ۱۲ معتز بن متوکل سه سال و
شش ماه وبیست ویک روز ۱۳ مهدی بن واثق یازده ماه ودو روز ۱۴ معتمد بن متوکل بیست و
سه سال ۱۵ معتضد بن موفق بن متوکل نه سال ونه ماه ۱۶ مکتفی بن معتضد شش سال
هفت ماه بیست روز ۱۷ مقتدر بن معتضد بیست وچهار سال ویازده ماه ۱۸ قاهر بن
معتضد یکسال وپنج ماه وهفت روز ۱۹ راضی بن مقتدر شش سال ودو ماه ۲۰ مطیع
بن مقتدر بیست ونه سال ونیم ۲۱ طایع بن مطیع هفده سال ودو ماه ۲۲ قادر بن اسحق
یکسال وچهار ماه ۲۳ قایم بن قادر چهل وچهار سال وهشت ماه ۲۴ مقتدی بن ذخیره
بن قایم پانزده سال وپنج ماه ۲۵ مستظهر بن مقتدی بیست وپنج سال وسه ماه ونیم ۲۶
مسترشد بن مستظهر هفده سال ودو ماه ۲۷ راشد بن مسترشد دو سال ۲۸ مقتفی
بن مستظهر بیست وچهار سال ویازده ماه ۲۹ مستنجد بن مقتفی یازده سال ۳۰ مستضیء
بن مستنجد سه سال وهشت ماه ۳۱ ناصر بن مستضیء چهل وهشت سال ویازده ماه ۳۲
طاهر بن ناصر نه ماه وپانزده روز ۳۳ مستعصم بن مستنصر پانزده سال هفت ماه

ومن بدایع الاتفاقات ابوسعید بن کلثوم روایت کرده که در زمان مامون صاحب برید
خراسان بودم روز جمعه از جمعات در شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذوالیمینین
نام مامون را از خطبه انداخته بجای آن این دعا خواند که اللهم اصلح امه بما صلحت به
واکفها شر من بغی علیها وحشد سهم وجمع الدنیا وصلاح ذات البین من صورت
حال رای زیاده و نقصان بمامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دارالاماره
کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشته من بر طاهر کشته قصد
من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان رانده روان گشتم چون بدارالاماره
رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمده گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم آری
گفت قصه امروز را که خبر مرگ پدر است نیز بنویس من حسب الفرموده عمل نمودم
ومن النوادر در روضه الصفا مذکور است که در ایام عبدالله طاهر
ذوالیمینین واعظی در قریه مالان هرات بوعظ اشتغال نموده جمعی کثیر در پای
منبرش مجتمع شدندی تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی
نیست و مردم را دل و دین نمانده چه در جوار فلان مسجد آتشکده ایست و مسلمانی نیست
که حریم آن مسجد را از لوث آن معبد اهل شقاق پاک سازد این سخن در حاضران تاثیر
کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر بدانجا شتافتند و آتشکده را
خراب کرده مسجد عالی در آنجا با تمام رسانیده علی الصباح که مجوسان ازین مستشعر
گشتند دود حسرت بدماغ ایشان راه یافته در روز دیگر راه نیشابور که در آن وقت دارالاماره

بود پیش گرفتند و داوری بر عبدالله رفع نموده چون مجوسان جزیه خود را از
[illegible]م بدیوان او جواب می گفتند عبدالله در صدد منع مسلمانان درآمده موازی
دو هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع
آتشکده نبوده مدت العمر این مسجد را در اینجا دیده ایم وباوجود این چشم داشت ثواب
داشتند تمثیل در تاریخ وصاف که درین حین مستمع الا صافت در باب عمارات
وزیر جهان خواجه علیشاه جیلان وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بکارخانه
فردوس است و از معظمات عمارات سلطانیه بوده این عبارات رایق
واین کلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی
بوده الی یومنا هذا العیان ندیده وجز در تواریخ نشان ندادن که چنین بنای رفیع ارکان منیع
بنیان سرمان صولت ارم سیرت بمدت سیزده روز افراشته اند و در کم از چهل روز
نقوشش لوامع نگاشته اند فرع باید دانست که چون ابوالطیب طاهر بن
حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر بغداد کشیده ونقد حیات محمد امین را
از بیخ کنده و سر امین را نزد مامون فرستاد مامون در حق او بدگمان شده چشمش که
بر وافتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافته بحسب ظاهر اغماض عین نموده حوالت
که بهانه خود را از دور اندازد لاجرم با احمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد جهت
او ایالت خراسان گرفت و او در سنه خمس و مائتین متوجه آنجا گشته بروجهی که
مذکور شد بعد از چندگاه نام مامون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکو

در خاندان او بماند چهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت بودند و یکی از شعرا
اسامی حکام طاهریه را درین دو بیت درج نموده **بیت** در خراسان ز آل مصعب شاه
طاهر و طلحه است و عبدالله ❁ باز طاهر دگر محمد دان ❁ که به یعقوب داد تخت و تاج
و من البدایع مشهور است که لیث صفار روگر بچه بود که همتش کنگر بر سرهٔ گردون
ملک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان سعادت تاختی سر شیوان
شغل دنی فرو نهاده از سلاح و رزی بشب روی و عیاری روی نهاد لیکن در آن کار
شیوه انصاف مرعی میداشت از انجمله شبی بر خزانهٔ درهم بن نصر والی سیستان
دست یافت درهم و دینار و جهات بیشمار او را بیرون آورده در آن اثنا نظرش
بر جوهری شفاف افتاده بگمان آنکه در یست ثمین در دهان انداخت آخر
دانست که نمک است حق نمک ملاحظه نموده تمامی آن جهات را آنجا گذاشته
هیچ نبرد چون خازن برین مقدمات واقف گشت تعجب کنان آن واقعه را
بدرهم عرض کرد درهم در انروز منادی کرده دزد را امان داد لیث ظاهر شده
چون از و منشاء برون اموال سوال رفت او حکایت نمود لاجرم ملک را سخن
افتاده او را تربیت کرده بمرتبهٔ حجاب رسانید **و من التدابیر** یعقوب بن لیث که نخستین
پادشاهست از ان طبقه در بدو حال کسب موروثی اقدام نمودی و هرچه از ان کسب
آوردی بر سپاه اطفال که همسال او بودند ایثار کردی و لینعمت او و پدرش
هم بود بر پسرانش نصر و صالح خروج کرد و ایشان متوسل بوالی کابل شده بهای از

مدار دولتم

سوار بجنگ او آمدند و او با پنج هزار کس بدافعه شتافت اما چون در خود
قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب درآمده به نبیل پیغام داد که من
پرورده ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنست که گناه مرا
از ایشان درخواست کنی و بعهود و مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور
در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه نبیل و اولاد درهم با محدودی
بکوشه رفتند و او نیز با آن قدر مایه مردم نزد ایشان رفت که صلح کند یکبار گی دست
یافته لوای اجلال برافراشت گویند که در زمان حکومت خواست ابو یوسف
یعقوب ابی سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان رسم پستم و ایقان بتقدیم
رسانیده ایذا نماید وزیر گفت یا ایها الامیر او زبان طعن بر عثمان بن عفان بسخن
دراز نکرده بلکه در حق [illegible] مشهور ساخته یعقوب از سر این ماجرا
درگذشته گفت مرا با او کاری نیست **و من بدیع الوقایع** گویند که در ربیع الآخر
سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار
سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود بجنگ عمرو بن لیث که در آنوقت
هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور بر در بلخ
تسویهٔ صفوف واقع شد کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث آغاز بازی کرده
سرکشی نمود و عنان از دستش ربوده او را بصف اعدا رسانیده بی آنکه جنگی واقع شود
بمجرد آواز طبل آن نوع لشکری منهزم شد و عمرو لیث را گرفته در خیمه محبوس کردند **بیت**

گرفتار گشت

بی مدد عمرو زید جز تو یک چشم زخم ۵ لشکر چون کوه را کس نجذ اگر شکست ۵ یکی از
فراشان او دران حوالی میگذشت عمرو او را طلبیده گفت برای من خوردنی ترتیب
کن فراش قدری گوشت در سطل اسپی انداخته میجوشانید دران اثنا طلب حوائج
رفته سگی خواست که آن گوشت را دریابد دهنش سوخته سر بتعجیل بیرون آورد
و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو بخندید موکلان گفتند
چه محل خنده است بیت خنده که بی وقت کشید گریه از آن خنده چو بت
گفت صباح همین روز خوان سالار بواسطه قلت شتر حوائج نه با آنکه سیصد نفر
بود شکایت نزد من آورده بود اکنون سگی بآسانی میبرد چگونه بر بی اعتباری عالم
نخندم ع که این جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد ومن التدابیر گویند که عمرو غلام بچگان
خریده در رعایت ایشان کوشیدی چون بزرگ شدندی ایشان را بامرا و نقبا بخشیدی
و به پستور از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان متفحص احوال صاحبان
بودی لاجرم از خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته بزبان
آوردی و امرا را منظف آن بود که مگر جنیان وی را بر حالات ایشان واقف
می گردانند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او بودی
قیام نکردندی ومن المضحکات مشهور است که عمرو اعوری بوده بغایت سفاک
لشکریان را بادنک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی یکبار عرض لشکر
میدید و نظر بران داشت که کدام یک فربه تراست و اسلحه کدام بهتر

ناگاه شخصی که اسپش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت
عجب حالیست که سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسپان خود را
لاغر آن مرد از کمال بطش او اندیشه ناک گشته فی الفور از سمند بزیر دویده جبه جا
زانو زده معروض داشت که ای خداوند زن من بصد مرتبه از اسپ من لاغرتر است
و اگر باورت نیست او را نیز عرض کنم عمرو از آن سخن بغایت خوشحال گشته
خنده بسیاری کرد و او را بنوازش بیشمار رحمت امتیاز بخشید ومن الوقایع
مشهور است که هیچ یک از سلاطین آن روزگار در سفره و نان و شیلان مثل
عمرو نبوده اند و عجب آنکه او در حبس معتضد خذلان زیست که محتضر گشت و چون دران
ایام کسی بوقت او نپرداخت از غایت گرسنگی رو بعدم نهاد فرع ملوک بنی صفار سه
نفرند ۱ یعقوب بن لیث ده سال ۲ عمرو بن لیث بیست و دو سال ۳ طاهر بن محمد
بن عمرو یکسال حکومتشان در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس و کرمان
و خوزستان از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین سی و سه سال بود
بقول فناکتی چهل سال ۱ یعقوب پانزده سال و عمرو بیست و سه سال ۲ طاهر شش سال
ومن مکارم الاخلاق
از آثار عمرو جامع شیراز است ۷ آورده اند که نخست کسی که از آل سامان در ایران و توران
بر اورنگ سروری نشست امیر اسمعیل است و او پادشاهیست باخلاق کریمه
و خصال حمیده آراسته و بنوال الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش
آنکه در مبادی حال از قبل برادر بزرگترش نصر حاکم بخارا بود و مغشان ایقاع و افساد میانه

بیانه برادران بجای رسانیدند که قاصد جان بگیرد گر گشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان
مانند بصوب بخارا لوای استیلا برافراخت و امیر اسماعیل از سر تیقظ
دست اعتصام در فتراک وما النصر الا من عند الله زده بنا بر دفع صایل بمقاومه شد
القصه قضیه از قیل و قال بنزاع و قتال انجامید فهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان
رسید و در اثناء حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خدمتش بمقتضای یوم
یفر المرء من اخیه عمل نموده در اثناء فرار بدست یکی از لشکریان امیر اسماعیل
گرفتار شد چون او را نزد وی آوردند گمان همگنان آن بود که فی الفور بقتلش مبادرت
خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت از انجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت ایست
بموجب ادا ملکت فاسجح از اسب پیاده گشته ران و رکاب نصر را بوسید چنانکه
نصر را ظن آن شد که مگر با او استهزا میکند تمثیل گویند که روزی یکی از طاغیان را
که عداوتش نسبت با سکندر استمرار یافته بود و گردن از حیز طاعت تافته
دست و گردن بسته بملازمتش آوردند اسکندر بموجب شعر بجز و زد خونی
آلوده دست ه ببخشای بر سر گناهی که هست ه رقم عفو بر صحیفه اعمالش کشید
و خونش را بخشید یکی از حضار از کمال فسادت بلکه از غایت عناوت بر زبان
آورد که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر فرمود که چون من تو نیستم او را نمی کشم
لو علم الناس حتی العفو لتقربوا الی الکرام از سخنان حکمت بیان آن پادشاه ذوالقرنین است
حکمت عاقل را از باب مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب کثرت نسبت

[illegible]ت صحبت او شد حنک مکال را که منکر این طبقه بود همراه
از روی نیاز بصحبت زاهد رسید و بغایت معتقد او گردیده خواست
نقدی بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف
سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه مهند تما که او را باسعاد
وامداد مخلوق احتیاج نخواهد بود شعر زاهدی را که چشم باشد باز ه بر زر پادشاه
سپیم وزیر ه شوان گفت عارفش هست او ه مینوای بهشت نفس اسیر
سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد شعر نظر آنان که نکردند برین مشتی خاک ه الحق
انصاف توان داد که صاحب نظرند تمثیل در مآثر حکما مسطور است که روزی
سلطان زمان را که زبر مکان دیو جانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت
حکیم لوازم تجلیل و تعظیم بتقدیم رسانید وی از روی تعظیم بجواب اقدام نمود
پادشاه ازین معنی در غضب شده گفت ای دیو جانس ترا بخاطر رسد که از من
[illegible] سند از بغایت دور از کار است وی فرمود که من بنده بنده خود احتیاج
[illegible] پرسید که غلام غلام تو کیست و مقصود ازین کلام چیست گفت
[illegible] س کرپی چراکه حرص و شهوت مقهور و مملوک منند و تو از کمال استیلا
این دو شیوه ذمیمه را رهین ایشان گشته پادشاه ازان خجل گشته گفت
آنچه مسئول تو باشد مبذول ماست وی گفت چون من از تو غنی تر باشم چه چیز
[illegible] تو خواسته ع القصه بنابر ازاله انکار چنگ در دامن رابد [illegible] گفت حافظ

تعظم برا

طفیل پستی عشقند آدمی و پری ه اراد تی نما تا سعادتی ببری ه حسنک نیکو
نمود که انها بنام ابو علی مسیحی مسکوکست سلطان گفت من منکر درو
آیا کسی را که در غیبت دراهم باسم سکی مسکوک گردانید بعد افیه او نشاید رفت
در انها نگریسته متأمل گردید الاعجوبه در تاریخ قوام الملکی از شیخ ابو علی منقولست
که روزی در حوالی جاجرم آهن پاره که در وزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاده چنانکه
مردم آن حوالی آوازی عظیم شنیده اثر آن زد و والی جرجان بر دند سلطان محمود قدری
ازان طلب داشت هرچند خواسته شد که از و چیزی جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر
آهنگران قطعه از و جدا ساخته نزد سلطان روان کردند و هم نیز هرچند جهد کرد
که تیغی ازان ترتیب دهد صورت نه بست چه اجزای ان بر مثال دانهای جاورس
بهم اتصال یافته بود در غایت صلابت و هم صاحب تاریخ مذکور از ابو منصور بن
هرمز نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی از آسمان بهمان وضع بزیر افتاده بود
که نه سنگ بود و نه آهن ومن البدایع چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد
مامون خوارزم شاه فوجی از حکمای بی قرینه و همتا بودند چون شیخ ابو علی
و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق عراقی
عصر خود و نخبه آفاق مجتمع گشته اند بنابران ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزم شاه
فرستاد پیشتر از رسول خبر بمامون رسید و او دران باب با آن جماعت مشوره نمود
شیخ ابو علی و ابو سهل ابا نمود مامون گفت که مرا تاب مخالفت نیست پس صلاح در آنست

ارکج

که پیش از وصول رسول شما نیز پی کار خود گیرید بالضروره هر دو از پیش برون آمده از روز
ده فرسنگ طی کردند شب هنگامی بر سر چاهی نزول نموده ابو علی در تقویم بوالطالع
نظر انداخته رو بابو سهل آورده گفت و وزیست که درین راه راه گم کنیم
و شدت بسیار ببینیم ابو سهل فرمود که رضینا بقضاء الله من خود چنان می دانم که ازین
سفر جان نبرم چه تسییر درجه طالع من بعیوق رسیده بهمه حال مرا امید نجات
نمانده است از ابو علی منقولست که روز چهارم باد مهیب بر خاسته از طوفان
بظهور پیوست بعد ازانکه باد تسکین یافت راهها را ریگ پوشیده بدرقه راه گم کرده
او نیز همچو ما حیران شد القصه ابو سهل دران بیابان بیکران از فرط تشنگی و شدت
گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بباورد افتادم و چون در ولایات
کسان سلطان مرا طلب میکردند بنابران بجرجان رفتم گویند که چون ابو نصر و ابو ریحان
و ابو الخیر حسب الفرمان بملازمت سلطان پیوسته شد و پرا از تخلف ابو علی که مقصود
بالذات او بود از طلب اعراض شد و از ابو نصر که بقدر در علم تصویر خبیر بود صورت
ب داشت و مصوران آنرا تتبع نموده باطراف و اکناف بردند و بمردم
هوشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی پیدا شود او را گرفته بدرگاه رسانند
بالجمله ابو علی بجرجان رفته در کاروانسرایی نزول نمود و در انجا بامر علاج پرداخته
اثر حذاقت او بصاحب تخت و تاج رسید که عبارت از قابوس است قضارا
دران ایام او را خواهرزاده بود که بغایت مقبول بود و بحضور شد و اطبای شان در تشخیص

مرض او عاجز بوده‌اند نواب حکیم را بر بالین مریض فرستاده ا
که ملاحظه نمود بغیر از کتمان محبت مرضی دیگر ندید بنابرین شخصی که
کوچها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت و حکیم نبض را گرفته ا
محلات می‌گفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر گشت بس
محله نام کوچها و خانها ذکر کردند چون بخانهٔ معشوق رسید باز همان اضطراب ظاهر گشت
چون اسامی سکان آن خانه را بر زبان آورد و در ذکر اسم محبوب سرعت نبض بیشتر
شد پس ازان روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این منحصرست در وصال
فلان جوان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبیده چون از دور
بدید بشناخت چه ازان صورتها یکی نزد او فرستاده بودند فریاد برآورد که تو بوعلی
سینی شیخ گفت آری بزیر دویده گفت او را در کنار کشید و بنهایت الغایت از
مقدمش مسرور گردید اما چون آن سه تن بخدمت سلطان آمدند خواست که نقد
دانش ایشان را بر محک جانماید لاجرم در حینی که در چهار در نشسته بود ابوریحان را
گفت که از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی
در زیر مسند سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شگافته بیرون
بس آن نوشته را طلب داشت دید که بعینه آن مرقوم بود بس فرمود که ابوریحان
ازان قصر بزیر انداختند ابوریحان بزیر افتاده بر دامی که در پایان بسته بودند
چنان بزمین آمد که ضرری بدو نرسید بس سلطان گفت که ازین خبردار بودی گفت

وهم در مجلس تقویم از غلام گرفت تحویل آنروز را بیرون آورد همچنانکه واقع شده
فرموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت و اعیان ازان حیران شدند
ومن النوادر گویند که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علما را انجا بمطالعهٔ
آن پرداخته مقدم ایشان دران رساله شبهه چند فرمود و آنرا بر جزوی مرقوم کرده بدست
مصحوب ابوالقاسم کرمانی بملازمت شیخ باصفاهان روان داشت و ابوالقاسم
قریب بغروب شیخ را دریافته آنرا بمطالعه غرا رسانید شیخ تا وقت خفتن بادی صحبت
داشته بعد ازان بملاحظهٔ آن سخنان پرداخته بنیاد جواب نوشتن کرده در
همانشب که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی دران باب کتابت فرمود
و وقت نماز بامداد آن اجزا را تسلیم ابوالقاسم نموده گفت استعجلت فی الجواب
حتی یکث القاصد فضلاء شیراز که آن اجوبه را دیدند و کیفیت آن تحریر شنیدند
انگشت حیرت بدندان گزیدند من الاجوبه در گزیده می‌آورد که شیخ الرئیس هرچند
تا دعلماء جهان و اعجوبه دوران بود روزی از گناهی ملزم گردیده و آنچنان بود که
بعمل خود که رد اعمال الناس است اشتغال داشت شیخ با گوینده
درارت بر وگذشته شنید که بدین بیت مترنم است بیت گرامی داشتم ای
نفس ازانت ٭ که آسان بگذرد بر دل جهانت ٭ شیخ متبسم گشته از روی تعریض
به و گفت همین باشد ٭ کمال عزت و افتخار نفس که بذل
ساخته و عن
چنین خسیس در باخته ٭ خار بر پشت زد

دولتت چیست عزیزیت کدام ه گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خ
به که بار منت زیس برون امیدی اگر کنی ز برای مجوس پس کناسی ه وگر که
جهود دکلکاری ه درین دو کار کریه آنقدر کراهت نیست ه درین دو فعل خسیس
مشابه دشواری ه که در سلام فرومایگان صدرنشین ه بروی سینه نهی دست و
سرفرودآری ه دیگر از دنیا دل برداشتن کناسی بسی آسان ترست از صاحب شوکت
واثاثش ومن الوقایع سلطان در آخر عهد بعارضه مرض سل مبتلا گشته دست
تداوی مهره اطبا و زمره حکما از دامن استصلاحش منفصل گردید شعر ثمش دوا نپذیرد
طبیب را چه گناه ه و نعه من در قابل بیت درین دقیقه بماندند جمله حکما ه که آدمی چکند با
قضای کن فیکون ه اصول نبض جو شد منحرف ز جنبش اصل ه بلای عجز فرو رفت پای
افلاطون ه صلاح طبع جو سوی فساد روی نهاد ه بماند بیهده در دست بوعلی قانون
جون کار از علاج گذشته دست از تخت و تاج بشست دران هفته که ارتحال
مینمود بعرض خزاین و اموال اشارت فرمود تخت و دفاین خزاین بدر اعقود
نقود و جواهر زواهر بیضایی که در خزینه عقول فحول نگنجدی بنظر شریف رسید
واو بچشم حسرت در انها نگریسته بهای های میگریست و مضمون بلاغت
مشحون المال والبنون زینت الحیوة الدنیا را منظور داشته آنها را بواسطه تهیه اسباب
بمقتضای لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بالتمام
همچنین دواب اصطبل و شترخانه را در ... ملاحظه نمود

آنها را هم بمحل خود روان داشت بیت دراول جو خواهی کنی جمع مال
حریم بیخ برخویش باید کاشت ه پس از بهر آن تا بماند بجای ه شب و روز میبایدت
سر بداشت ه وزین جمله اخلاق مشکلترست ه که لقمه بحسرت بباید گذاشت
اما بعضی از ارباب طمع با وجود کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بر بخل و امساک آن
پادشاه عادل نموده قدح در مکارم اخلاق او مینمایند شعر درون پر طمع جامی مزن دم
که در طرح فلان ممسک کرم نیست ه جو آید در میان میزان انصاف ه طمع در بخت
از امساک کم نیست ه واقعه مذکوره در روز پنجشنبه ۲۳ شهر ربیع الاول سنه احدی
وعشرین واربعمایه روی نمود بعضی گویند مدت عمرش شصت و یکسال بوده
در شبی تاریک که باران میبارید او را در قصر فیروزه غزنین دفن کردند بیت
تو گفتی که آن شاه والانژاد ه خود از مادر دهر هرگز نزاد ذکر آل سبکتگین
که ایشان از سلاطین غزنویه گویند چهارده نفر اند مدت حکومتشان یکصد و هشتاد و
پنج سال ۱ سلطان محمود بن سبکتگین سی و یکسال ۲ محمود بن مسعود سیزده سال ۳ محمد بن
محمود پنجسال ۴ مودود بن مسعود هفت سال ۵ مسعود بن مودود دیگاه ۶ علی بن مسعود
پنجسال ۷ عبدالرشید بن محمود سبکتگین یکسال ۸ فرخ زاد بن عبدالرشید شش
سال ۹ ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال ۱۰ مسعود بن ابراهیم شانزده سال ۱۱
شیرزاد بن مسعود یکسال ۱۲ ارسلانشاه بن مسعود سه سال ۱۳ بهرامشاه بن مسعود سی و
دو سال ۱۴ خسروشاه بن بهرامشاه و شش سال ومن البدایع چون سلطان محمود غوریان را برانداخت

نبیره ملک غور بهند افتاده و درینجا نهایت بضلالت و جهالت اوقات میگذرانید پسر
سام ایمان و اسلام آورده بامر تجارت اقدام نمود بعد از مدتی که اسباب
فراهم آمده بموجب **حب الوطن من الایمان** عزیمت مقام اصلی خود نموده با همه
و اسباب و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گردید ناگاه در دریای شور بیکبار
آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسر سام که بمقتضای **الغریق یتشبث
بکل حشیش** ٭ از بیم جان خویش دست در تخته پاره زده مقارن الحال
شیر درنده که دران کشتی بود قرین و ردیف حسین گشته پاره از آن تخته را بدست
فرو گرفت و رفیق شفیق او شد فی الواقع خوش است آوارگی آنرا که همراه چنین باشد
القصه حسین و آن رفیق پر شور و شین سه شبانه روز بی زاد و راحله در روی دریا
مانده بهزار جان کندن خود را بساحل رسانیدند و چون بکنار رسیدند
شیر بجست و حسین برست ٭ در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی شناخت
بر دکانچه بخفت ٭ نه مرا مفرش و نه مفورش کش ٭ نه غلامان کمر کش کش ٭ شب در آید چو کلب
دهقانی ٭ دم بسر در کشم بجسم خوش ٭ صباح عسسان بزعم آنکه دزد است وی پیش
بردند و مدت هفت سال در زندان بماند **شعر** آدمی از حادثه ایمن نیند ٭ برتر و بگر که
مسلم نیستند ٭ تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان اشارت
کرد حسین نیز خلاص گشته عزیمت غزنین نمود در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار
گشته چون او را افتاده هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خودش گردانیدند قضا را

رفته دست او را بگرفت ارغون چون همواره در خیال قتل و ارتحال بود و غیر ازین
چیزی در خاطرش نبود و دمبدم مترصد این واقعه بود تصور کرد که مگر او را بقتل گاه
میبرند **و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم** چون قدم از خرگاه بیرون نهاد باتفاق اتابک
دقاق واقف شده به بشاشت هرچه تمامتر بر سر الیناق رفته وی را از شراب
غرور بی شعور یافته فی الفور بقتلش مبادرت نموده قیتولش را غارت کردند
چون این خبر وحشت اثر بجان رسیده سراسیمه گشته تا اردوی مادرش تولی خان که
در سراب بود عنان باز نکشید و از غایت عظمت و اندهات دولت آن را
از حوادث زمان ماضی و از طوارق حدثان چشمکی با خود تصور نمیکرد
کیفر ابقیعه بحکم الضمان ما، یکبار مغولان فرادس که در تیه ضلالت چون
نسناسند و از فرط جهالت حق از حق نشناسند و از جمله هواداران ارغون بند
در رسیدند و او را گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی
الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقصاص شهزاده قیصراها پشت او را
بشکستند **شعر** چنین عجایب حالی بسالهای دراز ٭ نه گوش دهر شنیده نه چشم
گردون دید ٭ و در باب تاریخ او گفته اند **بیت** تاریخ چون بششصد و هشتاد و سه رسید
تاثیر حادثات فلک بر دوام کرد ٭ ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید
احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد ٭ **لواحد الشعرا فی تاریخه** سپهر عدل نکو داد و مشتری دیدار
که بود سرور خانان خطه ایران ٭ ز دست برد قضا پشت او شکست الی

نمود و سال تکپتش طهور الب خان و من مآثر المکافات صاحب دیوان از مجد الملک
یزدی آزار بسیار در خاطر داشت و همواره همت بر دفع آن حق ناشناس بگماشت
تا در زمان احمد خان بسحر متهم گشته بقتل آمد چنانکه گفته اند بیت چون مجد الملک از تقدیر ایزد
شهادت یافت در صحرای نوشهر ٭ بقصد صاحب دیوان محمد ٭ که دستور ممالک بود در ایام
بلی از دو سال و دو ماه و دو هفته ٭ چشید او هم ز دوران شربت قهر ٭ تو در دی شو بدرا
مقابل ٭ که دارو در ترازو نوشش باز هر ٭ سین این مقال آنکه صاحب دیوان در فطرت
احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندوستان رود تا از پاس سطوت
ارغون مصون و محفوظ ماند ارغون اتابک یوسفشاه لر را با استمالت نامه نزد صاحب
فرستاده خواجه را بموجب اذا جاء القدر بطل الحذر متقاضی اجل گریبان جان گرفته
بجای خود بشهادت گاهش آورد القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسید
و منظور نظر اعتبار گردید بوقاکه دران ولا ملقب بلجیک بکما گشته منصب جلیل
امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود خواجه را مانع تمام در تمشیت مهام خود
میدانست لاجرم او را در خدمت خان به تسمیم پدرش اباقا متهم گردانیده ارغون را
بر قصد آن وزیر بی قرینه و همتا اغوا نمود و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد
بعز شهادت رسید شعر نظام عرصه آفاق صاحب دیوان ٭ محمد ابن جوینی در یگانه دهر
بسال [illegible] ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار ٭ بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ٭
ز دست [illegible] نه [illegible] سیار ٭ ز جام تیغ لبالب کشید شربت زهر ٭

مشهورست که در حین شهادت غسلی برآورده مصحف مجید تفال نموده این
آیه برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا
وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ گویند دران اوان اباقا خان وزارت بل
فرماندهی ولایت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان
تفویض نموده وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو نگذاشت
چنانچه در وصاف مذکورست که بکلی در عفو در بست و پشت همت بر حریف
شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم
صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد و بل خاندانی را سمت استیصال میداد و ضبط
بحدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده صاحبان در منزل خود بر بستر
راحت غنوندی چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه شده قرصی از دکان خبازی
برداشت و ضعف قیمت ازا بجا گذاشت علی الصباح که استاد جامه دست
قضا کرده مهر از شور شعله زن سپهر برآورده بر کناره گرد خوان افق نهاد خباز چون
آغاز عرض ادوات خود کرده و در دفتر جمع و خرج در فرد الباقی مافیه
فاضلا کرده باقی و ضعف بهای آن نان فاضل دید لاجرم کیفیت آنرا از فرو پاس
داران پرسیده از غایت وهم و هراس پاداری آن اخفا در خود ندیده مبارزه
بدرگاه صاحبی آمده معروض داشتند فی الفور از موقف سیاست حکم بمثل
آن عسس شاکرد نادم گشته او را بر معلاق زدند حکایت کنند که نیکپی غلام معتمد

خود را بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات و اسواق روان گردد جری عود نموده
معروض داشت که فلان بر اسپ حفظ و حراست اقدام نمینمود و فلان و فلان
غایب بود و آن یک را مقدمه نعاس از لوازم پاسبانی مانع بود صباح سر
تن در معرض عتاب و خطاب درآمده هر کدام را هفتاد و یک چوب زد
و شیخ الاسلام جمال الدین گفت که من دران حال حاضر بودم سبب غضب
آن یک که بیدار بوده پرسیدم گفت اگر نیکو حاضر بودی چرا نیک پی را نگرفتی
و از حال او استفسار نکردی آورده اند که بشوکت و ابهت تمام سوار بود و نگاه
جای شیوه عوام است که در حکام نظاره می کنند درویشی نگاه کرد خواجه [illegible]
از و سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را زبان در بند شد فی الفور
فرمود که هر دو حدقه او را از کاسه بیرون آوردند و از نهایت طرفه آنکه روزی
یکی از اعزه اولاد را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر چهره آن نور دیده
میگماشت ناگاه انامل امایس محاسن پر گشت در دم نایره غضبش اشتعال
یافته سوگند مغلظه یاد نمود که بر معلاقش زند هیچ یک از معارف و اعیان و مقربان
قوت درخواست نبود آخر چون قباحت این ظهور رسالا کلام داشت بموجب فرموده
علما و فتوی فقها او را در رومالی نهاده از ا بر معلاق زدند • من اللطایف گویند که مجد
همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوزه در یزد که داشته باصفهان
آمده و ساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان گردید چون

باصفهان آمد شاگردی مجد را گفت که خاتون بخانه فرود آمده مجد گفت مژده آن
بودی که خانه با خاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را دید از روی
عتاب بدو گفت ع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است ۵ مجد گفت بی بی پیش
از من بلی اما پیش از شما معلوم نیست ومن الوقایع چون ارغون در سنه
تسعین و ستمایه وفات یافت امرا و نوپسنان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق
نموده سرعتی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم در سال مذکور او را بر سریر حکومت
نشانده چون امثال کمر اطاعتش بر میان بستند اما چون خان و وزیرش صدر جهان
دو کریم بالذات بودند مال وجهات ممالک ببذل ایشان وفا نمیکرد و خان صلای
عیش در داده ذکور و اناث را از همه کر تمیز نمیکرد چنانکه گفته اند شعر چو دال و نون
همه قد الف قدان خم شد ۵ ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه ۵ امرا و اعیان
ازین حرکت که بر ازواج و اولاد ایشان ابقا نمیکرد بغایت آزرده گشته حکایت
جاو غلا و آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطه افراط در کرم خزانه از وجود
دینار و درم خالی گردیده مع هذا وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار برسم مسامحه
خرج سپر کارخان حاتم آثار نموده بود بیت به بخشش کف او ساعتی وفا نکند •
اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب ۵ اما حکما گفته اند حکمت سر آینه باندازه خزانه •
کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح دران دیدند که بطرز تق خطا جاو روان •
سازند و جاو عبارتست از کاغذ پاره که هر دو طرف آن بخط خطایی و عجمی عبارت •

رقم نموده اند ویکی از ظرفا دران باب گفته است بیت جاو اگر در جهان روان گردد
رونق ملک جاودان گردد * حاصل این معنی منشار ملک گشته تجار وآینده
وروندهرا ابواب مسدود شده متمولان از خان ومان جلا کردند ورسید بدانچه
رسید شعر وزیری چنان پادشاهی چنین * جهان چون نیاید بزیر نگین ومن شنایع ایامه
چون کیختو خان در سنه اربع وتسعین وستمایه بقصد امرای کافر نعمت بای
متوجه مطموره خاک شد بایدو خان بن طراقای بن هلاکو بر سریر حکومت نشست
ودست صدر جهان را از سر انجام مهام بربست ونظابطی رودم موسوم گردانیده
وزارت را بجمال الدین دستجردانی داد صدر جهان را ازان مهم ننگ آمده ع
خود را بهانه گیلان انداخت * واز دار المرز بخراسان رفته بملازمت غازان *
بن ارغون پیوست واو را بر مخالفت او تحریص نمود القصه بسعی واهتمام بی پایان *
امیر نوروز وصدر جهان بایدو خان مغلوب گشته در سلخ ذی الحجه این سال
سریر سلطنت ووسادهٔ خانی بفر شکوه غازان خانی زیب وزینت گرفت بعد از
انقضای ایامی مفسدان نسبت بجان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند وبنابر اغوار
زمرهٔ بدگویان صدر جهان نیز متهم گشته محبوس گردید واو را بجهلان غلاظ وشداد
سپرده خواهش شد که نهال امالش را از پا درآورند از وی منقولست که گفته که
در خلال آن احوال شبی سر بر بالین نومیدی نهاده در عالم رؤیا چنان ملاحظه کردم
که محصلان روز جمعه مرا در میان چشمه بسیاستگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمع افروخته

پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص گردانیده گفت مرا جاکه میخواهی برو صباح ازین
خواب متالم گشته در دغدغه روز معهود بودم قضا را در همان هفته روز جمعه مرا
بر استر پالانی سوار کرده بچشمه بردند ودر موقف سیاست باز داشته
لیکن چون از من نیکوی فراوان دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی مینمودند
که یکبار سر قداق نویان از دور پیدا شده چشمش بر من افتاد ومن دران هنگام
در مقام تسلیم درآمده بدین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم شعر بسیار
کاتبی این جان وام کرده بجانان * در انتظار تقاضا مباش وقرض اداکن * یکبار چشم
کشوده صورت آن ماهتاب را که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنابرین غشی بر من
غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الفرموده موی الیه
دست از من واداشته ترک آزار من گرفته بودند ع رسیده بود بلای ولی بخیر
گذشت ومن الآثار آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت وبخت
فیروز وبسعی واهتمام امیر نوروز در چهارم شعبان سنه اربع وتسعین وستمایه
در ییلاق لبرف اسلام رسید چون توجه او در گرد وزقرب صد هزار مغول بدست
شیخ ابراهیم حموی مسلمان شدوی مسمی بسلطان محمود شد کاتبی شنیده ام
که برین طارم زر اندود ست * خطی که عاقبت کار جمله محمود ست * وسلطان
بمتانت رای وجودت طبع جهان آرای سمت اشتهار دارد ودر ترویج تربیت
وتربیت ورعایت فضلا ید بیضا نمودی از جمله مولانا بیت الله ترکستانی را که قصو

دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشته همت بر استعلاء
قدر و منزلت او گماشت در جامع التواریخ خواجه رشید مذکورست که اکثر اوقات
میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت
و در اغلب آن مباحث سلطان را بر وی غالب می یافتم درین اندیشه بودم
که با وجود کمال استیلا سبب چیست که خدمتش این همه بمولانا مینمود تا آنکه روزی
مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقیق بیان فرموده گفتش که این مسئله ایست که فهم
هر کس باین نرسد و عموم خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارند و همین خواص
از زمره ارباب اختصاص اند بی برده عوام در در و دیوار آن نشکرند چون مولانا
هیبت الله که بمخزن خاص راه نبرده و بیرون در مانده من که مدتها مترصد تفرج
بودم عرض کردم که با وجود این معنی سبب تعظیم و تکریم او چیست فرمودند که
ما حکم پولاد داریم و امثال این مردم سنگ فسان اگرچه پولاد از سنگ محکم ترست
اما سنگ مذکور در جوهر و بریش دخل تمام دارد برین قیاس سرخه ضمیر الهام پذیر
مامور فیوضات بلانهایاتست اما از ممارست و معاشرت این نوع مردم
بیشتر حدت و صفا می یابد و مشایخ الوقت سرور سپهر خیل غازیان غازان چون در
قشلاق قزوین در تاریخی که ازین قطعه ابن یمین مستفاد میگردد متوجه خلد
برین شد قطعه بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ۞ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه
شه از نواحی قزوین شه جهان غازان ۞ بسوی خلد که باد آن از نشین سرمدامرادو منان

و سروران مسجده سلطان محمد خدابنده که در عهد جاهلیت بر ایلجایتو مشهور بوده
سلاطین
بسلطنت نشستند و دست و زبان به نثار و ثنا گشادند بغیر از ملک فخرالدین کرت
دیگر ملوک و سروران اطراف به تهنیت و پرسش فرستادند چون کوتاه دل
ملک معزول از شیوه عقل و خرد دور بود مت همت سلطان منجم بود لهذا
سلطان بی مثل و مانند یکتومان لشکر به باشلامیشی امیر دانشمند بر سر او فرستاد
امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره پیچیده اهالی سرات را بعسرت تمام
اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان از تشنگی مالا کلام روی نمود و شاهد فتح نیز سر در نقاب
احتجاب کشیده چهره نمی گشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی
چند از محصورشان به پایان کوه رفته حصار ارک را بجهان پهلوان محمد سام غوری
که فی الواقع این بیت شامل حال اوست بیت اگر سام بودی در ایام او ۞ کوشتی
سر نام خود نام او ۞ داده سر دو امیر دانشمند با کوکبه سرجه تمام تر بشهر خرامید ۞
غرور این معنی بر دستور بود شعر باش تا شهر به بینی و در دیار ملک ۞
به بینی و در و عرض سپاه ۞ بعد از چهار
و آزا اجرا و قدا از وجود معاندان پر
باسماء ذات البروج دم مساوات می
دعوی محاذات میکند شعر یلان نعره زن بر
بودگمنوره وار ۞ مثل کرگسی را در وره بدی ۞

لاجرم کرفتش تقدیری داشت اهل صلاح در میان آمد قسم از ایران داد ند
که محمد سام بعد از اسپتر خاص ملک امیر بدانجا راه دهد که تا این معنی معروض پایهٔ
سریر اعلی کشته رفع عالیه مرور ملک و موروثه پیر و عدم رشد امیر شود
اما بدستور در تصرف کماشتکان ملک باشد ملک در جواب پهلوان نوشت
که امیر مطالعه بارد و حصار خواهد آمد زنهار که خود را از فریب دانشمندیه نکاه دار
امیر بی تدبیر از بازیچه تقدیر غافل کشته از آن خوشحال بود قرار بر آن یافت
که او با معدودی از مخصوصان بحصار در آید امیر در حین توجه منددی منجم را
طلب داشته رمل کشید رمال کفت امروز صلاح در رفتن نیست چه از اشکال
این رمل کمال قوت خصم و غایت ضعف شما مستفاد میکردد القصه که
بوی خون همی آید ازو امیر متامل کشته مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول
خاطرنشان نمود که رمل نزد ارباب معقول معتبر و مقبول نیست **بیت**
کس نیست بدین امر استوار ٭ شاعر و قرعه زن و اختر شمار ٭ بالجمله
... میر بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم
... وان به خدمت شتافته امیر را دریافت و امیر
... ل نموده متوجه آن شد و چون قدم در یکی از بروج
... ان پلیدزاده که او نیز کوکب رخشنده بود از برج تهور
... امیراز روی سپر و رنجیر از مدلول **اینما تکونوا یدرکم**

الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة پهلوان پلیدزاده زاکفت پیش باش کفت مرا
چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده پلید ورکر پاش را بکرفت
وکرزی جان برفرقش زد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش
کوتاه کردانید و در تاریخ او کفته اند **قطعه** بسال هفتصد و شش در صفر شهر
محکم لم یزل وکردکار بی مانند ٭ ز دست برد قضا از کف محمد سام ٭ کشید
جام شهادت امیر دانشمند **و من یزرع الشوک** از هفتصد و شانزده چو نه ماه کذشت
ازکاه وکلاه خسروی شاه کذشت ٭ یعنی سلطان محمد در شب رمضان ایلخان
بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب استحقاق بر ولد رشیدش
سلطان ابوسعید قرار یافت **بیت** چو دیرینه روزی سپر آورد عهد ٭
جوان دولتی سر برآرد ز مهد ٭ منه بر جهان دل که بیکانه ایست ٭ چو مطرب
که هر روز در خانه ایست ٭ اما چون سلطان در سن دوازده سالکی بود زمام کل
اختیار را بقبضهٔ اقتدار امیر چوپان سلدوز نهاده او را در ملک و مال مطلق
العنان کردانید و امیر بی نظیر به پیشیاری عقل متین و مددکاری رای رزین
سررشتهٔ مهمات بچنک آورده هریک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان
و عراق و سپهسالار خراسان کردانید و چون اختر اقبال او بذروهٔ کمال
رسید روزکار بنوعی که عادت جبلی اوست در ازالهٔ نعم مستعار خود کوشیده
برحسب الی ربه مرزوقه در اندک وقتی جمیع آن عبارات شمس زوال پذیرفت **بیت**

چه نادانست یارب آدمی زاده ٭ که گردد از متاع عاریت شاد بموجب اذا اراد الله
شیئاً هیأ اسبابه چند چیز موجب زوال آن دودمان مهد انسان گشت بیت گرفتم آنکه
رسیدی بدانچه میخواهی ٭ ز قیمتی که شدی آنچنانکه میخواهی ٭ نه هرچه یافت کمال
از پیش بود نقصان ٭ نه هرچه داد پستند باز چرخ مینایی ٭ تبیین این مقال آنکه چون
توره چنگیز خان قاعده منقول است که هر یک از مخدرات تتق عفت که منظور نظر
مهر و محبت پادشاه گردند از ازواج قطع ازدواج ایشان کرده او را بالجرم علیه در کشند
اتفاقاً در جشنی که دران ایام واقع شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون
بر چهره بغداد خاتون دختر امیر چوپان منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان بود
افتاده واله جمال دلفریبش گشته غنج و دلال شد بیت عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان
برد ٭ عشقی و چه عشقی که از و جان نتوان برد ٭ چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار
از دست رفته بود محرمی پیش امیر چوبان فرستاد و آن راز سربسته را
با او در میان نهاد چوپان از استماع این سخنان عنان مصابرت از دست
رفته نایره غیرت و حمیتش شعله کشید رسول جوابی نه بر وفق رضای سلطان
شنود شعر خلاف رای سلطان رای جستن ٭ بخون خویش باشد دست شستن
[illegible]ن شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد و سلطان
ازین قضیه بیشتر [illegible] پیشتر رنجیده کدورت چوپانرا در ضمیر خورشید تنویر متمکن گردانید
و درانوقت رایات جلال بقشلاق بغداد و فرموده سلطان از خرگاه خاص کمتر

برهم پیشه و سرنگونش اوکیشه و چون منجمان طالع وقت اختیار نموده او را
فرو گرفته مقارن مسعود مولود بزمین آمد اما در شش وفات یافت و رای مذکور
در اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او هرگز از یک لک کم نبودی و من
الوقایع آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکوره در ملازمت
وی بودند بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بجایش نشست ایشان برسم
ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه خمس عشر و ثلثمایه بر دست یکی از امرا
کشته گشته مرداویج بن زیاد عم قابوس وشمگیر بجای اسفار لوای اقتدار
برافراشت و بملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده از ری تا زنجان در ضبط
در آورد و خواست که بقهر و غلبه بر دیگر بلدان تخصیص همدان دست یابد بنابران [illegible]
بافراطی نموده چنانچه ده خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان حاصل
اولاد بویه الا کان کاکان بدستور در ملازمت او میبودند تا آنکه وی ایشانرا
فرستاده خود باصفاهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر
حاکم آنجا بود ظفر یافت و مظفر نزد پدرش بشیراز رفته پدر و پسر با لشکر
بیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب و منکوب گشتند و یاقوت با دو هزار کس
[illegible]م پیش گرفته در لرستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد و ایشان
[illegible] سیصد کس داشتند و دویست سیصد کس دیگر از اکراد و الوار بدیشان
قضا را چند نفر از لشکریان دیلم از آ[illegible]ه روگردان شده نزد یاقوت

رفتند یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بکشت لاجرم اهل دیلم در محاربه او
یکرو شده و میانه ایشان و یاقوت آتش مقاتله بالا گرفت و یاقوت در حین
جنگ فرمود که پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قاروره‌های نفت زدند اتفاقاً
بادی از جانب دیالمه وزیده آتش در پیاده‌های لشکر افتاده یاقوت بهزیمت
رفت آل بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند و در خلال این احوال مرداویج
در حمام اصفهان در شهور سنه احدی وعشرین وثلثمایه بر دست غلامان بقتل آمد
علی بن بویه در شیراز بسمت سلطنت شرف امتیاز یافت **ومنها** عماد الدوله علی بن
بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در خانه او نزول نموده لشکر
ازو علوفه و طغار طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال
بیشتری بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود که آیا چه سازد که ناگاه در سقف
نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر بیرون کرده بود فی الفور از [illegible]
بیرون جسته بشکافتن آن سقف اشارت کرد چون آنرا شکافتند
اما صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و جواهر و دراهم و دنانیر که یاقوت
مضبوط گردانیده بود یافتند گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم میزان
عماد الدوله خواست که در همان روز از آن اجناس اثواب ترتیب
طلب داشت اتفاقاً خیاط کر بود عماد الدوله بنگاری اشارت کرد که
خیاط تصور کرد که مگر بخیـ[illegible]ی کار را فتح و چوب بواسطه آزار او

گفت ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزار است از مال یاقوت نزد بنده
زیاده از هفده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان از روی تعجب
ستایش کنان بدو گفتند **بیت** چاکران تو که رزم جو خیاط اند لیک خیاط
نیند ای ملک کشورگیر بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند تا ببرند بشمشیر و دوزند بتیر
در حینی که براق خان نبیره جغتای بن چنگیز خان باغوای قاآن عصیان ورزیده
جنود نامسعود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانه درآمده تیری بر
اشیانه فرشتروکی انداخت قضا را قطعه در غلطان از انجا بپایان آمد در چاه
مستراحی افتاد مغولان سر آن چاه را شکافتند و موازی یکهزار و صد و شصت
بالش طلا یافتند و هم دران ایام فوجی از مغولان الاغان خود را بر درختی بزرگ
[illegible]روه که در انجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی ستوران رم خورده درخت را
[illegible]بدو نیم کردند از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان
[illegible]ن رویای الغریبه چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست یافت لشکری
[illegible]ب یاقوت از دار الخلافه بر سر عماد الدوله فرستادند چون خبر
[illegible]سید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه دفع ایشان شد در فیروزان
[illegible]ست داده ایام محاربه صد روز امتداد یافت طرفین را طول
[illegible]طر با گران آمده عماد الدوله بران بود که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر
[illegible]م پیش گیرد قضا را همان شب [illegible]ب دید که در فیروزان بر لب

فیروزه نامی که داشت سوار است و چون اندک مسافتی قطع کردی او را فیروزه
فیروزی دادندی الخواب مشتمل بر سه لفظ فیروز بود بدان تفأل نموده مسرور گشت
و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر سمند فیروزه رنگ
بر آمد **شعر** پیدا شد از سپهر علامات صبحدم ٭ بالا گرفت دولت خورشید محترم
عماد الدوله بر اسب فیروزه نامی سوار گشته قدری راه که رفت خاتم فیروزه ...
یافت بنا برین ظفر بیاقوت بر خاتم دل نقش بسته بامیدواری تمام توجه نمود
ناگاه خبر آوردند که لشکر غرب فرار کرده و اموال و جهات که داشته اند **شعر**
پیش از آن ملکی که جم را شد میسر پیش ازین ٭ شاه را اکنون بفیروزیست در زیر
نگین **ومن السوانح** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه که معز الدوله احمد بن بویه حسب
الفرمان برادر بزرگ عماد الدوله به تسخیر کرمان شتافته امیر علی بن ...
والی آنجا را محاصره کرده گویند که امیر علی روز جنگهای مردانه کرده داد مرد...
و شب جهت دیالمه خوان فرستادی و ایشان گفتندی که اگر دشمنی ...
چیست و اگر دوستی ستیزه کی رواست **ع** دوستان با هم این ...
گفت که در روز که چون دشمنید از روی حمیت می کوشم و در ...
غریب و مهمانید بنان پاره که دست رس است خدمت میکن...
از آن سخن خجل گشته از در کرمان برخواست و بکوهستان رفت
آن ملک به بغداد داشت در شهور سنه خمس و ثلثین و خم...

جمله مهام انام را طوعا و کرها بقبضه اقتدار او داده و قاعده عدل و داد در بغداد بنیاد
نهاد و در قلع و قمع ارباب فساد کوشیده در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب
مساجد دار السلام این کلمات رقم کردند لعن الله معویة [illegible]
فاطمه علیها السلام [illegible] الحسن [illegible] جده صلوات الله
علیه و آله [illegible] ابوذر الغفاری [illegible] العباس [illegible]
دار السلام آغاز سفاهت کرده در خفیه بعضی از آن کلمات را حک کرده
در عوض این نوشته شد که لعن الله الظالمین لآل محمد و رسم تعزیت عاشورا
وی بنیاد نهاده و رحمة الله الی یوم الرشاد **ومن نوادر الامور** در تاریخ قوام
الملکی مسطور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری
بود آن شخص روزی بشکار رفت در آن اثنا از عقب روباهی تاخت روباه
خود را در سوراخی انداخت لشکری سوراخ را کنده بزینه پایه رسیده و از آنجا بزیر
...ته خانه دید مملو از خمهای زر و جواهر قدری از آن برداشته در آن را
...مسدود گردانید و در رعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده در ایثار دینار و درم
...بری نمود معشوقه که آن خرج را زیاده از وسع میدانست در هنگام استیلای
... از آن حقیقت سوال کرده بعد از مبالغه پیش از پیش بر تیر کار ...
...شته این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی معروض داشت
...د بواسطه امر قبیحی که از من در وجود آمده مستحق عقوبت شده ام اما چون

باشاث خدمتی لایق تلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون فقیر میگذرد
عرض میکنم عضد الدوله اورا نوید امان اطمینان داده جاریه آن ماجرا را بنوا نها
رسانید امیر گفت از ان شخص التماس بردن خود بدانجا بکن بعد از ان دستار حم
از کاغذریزه همراه خود ببرو در راه میریز و میرو القصه عضد الدوله و چند نفر از
خواص از دنبال ایشان شتافته درون گنجینه آن دویاره ریزه را یافتند
آن شخص سراسیمه گشته عضد الدوله وی را بمکارم خود نوید داد و کنیز را با
قدری از ان نقود بدو موهبت فرمود و گنجی چنان که در خزانه تصور و اوهام نگنجد
ضبط نموده از ان وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه که از انجمله گنبد فایض
الانوار حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام و بند امیر
فارس که در عالم اشتهار دارد و کارنامه سلاطین ذوی الاقتدار است
فرموده ع این کار دولتست کنون تا کرا رسد ومنها و هم وی آورده که عضد الدوله را
اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصره روم را در ربقه اطاعت در
لاجرم تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بمهابت رای و رزانت عقل
گشای آراسته بود پاره از ان نقود و جواهر بدو داده آنچه مخطور خاطر بود
بود اورا تعلیم نمود تاجر بروم شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را
آورده بعد از مدتی بوسیله امرا معروض داشت که میخواهم مسجدی در بیز
بسازم التماس خرابه دارم القصه خرابه را بدو دادند و او طومار براکه

بالذات بود در انجا مدفون گردانیده آغاز عمارت نمود چون بواسطه استحکام
چند گزی بپایان رفتند ناگاه نوشته که مذکور ظاهر گشته کارکنان بگمان گنج
نامه آنرا بدیوان بردند و بنظر قیصر در آوردند و آن چند سطری بود بخط رومی بر
ورق آهوی کهنه نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع
آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضد الدوله است در ملک فارس
ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین ملاذ الخافقین
گردد و دوستانش از طوارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت الخسار مغموم
و مغبون باشند پادشاه و مقربان درگاه چون برین مضمون که محل تحیر و اشتباه است
آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سوال کردند که تو با عضد الدوله سابقه داری
گفت بقدر رابطه خدمتی هست بعد از تحقیق اوصاف او را چون موافق آن نسخه
یافتند برافقت رسولی که بفارس رود و باج و خراج بصاحب تخت
باج انجا برد مکلف ساختند بالجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیده
بهاء الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در سر بند امیر ایشانرا اتفاق ملاقات
[illegible]ز ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت و ان
عرصه وزغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر متمکنان بالحان محنت نشان منحرف شده
و رقه جهد غوک بر آواز رود ۵ لیک مبادا که سر اید سرود ۵ عضد الدوله این معنی را
بر [illegible] کاغذی که داروی تسکین وزغان در ان بود نزد یکی از غلامان انداخته

گفت برو و این را در آب انداز و بگو فرمان عضد الدوله است که یکدمی تموج را
موقوف کند آنشخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت و فغان خاموش
گشته ایلچی با خود گفت که این مرد را چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات
روانست **بیت** رومیان این سخن چو بشنفتند ۵ تعجب بیکدگر گفتند که
مرورا رسید امیری ما ۵ بهره جستن ز باج کیسری ما ۵ برتر از وی چو شهریاری نیست
باج او کردهیم عاری نیست ۵ القصه امیر صاحب تدبیر بدین گرای ممالک
آرای چون آفتاب عالمی را بخیر تسخیر در آورد **بیت** در هوای اصابت رایش
آفتاب سپهر ذره نمای **ومن المکافات** آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن
بنابر قصد برادرش موید الدوله بقابوس وشمگیر که والی جرجان بود پناه برد
و موید الدوله لشکر بجرجان کشید قابوس و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان
گریختند و در کنف حمایت آل سامان اوقاتی میگذرانیدند فخر الدوله قریب
سه سال از ملک مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف
و جلال رسیده و عضد الدوله که برادر مهترش و محرک آن فتنه بود بر خلاف آنکه
نقشه عضدک بانجیک در استیصال و انهدام کاخ اقبال او با خصما شریک
در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه رحلت کرد و وزیر عدیم النظیر صاحب ابن
مشیر و وزیر موید الدوله بوده که همچون او وزیری در پیش هیچ صاحب
نه ایستاده و سخنانش را چون کلام لبید و سحبان علما و معانی

می آورند و مشهورست که چهار صد شتر کتابخانه او را کشیدی مدت هیجده سال
وزارت باستقلال کرده در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت وقتی که
تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان و دیالمه بر اجلال وی زمین بوس کردند و شمه
از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم میشود **شعر** ابن عباد آن بری ز عناد
یار عباد و کارساز عباد ۵ نام او زینت نامه کرمست ۵ همچو او کی درین گروه کرم است
چون بغیر از فخر الدوله دیگری را مستحق این کار نمیدیدند بعد از موید الدوله ملک را ضبط
کرده او را از خراسان طلب نموده بسلطنت نشانیدند و فخر الدوله بعد از آنکه
چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
در قلعه طبرک در اثناء شرب شراب بکباب گوشت گاو میل کرده چند لقمه
از آن بخورد و چند دانه انگور نیز بکار برده همانساعت دردی بر معده او غالب
گشته جان سپرده و در آن حین کلید خزانه اش بسیده متولی بود چنانکه هیچکس را
رای آن نبود که جهت او کفنی از خزانه آورد و با آنکه در آنوقت در خزانه
هزار خروار جامه بریده و نابریده و نود باره هزار هزار و ششصد و هفتاد و
بیست و هشتاد و چهار دینار طلا و صد و چهل باره هزار هزار و هشتصد
و هفتصد و نود درم نقره بغیر از مرصع آلات طلا و نقره موجود بود کفن او را
از متولی مسجد جامع طبرک قرض نموده او را تکفین نمودند ای خداوندان
اعتبار **ومن مجازات العقوق** فخر الدوله از صدمه سپاه کینه خواه موید الدوله

بخراسان افتاده پناه بال سامان برد و دران ولا حسام الدوله باشش امیر الامری
آنجا بود و او حسب الامر امیر نوح سامانی مصحوب مشار الیه لشکر بجرجان کشیده
منهزم بازگشت و فخر الدوله در پناه او اوقاتی میگذرانید تا آنکه از عراق فخر الدوله را
طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد ازان جمعی پیش امیر نوح در حق باشش
سعایت کرده او بالضروره از سامانیه روگردان گشته نزد فخر الدوله بجرجان رفت
و آن پادشاه حق شناس مورد وش را بتعظیم تلقی نموده او را در دار الاماره که بفرشهای
فاخر و اسباب و ادوات شاهانه پیراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات
مثل خزانه و رکاب خانه وغیره با تمامی جهات و اسبابی که در آنجا بود بدو گذاشته
خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان و ابسکون در وجه اخراجات او
مقرر گردانیده مع هذا همواره او را تحف و هدایا یادآوری نمودی در ترجمه ابن یمینی
مسطور است که فخر الدوله از ری بواسطه وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و
~~هزار مثقال طلا~~ و دویست هزار مثقال نقره و پانصد تخت اثواب ...
اسب و استر با سرافسار زرین و اقمشه و اسلحه و امتعه بی نهایت ار...
و خدمت صاحب ابن عباد ع با وجود علو همت او ه این معنی را
و اسراف شمرده و فخر الدوله این مضمون را بفراست دریافته بصاحب
اگر ملک و مال موروث و مکتسب در وجه باشش ایثار شود از هزار یکی ...
اندکی از حقوق و ایادی وی عذر نخواسته باشم از جمله دران ایام که د...

جنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب بدو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده
و از و مبلغی کرامند تعهد فرموده قضا را هم دران نزدیکی پسر عمم بختیار بدست عضد الدوله
گرفتار گشته از پا در آمد و غالب ظن من آن بود که مرا بدیشان خواهد سپرد و دران
شب از غایت خوف و هراس و خیالات از کال و سواس مرا خواب نبرد مضمون
این بیت نصب العین بود کاتبی زین گونه کز قضا و قدر در کشاکشم ه در حیرتم که کار
من آخر کجا کشد ه علی الصباح باشش بدر سرای من آمده اجازه خواست چون
در آمد من بالکلیه قطع نظر از حیات کرده از خود دست شستم حاجب از جانب
باشش دعا رسانیده گفت امیر میگوید می استدعای قدوم شما دارد این معنی نیز
علاوه آنها شده و القصه با خاطر مشوش و حالتی ناخوش روی براه آوردم
نه دست را قوت تحریک قضیب بود و نه پا را قوت نگاه داشت رکیب چون
...با وی ملاقات اتفاق افتاد از آنجا که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال
...بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانید و مرا یک مرتبه ازان تشویش
...تمام اطمینان بخشید و روبمن آورده گفت میخواستم که نوشتهای
...ا بتو نمایم اما چون این معنی مستلزم سوء ظن و موجب تفرقه خاطر شما
...م آنها را بتو مینمایم و آن نوشتها را بمن نموده سوگند مغلظ یاد کرد
...ا بتمام عراق ندهم و اگر توفیق رفیق گردد و اجل امان دهد بگویم
...موروث رسانم و چند ازین مقوله بیان کرده مرا بالکلیه اطمینان

حاصل شد اکنون ای صاحب خود را چگونه در حق کسی بی سابقهٔ معرفت
و بی علاقهٔ مودت بی آنکه بر ذمت وی حقی ثابت بوده باشد در باره این گونه
این همه نیکویی و مردمی بتقدیم رساند با وجود قدرت مکافات معذور
دارم و نام خویش در اعداد ناحفاظان و حق ناشناسان آرم آخر باش
چشیده حالش در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در وبای معرضی که در آن
اوان در استراباد و جرجان روی نموده بود درگذشت بیت ز آتش قهر
وبا کرده ناگاهان خراب ⁂ استراباد که خاکش بود خوشبوتر از مشک ⁂
اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند ⁂ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک ⁂
گویند که سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از او در عهد پسرش
مجدالدوله که در آنوقت سیزده ساله بود و کیبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده در
روز دیوان در پس پرده نشستی و تجمیع خبر و بابات ملکی رسیده و رسولان اطراف
سخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله سلطان محمود لشکر بجانب [illegible]
رسولی فرستاد که خطبه و سکه بنام من کرده باج و خراج را منتظر
آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات بود همواره
اندیشه داشتم که مبادا سلطان بدین مملکت محقر طمع کند اما چون شوهرم
ازین دغدغه وارستم و چون سلطان بدولت میداند که کار جنگ
و حقیقت حالش معلوم نه اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شد

این نزد عقل و تمکین چه قدر داشته باشد ⁂ نه مردیست با ناتوان زور کرد
و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام قیامت بر صفحهٔ دولت سلطان باقی ماند
کاتبی مباش غره که دارم عصای عقل بدست ⁂ که دست فتنه درازست و چوب را
دو سرست ⁂ لاجرم سلطان ازین سخنان متاثر گشته ازان عزیمت متقاعد شد
برای لشکر برابشکنی پشت ⁂ بشمشیر از یکی تا صد توان کشت ومن آثار السفاهة
مشهورست که چون سیده والده مجدالدوله وفات یافت قواعد ملکی که برای
صایبه ملکه مشید بود چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپاهیان
حشم و سروران لشکرش هر یک رایی میزدند و هر کدام خود را بزرگی انگاشته
دیگری را وجودی نهادند چون خبر اختلال حال او بمسامع جلال سلطان رسید در سنه
عشرین واربعمایه آهنگ عراق کرده مجدالدوله بی عاقبت بیت سران پسر
واقع از پدر نسب ⁂ حقیقت صفتش آتش است و خاکستر ⁂ از امرای
حکایت نزد سلطان فرستاد و سلطان سپاهی بری ارسال داشته
دیده شد بدیشان پیوسته متعاقب سلطان بری رسید و او را نزد خود طلب
کرده گفت در مجلس او را مخاطب گردانیده گفت هیچ تاریخ طبری و شهنامه خوانده
داد و بلیه گفت آری گفت در شهنامه و مطالعه کرده که دو سلطان
در توی اندرون شاه در یک خانه منزلگاه ساخته باشند گفت نی سلطان
گفت آورا بیا دریه گفت که زمام اختیار خود را بدست کسی که از تو بقوت بیشترست

دبی مجد الدوله خجل گشته دیگر دم نزد ومن البدایع در جامع الحکایات
مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گفته که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الدوله
آوردند که پشت سر دو بهم چسپیده بود و قریب بیست و پنجسال عمر داشتند
و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف یکدیگر بود ومن نوادر الاحکام
چون بعد از صمصام الدوله در صفر سنه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان
و اهواز ببرادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه
سر بر خط فرمان او نهادند اولاد عضد الدوله بختیار و ابونصر سرکشی پیکردند از جمله
لشکر بکرمان کشیده ابوجعفر وله استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی
انجا بود منهزم گردانیده بصوب جیرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی دیالمه را
بسرداری موفق ابن اسمعیل بر سر او فرستاد و او بجیرفت شتافته ابونصر را
در انجا نیافت اهالی انجا راخبر دادند که ازاینجا تا لشکرگاه هشت فرسنگ است
موفق از سپاه خویش سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید اثری از
ابونصر در ره ازانجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید و نیران قتال اشتعال
شخصی هم از لشکریان ابونصر او را بقتل آورد و شر او مندفع گردید و قبل
گفته بود که در فلان روز دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد چون پنج روز
مانده موفق از منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بود
خبری از ابونصر نداریم چگونه خواهد بود منجم بر گفته خو:

کشته گردد و تو مرا عوض او بکشی قضا را همان روز بقتل آمد فرع آل بویه که ایشانرا
دیالمه گویند هفده نفر بوده اند و زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی قعده سنه
احدی عشرین و ثلثمایه تا شهور سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت
سال ۱ عماد الدوله بویه شانزده سال و نیم ۲ رکن الدوله حسن بویه بیست و هفت
سال و نیم ۳ معز الدوله احمد بن بویه بیست و یکسال ۴ عضد الدوله بن رکن الدوله
سی و چهار سال ۵ عز الدوله بختیار بن معز الدوله ده سال و نیم ۶ موید الدوله
بن رکن الدوله هفت سال ۷ فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال ۸ مجد الدوله بن فخر الدوله
و مادرش سی و سه سال ۹ شرف الدوله بن عضد الدوله چهارده سال و نیم ۱۰ صمصام
الدوله بن عضد الدوله [illegible] ۱۱ بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه
۱۲ سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه ۱۳ شرف الدوله بن بهاء الدوله
شش سال و دو ماه ۱۴ جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال ۱۵ عماد الدین
بهاء الدوله بیست و چهار سال ۱۶ الملک الرحیم بن عماد الدین الله هفت سال
نیم و ۱۷ ابو منصور بن عماد الدین الله هشت سال ومن الوقایع در بعضی کتب مسطور است
که اسرائیل و میکائیل و موسی و یعقوب و یونس پسران سلجوق که از طایفه
زنکیانی اند و باعتقاد بعضی از مورخین بسی و چهار بطن با فراسیاب میرسند
و در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان بماوراء النهر
انداخت انجا رحل اقامت انداختند و از ایشان اسرائیل بملازمت

سلطان محمود در رفته سلطان در اثنای محاورات از او پرسید که اگر ما را به لشکر احتیاج
شود چه مقدار کس سوار توانی کرد اسرائیل دو چوبه تیر و یک کمان در میان داشت
یک تیر پیش سلطان داده گفت چون این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بدر آیند
گفت اگر بیشتر خواهیم تیر دیگر بدو داده گفت چون این تیر بلجان کوه فرستی
پنجاه هزار سوار بملازمت رسند گفت اگر زیاده باید وی کمان پیش او نهاد
گفت این را چون بتوران فرستی چندانکه خاطر خواهست متوجه درگاه شوند سلطان
از کثرت ایشان اندیشه کرده او را بگرفت و بقلعه کالنجر فرستاد بعد از هفت
سال دران حبس ارتحال نمود میکاییل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و جعفر بیک
سرور آن قوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان درآمدند در زمان سلطان مسعود
چون سوباشی امیر الامرای خراسان بود حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان
رفته بود غالب گشته و بلوازم سلطنت اقدام نمودند **ومن البدایع** چون سلطان
طغرل بیک بن میکاییل بن سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور بتخت
مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست که دختر قایم عبا را
نکاح آورد قایم مضایقه داشت سلطان بفرموده وزیر عبد الملک کندری گفت
او از تصرف اموال کوتاه گردانید تا نیک بتنگ آمده بوصلت رضا داد و او را
تدبیر نپذیرفته دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده در انجا عقد بیرا خواسته
خواست که در ری زفاف کنند بنابران متوجه ولایت ری شد و چون ادرا دید

بواسطه اعتدال هوا بروبار قصران رفتند در انجا عارضه بوی غالب شد و هیچ
چیز نمی ایستاد تا در هشتم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدان درگذشت
کمال خاک ری پس غریب و شمن بوده ورنه اوراچه وقت رفتن بودا عروس
همچنان باکره بخانه پدر رفت **شعر** کسی که باشد فرا پیش مرگ نشاید که یکرو خرم
کجا خوش بود گوشه کاندرو عروسی و ماتم بیکدم بود **ومن الاتفاقات** چون در مبادی
سلطان الب ارسلان قتلمش ابن عم پدرش طغیان نموده باعلان کلمه عصیان
مجاهر گشت لاجرم سلطان باعساکر گردون توان بجانب او حرکت نموده
در دامغان تقارب فریقین واقع گشت ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش
از اسب خطا کشته سرش بر سنگی خورد و مغزش پریشان گشت الشکرش
امان یافتند **بیت** بی درد سر نیزه و آمد شد پیکان آن فتح که مفتاح امان بود
درآمد **ومن الغرایب** خواجه در وصایا آورده که در سالی که سلطان الب ارسلان بنا
بر میان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت نمود فضلویه که والی ولایت
او و اظهار دولت خواهی کرده بنابران حکومت فارس را بدو تفویض فرمود
بعد و سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد و از انجا عازم ولایت خراسان
و فضلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت
و در انجا نقل کرده با اموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان
نمودند فضلویه کفران نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانیده در حال مراجعت

رفع فتنه واطفای آن نکرده بدانجا بایستی رفت چون عساکر بنواحی آن حصن حصین
رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند که
که بهیچ وجه محاربه لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فصلویه را کوفتی
واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد
و مطاوعتی ظاهر شود و بعد از آن بتدریج تدارک کار او توان کرد **نکته**
هرچند تأمل نمودم جهات رفتن و نارفتن با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد
دو دلایل هردو جانب متعارض بود آخر الامر گفتم که بر تقدیری که آن مجموع مساعی
باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی در اهتمام خود در طلب
رضای او مبذول گردانیده باشم اگر هم فایده باشد نیکو والا بترک مأمور
مواخذ نباشم آخر بجانب فصلویه حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه
کردند اهالی آنجا از غایت استغنا بجود و استظهار بجانب آن بر اطراف قلعه ظا...
نشدند من جازم شدم که ترک محاصره کنم و دیگر زحمت اندیشه کرد...
که از ممالک یکساله اسباب جهت لشکر تهیه نمایند چون آنشب همه ش...
مس... ی شبکه طپیدم درخت حسرت بسر منزل یاس واصل...
و با خود گفتم **قطعه** گروه طبعت آنچه شود واقع ای حکیم ؛ خوردن غم
زغمهای زاید ؛ یا می شود بکام تو یا خود نمی شود ؛ در هر دو حال خورد...
لاجرم خود را از آن وادی گذرانیده بمضمون این بیت متسلی گرد...

غم نا آمده خوردن بتقدم رنجه میدارد ؛ تمام بهتر که بافردا گذارم کار فردا را
فردا وقت چاشت فریاد الامان برخواست چون امان داده شد خراج معهود
بذمت گرفتند و اموال و هدایا ارسال گردانیدند و کسی نمیدانست که موجب آن
چیست اهل آن ملک متحیر شدند که چون فتح آن قلعه هرگز کسی را میسر نشده
بود بدین زودی چگونه واقع گشت چون از متوطنان و متحصنان قلعه تفحص رفت
گفتند در آنشب که روزش امان خواستند مجموع آبهای انبار و حیاض بقدرت
ایزد تعالی بزمین فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض جرعه آب نبود ؛
و من آثار الاقبال چون سلطان ازین سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادرو برادر
سلطان ایلچی چرب زبانی باستقبال ارسال داشته بدلجوی سلطان را از
رفتن آنجا متقاعد گردانیده سلطان از راه بیابان بخراسان توجه نموده
در آن بیابان بیکران سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود و لشکریان را آب
و علفی که بود تلف شده بغایت عاجز و مضطر گشتند چنانچه داوری بخدمت سلطان
آمده خدمتش ایشان را خاطر جوئی میفرمود و بتوکل ارشاد مینمود **جامی**
منهم بهر طعمه از کلاغی کم نه کورا ؛ توکل چون درست آمد بر آمد از زمین نانش ؛
چنین نیز دست اعتصام در حبل المتین و هاب منان زده قطع آن چول
او نمنوده تا آنگه بقلعه کهنه که منزل ثعالب و ابن آوی و ارانب بود رسیدند
دیاد پادشاه و سپاه را امکان یک پر کاه در آن نوع جایگاه نبود تا یکی از لشکریان

بیرون رفته قلعه را مملو از جو و کاه یافتند تمکنان را حیاتی تازه و سیری بی
اندازه روی نمود اما از قلت آب در کمال اضطراب بودند سلطان بکمال خضوع
اعیان و انصار رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار
بنالید قضا را مقارن حال ابری پیدا شده چندان باران بارید که دواب
و عساکر سیراب گشته آن فتوحات را حمل بر کرامات آن صاحب سعادت
نمودند ومنها دهم در وصایای خواجه بی همتا مذکورست که در سنه ست و خمسین
و اربعمایه سلطان الب ارسلان از خراسان بروم نهضت فرمود چون بکرج رسید
سلطان متوجه روم گشت و استخلاص ولایت کرج بشاهزاده ملکشاه مرسوم
بود پس به انجا توجه نموده شد القصه بقلعه در دوی اتفاق افتاد در غایت
رفعت و حصانت و آبی عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین بود و کشیش
و رهبانان آن ملک در انجا بودند و از معابد نصرانیان یکی دران قلعه بود و اهل آن
قلعه کرج همه نصرانی بودند فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان
معلوم شد که سوار پیرامن آن نمیتواند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میسر
نیست شاهزاده بسیار ملامت نمود و ترک قلعه و عدم تعرض با اهل
دیگر ضرری تمام داشت و استغاثه بسلطان و توجه باقی عساکر خالی
نبود و اشتغال بحرب و قتال نتیجه نداشت و بی ناموسی کفر از همه
ع گرز غیب در گرد کار بگشاید اورا گفتم پریشان مباش که معا

بصورت دیگر کفایت میشود و با اوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد اگر کفایت امور
ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان
ظاهر نشدی و جهانی مامور و منقاد ایشان نبودی القصه روز دیگر تهیه و ترتیب
مقاتله و محاربه شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار
نمودند اما هیچ خاصیت نداشت و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند
و شاهزاده به توقف جرأتی کرده با خواص خود نزدیک برجی رفت از قلعه کمندها
افکندند بیم آن بود که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی بخشید و مردم از
نزدیک قلعه دور آمدند چون این احوال مشاهده رفت تحیر و تفکر بر من مستولی شد
و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد طوفانی و ظلمتی پیدا شد چنانکه همه عالم تاریک
گشت دران حالت زلزله عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه
حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بر خندق
ریخت و هم دیوارها افتاده و هم خندق پر شده لشکری بی تکلف بحصار درون
رفتند و مجموع دیر و کلیساهای ایشان را سوختند و بعضی نصارا مسلمان شدند
ومن الوقایع گویند که چون سلطان عزیمت تسخیر خوارزم نمود فغفور والی انجا بقدم
همت و اخلاص پیش آمد سلطان دیرا بسطوت و پاس خود اطمینان داد
شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور حالی بسلمانیش انگشت نما کرد در عاشر
سنه ثمان و خمسین و اربعمایه والی خوارزم بجای معرکه رزم مجلس بزم

گردانید و در انجا سلطان ملکشاه و ملک هزار اسف حاکم خوزستان
گذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال جارع گردیدند
در اثنای راه قراولان جاسوسی گرفته بملازمت سلطان روان کردند
قهرمان قهر بقتل او نافذ گشته آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را سرکرده
بی گمان بر سر قیتول جارع برد و در شبی که بر سر خیل خانه او شبیخون سپردند جوانی
که پدرش را جارع کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورده سلطان تعهد اهتمام
او فرموده پیش از همه بحوالی منزل جارع رسید و باواز بلند گفت ای
جارع اینک کسی که سزای تو در کنارت کند رسید جارع بر هنجار آن آواز تیری
در کمان پیوسته کشاد و داد قضا را آن خدنگ جان شکار بر مقتل انسوار آمد
و جارع با سی هزار مرد که از اطراف در هم کشیده بود دست به پیکار گشت سلطان
نیز با سی جوان بحوالی ایشان رسیده نایره قتال اشتعال پذیرفت جارع روگردان
شده بقیه لشکر که از عقب رسیدند دمار از روزگار ایشان بر آوردند تمثیل
ارباب سیر آورده اند که چون زمره از انصار که ایشان را اوس گفتندی بنابر فرمان
قضا جریان پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله در سال سیم از هجرت
کعب بن اشرف یهودی را بقتل آورده بودند الحال بود که آن بدبخت همواره
ایذای مسلمانان کوشیده حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب
از انجمله ابونائله که برادر رضاعی کعب ب... او مامور گشتند و شبی بحوالی خانه

وی که نزدیک مدینه بود رفته آواز دادند زنش مانع آمده گفت مرد که این
آواز بوی خون می آید وی گفت این ابونائله برادر منست که اگر مرا خفته بیند بیدار
نسازد و القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت آن جماعت او را بسخن مشغول ساخته
در ان اثنا بضرب شمشیر تیز پیکر خبیث آن ناپاک را ریز ریز کردند و سرش را بریده
نزد حضرت بردند بیت حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد ❁ که ضایع است لباس
وجود در بر او ❁ ذکر درج که طبقه از انصار بودند خواستند که ایشان نیز در راه
خدا اغزایی بتقدیم رسانند بنابرین بقتل ابورافع تاجر حجازی میل کرده رو
بحوالی حصار او که در حدود خیبر نزدیک بزمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبدالله
عتیک قریب بغروب خود را بدر حصار رسانیده نزدیک در قلعه بطریقی که مردم
طهارت کنند نشست دربان گفت زود باش درای که در می بندم عبدالله در آمده
کمین کرد و ابورافع در بالاخانه نشسته بود و قصه خوانی پیش او قصه میخواند عبدالله
تا وقت خفتن او صبر کرد چون او پیش شکوه خود بخفت عبدالله گوید که بدانجا
در آمدم و چون تاریک بود خوابگاه او را ندانستم گفتم ای ابورافع جواب
داد شمشیر بر هنجار آواز براندم کارگر نیامد بیرون آمدم لحظه توقف کرد
باز درون رفته تغیر آواز دادم و گفتم ای ابورافع این چه آواز بود که
درین خانه است این نوبت شمشیر براندم و کارش تمام کردم

هلاک شدند بالضروره برگشت و دیگر باره با پانصد هزار سوار متوجه شد سلطان
الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر رفت شعر همت عالی
او تیر عده سپاه ه همت اعتماد این همه بر لطف ذو المنن ه در تلاجرد یکدیگر رسیدند
سلطان دران اوان بعرض لشکر اشارت کرد عارض بنابر حقارت جسم غلامی
الغیث نام را در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش را نمی نوشت سلطان که مربوب
ارباب الدول طمهون گفت نام او بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر شود و
روز دیگر از طرفین تسویه صفوف کرده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای وان
جندنا لهم الغالبون حق بر باطل فایق آمده اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت
و همچنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست همان غلام گرفتار شد ه مرا ان فالی
که از بارچه خواست ه چو اختر در گذر آید شود راست تمثیل آورده اند که
چون ساوه شاه ولد خاقان که بهر ترین خال نوشیروان بود قصد ایران نموده
با پانصد هزار ترک از جیحون عبور نموده نزول فرمود هرمز بهرام چوبینه را
[illegible] ملک زادگان ری بود و از وفور شجاعت داستان پور دستان طی کرده
[illegible] هزار سوار محب بدافعه وی روانه داشت القصه بهرام با این قدر
[illegible] بود در برابر او رفته در روز رزم ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت
[illegible] سوازی [illegible] زنجیر فیل پیلتون و صد شیر آدمخوار در پیش
[illegible] ولشکر خون آشام بهرا [illegible] شه [illegible] انها

فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان ه آنگه شود پدید که از مرد و مرد کیست ه و کمال
اسمعیل دران قصیده ایمای بدین کرده است شعر که بود جز تو ز شاهان روزگار
که داد ه تضمین آب زنقلیس و آب از عمان ه براق عزم تو گامی که برگرفت از بند
نهاد گام و کر برا اقاصی ایران من الاتفاقات سلطان را در سنه اربع و عشرین و ستمائه
با لشکر مغول در موضع سین برخوار اصفهان جنگ افتاد و بنابر دو هوایی لشکر
و فرار برادرش سلطان غیاث الدین سلطان بلرستان و مغولان بخراسان
رفتند اهل اصفهان خواستند که بر حرمها و متعلقان سلطان دست رسانند قاضی
رکن الدین صاعد مانع شد و قرار بران داد که بعد از یک هفته تا فلان روز
اگر اثری از سلطان پیدا نشود آنچه رای خواهند بمتعلقان سلطان کنند اتفاقا
سلطان در روز وعده رسید موجب انتعاش خیالش و یأس رنود و اوباش
گردید ع خوش آمدی بجایگه کرامات کرده ه گویند که کمال از اهل صفهان رنجیده
بریشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد قطعه ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره ه که در دشت را چو دشت کند ه جوی خون آورد ز جو باره
عدد مردمان بیفزاید ه هر یکی را کند بصد پاره ه قضارا هم دران ایام لشکر آتش
نشان برق آثار مغول وتاتار باصفهان رسیده دقیقه از دقایق قتل و غارت
وفساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب حال گوید بیت کس نیست که تا بر وطن خود گرید
برحال خود و واقعه بد گرید ه دی بر سر مرده دو صد شیون بود ه امروز یکی نیست که بر صد گرید

رسیدندها را گفت که خاموش باشید نیک که گوش کردا این آیه شنید
وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ لاجرم دل بر بلاک نهاده دران چند روز وفات
یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد ازانکه هفت سال حاکم باستقلال بود
در یازدهم رجب سنه ثمان وخمسین وخمسمایه ملک را وداع نموده پسرش
سلطانشاه بحکم وراثت ولایت عهد والی شد برادر مهترش تکش با او در ملک
نزاع نموده سلطانشاه که بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت
این رباعی گفته نزد برادر فرستاد بیت هر که که بسمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ٭ انجا برسول ونامه برناید کار ٭ شمشیر دو رویه
کار یکرویه کند ٭ تکش را پسری ملکشاه نام بو بموجب الاشاره پدر در جواب
عم نوشت ٭ صد گنج ترا [illegible] تا شانه ترا مرکب ومیدان مارا
خواهی که خصومت ازمیان برخیزد ٭ خوارزم ترا ملک خراسان مارا ٭
باز سلطانشاه درجواب ملکشاه نوشت جواب ای جان عم این ره غم وسودا گرد
وین قصه نه در شمانه درما گیرد ٭ تا قبضه شمشیر که خون پالاید ٭ تا آتش
اقبال که بالا گیرد ومن الوقایع آورده اند که چون قریب ده سال میانه برادران
نایره جنگ وجدال اشتعال داشت آخرالامر تکش غالب گشته سلطنت
خوارزم برو مقرر ومسلم شد وسلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایات خراسان
شده در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه والی روحش دست تصرف

از مملکت بدن کوتاه کرده مملکتش ازجمله ممالک تکش گردید وروز بروز کوکب
اقبال تکش ارتفاع پذیرفت ودندان طمع درعراق وتبریز تیز کرده دران اوران
والی انجا سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت وکارزار سرپنجه
رستم واسفندیار میربود ودرخوشی طبعی وسخنوری قرینه ظهیر وانوری بود
این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سداد است بیت
دیروز چنان وصال جان افروزی ٭ امروز چنین فراق عالم سوزی ٭
افسوس که در دفتر عمر م ایام ٭ انرا روزی نویسد این را روزی ٭ وشیخ نامی
شیخ نظامی این ابیات درمدح آن خسرو سامی گفته شعر سریر افروز اقلیم
معانی ٭ ولایت گیر ملک زندگانی ٭ پناه ملک شاهنشاه طغرل ٭ خداوند جهان
سلطان عادل ٭ بسلطانی بتاج وتخت پیوست ٭ بجای ارسلان برتخت بنشست ٭
با قتلغ اینانج ولد اتابک محمد ایلدگز سوی مزاجی پیدا کرده بقید او امر فرموده وبعد از
استخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب خراسان شتافت وتکش خاطرا
برتسخیر عراق تحریص نموده لاجرم تکش صورت خیالی که قبل ازین در آیینه
ضمیرش منقش گردانیده بود بتحریک آن پیشکار آن نقش که مکنون خاطرش بود بر منصه
ظهور درآورده چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت ودر ربیع
الآخر سنه تسع وخمسمایه که بالحقیقه سلخ ماه سلجوق آل سلجوق واختتام اعوام آن
سلاطین کرام بود برظاهر ری درمقابل یکدیگر صف آراسته سلطانرا صورت [illegible]

اما کمال در آخر گوشه خانقاهی گرفته دامن از صحبت خلق چیده بود وسپاه مغول
که برترک وتجرید او آگاه گشته پیرامون او نگردیدند تا آنکه روزی مغول بچه کمان گروهه
در دست بخانقاه درآمده وگلوله بجانب جانوری انداخت زنگیرش در جایی افتاد
مغول بچه شخصی را بدانجا فرستاد وآن شخص درانجا چند وقت مال یافت بنابرین کمال را
شکنجه الیم نمودند وطلب دیگر اموال کردند کمال درآنحال این رباعی گفته بجواز خلال
ظلال پوست بیت دل خون شد وشرط جانگدازی اینست ٭ درحضرت
تو کمینه بازی اینست ٭ با این همه هم هیچ نمی آرم گفت ٭ شاید که ترا بنده نوازی اینست
آری بر سر مبدا را آمالی وسرکالی را زوالی مقررست بیت سرکالی که سپاه ماهی داشت
که بکف تیغ نخوت رانی داشت ٭ شد ازین دایره ودیر سپیر ٭ آخرالامر همه نقص پذیر
سلاطین خوارزمشاهیه ده نفراند ومدت حکومتشان صد وسی وهشت سالست
علی ما المنقول ۱ قطب الدین محمد بن نوشتگین قرچه سی سال ۲ اتسز بن قطب الدین محمد
شانزده سال ۳ ایل ارسلان بن اتسز هفت سال ۴ سلطانشاه بن ایل ارسلان
بیست ویکسال ۵ تکش بن ایل ارسلان بیست وهشت سال ونیم ۶ سلطان قطب الدین
محمد بن تکش بیست ویکسال ۷ سلطان رکن الدین غور سانجی ۸ سلطان غیاث
الدین پیرم شاه ۹ سلطان جلال الدین منکبرنی ۱۰ اولاد قطب الدین محمد از وفات
پدر از سبع عشر تا منتصف شوال سنه ثمان عشرین وستمایه پانزده سال بود
سلطنت کرده اند من مآثر العجائب گویند اتابک سعد بن زنگی میوه دوست بوده وشاعری بوفور را

و... همه اسپستان شدند بچاره او را بکمال شجاعت می‌ستودند دران ا... ی
...دان گفت که او را دغدغه جنگ فیل میشود وغرضشان ازان ستایش
...بود وسلطان را آن سخن غریب نموده ازوی سوال کرد او را حیرت
...ن رحمت داده انکار نکرد بنابرین روزی که جمهور خواص وعوام واهالی
...ن حاضر بودند فیل سپیدی که دران روز مست شده بود وفیل بانان
...و بجاش میسر نمیشد بمیدان آوردند ومحمد بختیار مستعد پیکار گشته واسپ
...درمیان استوار کرده متوجه فیل شده گرز گرانی که در دست داشت
بجان... خرطومش زد که فیل نعره زده از پیش آن تهمتن فیل افکن بدر رفت
حاض... که حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه صدای
...ی آفرین بچرخ برین رسید وسلطان قطب الدین وامرا
...دیگران بر وایثار کردند وآن رستم حاتم نشان جمیع آن جهات را
...خاصه خود اضافه آنها کرده بیدریغ قسمت نموده شعر
...ورا رسد بحق ٭ دعوی پهلوانی ونام تهمتنی ٭ لیک هیچ شبهه
...نی ٭ او راست بزم حاتمی ورزم بهمنی تمثیل
...م گور را تفرج هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور
...فت والی انجا در غایت شجاعت یافته شمه ازین
...دران محافل ... مکا...

...را برانیده و رونده مسدود کردانیده بود و فوجی از پهلوانان را که بدرا
او لوای تهور افراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام ... از استماع
کلام غرایب انجام عرق پهلوانی ... ه بدان صوب نهضت فرمود یاد...
چون صفت بهادری و پهلوانی او را از السنه و افواه شنیده بود خواست
که بر حقیقت آن کار آگاه گردد لاجرم شخصی معتمد را و فرستاد که ناظر کار
آن رستم آثار باشد شخص مزبور بر بالای درختی برآمده ملاحظه نمود که چون بهرام
نیل بر آن جهان پهلوانی عدیل افتاد به هیبت تمام رو به بهرام نهاده وی تیری در
کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه آن شاه شجاعت
پناه از اسب پیاده گشته رخ برو نهاد و دست در خرطومش زد و فیل
بزانو درآمد و بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و
ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود پرداخت
غور پنج تن اند مدت ملکشان از سنه خمس واربعین وخمس
تسع وستمایه شصت وچهار سال علی بن التفصیل ۱ علاء الدین حسن و جیبش
بن سام که او را علاء الدین جهانسوز گویند شش سال ۲ سیف الدوله بن
حسن هفت سال ۳ سلطان غیاث الدین ابوالفتح بن سام
۴ سلطان شهاب الدین ابوالمظفر بن سام چهار
سال ... محمود بن غیاث الدین ابوالفتح ...

بریده

مجد واشنطور نظر اعتبار گردیده روز بروز بر معارج تقرب ترقی نموده محسود امرا
وارکان دولت گشت آخر ارباب اغراض که قبای بقای ایشان بمقراض اغراض
باد بسیار واقع ... افسا کردند و میانه ... سلطان زبان آوردند وی این
معنی را دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف حاصل نموده بجانب
خوارزم که ملک موروث او بود روان شد مشهورست که در حینی که پشت
داده میرفت سلطان در نظاره کرده بعضی از مخصوصان گفت که این
پشتیست که دیگر رویش را نخواهیم دید حاضران بذروه عرض رسانیدند
که چون این معنی بر آیینه ضمیر الهام پذیر پرتو انداخته هنوز که این مرغ در قفس
اختیار است چرا بتیغ تدبیر بسمل نمی سازید سلطان از آنجا که نیت پاکست
جواب داد که او و پدرش را حقوق خدمت بسیاری بر ذمت دولت
ماهست آزار او بی سببی در آیین مروت و شریعت و حق شناسی و فتوت
جایز نیست نیکی اگرچه اندکی بود کوچک مدانید که در قدر نیکی بزرگیست اما چون
اتسز ... رسید شیوه بی آزرمی شعار خود ساخته باظهار کلمه عصیان
جرات نمود و من المعاشرات چون اتسز در سنه احدی وخمسین وخمسمایه
در خرم دره جنوشان بمرض فجاه بوادی خاموشان رفت پسرش ایل ارسلان
قایم مقام پدر گردیده در بعضی تواریخ مذکورست که در آن اوقات که اتسز
در جنوشان بود مریض گشته روزی در اوان مرض آواز قاری بگوشش

وسطوت غرور جوانی از تند پسا مال وامانی مانع آمد بیت دیدی آن قهقهه کبک
خرامان حافظ ٭ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود ٭ واین چند بیت از شاهنامه
برخواند ٭ چو زان لشکر گشن برخاست گرد ٭ رخ نامداران ما زرد گشت ٭
من آن گرز یک زخم برداشتم ٭ سپه را همانجای بگذاشتم ٭ خروشی خروشیدم
از پشت زین ٭ که چون آسمان شد برایشان زمین ٭ ودیگر در میدان تاختنه از
غایت پستی گرزی بر دست اسب خود زد واسب بر و در آمده آنچنان پهلوان از
زین بروی زمین افتاد که از خود رفت علی الفور تیغ اثاج بدو رسیده سرش را
برید ونزد تکش آورد وسرش را بر دار کردند واین رباعی دران باب گفته
شده شعر امروز شها ملک جهان دلتنگست ٭ فیروزه چرخ هر زمان از رنگست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ٭ امروز ز سر تا بتنت فرسنگست ٭
مشهورست که تکش بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاه
شما همین بود که تاب یک حمله نداشت او در بدیهه این بیت شاهنامه برخواند
بیت ز بیژن فزون بود هومان بزور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭
کمال الدین اسمعیل وخاقانی سر یک قصیده در مدح جناب کشورستانی [illegible]
کمال الدین اسمعیل راست شعر ای ز دو بیت ملک دین در نازش و در پرورش
ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش ٭ با فلک گفتم کجا داری نهالی اینچنین
بجنت افتاده شود در سایه او شعشعش ٭ صبح صادق بالب خندان اشارت کرد و گفت

حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ٭ همچو چترا ملکت قیصر گشاد ٭ مورچه تیغ او
ملک سلیمان گرفت ومن البدایع گویند که سعد بن مسعود علاء الدین که در سلک
وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان زبان بشکوه
اسمعیلیان گشاده خان را باستیصال ایشان تحریض مینمود وبنابران نیز آنجماعت
قاصد جان وی گشته یکی از فدائیان را بتفتیش ارسال داشتند چون فدایی
مذکور بحوالی جناب دستور ساکن گشته مترصد فرصتی بود اتفاقا دران ایام
جناب وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کثیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحید الدین
عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشان را ببعضی قبایح منسوب
گردانید وخان ابقا وافنای ایشان را برای ملک آرای وزیر حواله داشت خواجه
چون سالهای دراز آرزوی چنین روزی داشت مردو را دست بسته بدر
خانه آورد واز وفور غرور واز معنی دور بود شعر تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی
که خون خلق بریزی وباده انگاری ٭ ز ناز اگر چه لبت همچو غنچه خندانست
که هست دیده روشن چو ابر آزاری ٭ مباش غره که این بوستان دولت را
نه هر رزود تو هم بگذری وبگذاری ٭ اول فرمود که حمید الدین را گردن زدند
وحاجب را نیز برسرپا نشانده خواست که از پا در آورد در دم سرمن قتل قتل نظهر
بپیوسته فدایی پیش دویده بیک ضرب تیغ خون وزیر را بالای خون حمید الدین

رنجت و حاجب منتظر القتل خلاص شد و ملازمان خواجه فدایی را بقتل آوردند **شعر**
کشتی و کشته کشتی و کشته شد باز هم ۵ انزالی پس عمر و حیات تو بر فکند
وین قاتل دگر نجهد هم ز زخم تیغ ۵ اری کشنده را بهمه حال بکشند **و من بدایع**
الوقایع آورده اند که چون پادشاه قراخطای که اورا کورخان گویند پیوسته
متعرض ممالک خوارزم شاهی گشته دست تعدی و تطاول برعیت و سپاهی
و راز میکرد و وازروی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد بن تکش که بعد از فوت
پدر در پانزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه بر سریر سلطنت موروثی نشسته
بود و ارسال میداشت و تحکمات بطریق ایام تکش میکرد و سلطان از غرور جاه
و سلطنت ملک و کثرت سپاه از ان اهانت در هیجان آورده مواضعه کوشلک
حاکم نایمان در باب دفع کورخان با سلطان کرده بود علاوه آن شد با لجمله سلطان
با عساکر گردون توان متوجه دفع کورخان گشته در محلی که سپاه قراخطای و خوارزمشاه
بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کردند سپهبد کبود جامه بنا بر مواضعه که با کورخان
داشت پشت بر موکب کرده فرار نمود و صفوف از هم بر آمده گردی عظیم برخاست
عسکرین یکدیگر را غارت کرده هر یک بطرفی کریختند و غالب و مغلوب معلوم نشد
و چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان بر آمده بودند بمیان ایشان افتاده
او را نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بمعسکر خود که در کنار آب جیحون
بود رسانید **و من النوادر** چون سلطان محمد در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت

شجاعت و فرط شهامت آراسته بوده و در میدان کارزار خود را افزون
از رستم و اسفندیار میدانست موید این مقال آنکه وی همواره تمنای انتزاع
ملک داشت و محروسه فارس در نظر همتش محقر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک
میگماشت تا در سنه ثلث عشر و ستمایه چون ولایت عراق از ممالک با تحقاق تبقی
خالی مانده بود سلاطین اطراف گردن طمع دراز کرده از انجمله اتابک عنان
یکران ممالک ستان بدان صوب منعطف گردانیده مقارن حال سلطان
قطب الدین خوارزمشاه باعساکر غیر متناهی بعهان نیت بدان حدود رسیده
بود و اتابک چون شیر که از هجوم خیل نخجیر نیندیشد با مختصه سوار صاعقه کردار بر قلب
خوارزم شاهزاده کوششی کرد که نام سام نریمان و داستان پور دستان بر طاق نسیان
ماند **شعر** سپهدار گردنکش و پیل تن ۵ کمر رای و دانا و شمشیر زن ۵ پیل تن را
اتکیره دوار خوش آمد جنبش آمد که شل آن شیر شکاری بر خاک هلاک افتد ولم
عساکر نصرت آثار ترک را گرفتن جهان پهلوان اتابک امر کرده در باب آنکه مبادا آسیبی
بو رسانند قدغن تمام نمود لشکریان نیز نقطه وار آن تهمتن را در میان
گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بر او افتاد پرسید که این همه از ارها خود
چه بود گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد نخواستم که غبار عار فرار
بر رخسار روزگار این خاکسار ماند بالضروره تن برگ داده پای جسارت در میدان
جسارت نهادم سلطان را آن کوپال و یال خوش آمده با استشفاع بعضی از

کوتحل

از مخصوصان با طلاقش اشارت فرمود ومن اللطایف از جمله توفیقات اتابک مذکور
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازیست که تخلص خود را بنابر فرط اخلاص که بدو داشته سعدی
گردانیده بی سخن تا قیام قیامت نام آن شهریار توفیق آثار بر صفحه روزگار باقی خواهد
ماند و طرفه تر آنکه هر طفلی که در دبستانست بذکر اسم سعدیست که در گلستانست شعر
رفت سعدی و دم زنگی زنگی ٭ زدن از سعد بن زنگی ٭ به ز سعد و پسر ای دانش
نام سعدیست در گلستانش ٭ گویند که میانه شیخ و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین بکمال بی قیدی ملت اشتهار دارد
و شیوه مطایبه مسلوک میداشت چنانچه یکی از اتابکان بنیاد عمارت مسجدی نمود
بنفس نفیس متوجه سرکاری آن بود و عامه ارباب عمامه طلبا لمرضاته بر سر آن عمارت
حاضر گشتند و روزی که اکثر علما و صلحا خصوصا شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض
آن شهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف خطا ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندک گلی
از زیر پای فعله جسته بر رخسار مهر عذار آن خسرو جمشید آثار رسید مولانا از غایت
رشک خواند یا لیتنی کنت ترابا اتابک نیک نفهمید که وی چه گفت از شیخ سوال کرد
که مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور گفت و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا مصرع که بعد المشرقین
آمد میان شیخ و مولانا خدمت مولانا در فنون علوم و دانش ذوفنون و در فن
طب و معالجات قرینه بقراط و افلاطونست با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی
و بذله گویی ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که سلطان محمد خدابنده

با وجود تعداد ازواج دختر سلطان ماردین را که دنیا خاتون نام داشت بعقد ازدواج
در آورده و جناب مولانا بواسطه استعلاج بحرجهای سلطان آمد شد کردی
قتلغ شاه خاتون که از جمله خواتین آنحضرت بود دران باب حرفی می گفت شنید و در تنگ
از غایت رشک می سفته علامی جهت خاطر ایشان این بیت در بدیهه بر زبان آورد
دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند ٭ یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ٭ آورده اند
که در ایام هلاکو خان علامه دوران از خواجه نصیر علیه الرحمه والرضوان رنجیده
بنابر اغراض نسبت بعلامی در مقام حدیث و اعتراض بود روزی مولانا در خدمت
استاد علما خواجه نصیر بمجلس خان رسیده پادشاه را چون چشم بر خواجه افتاد
بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد ناتمام می ماند فی الفور به قتلت اقدام کردمی
مولانا پیش دویده گفت اتمام آن بعهده این مستهام بعد از آنکه هر دو از مجلس
بیرون آمدند خدمت خواجه بدو گفت شرم نداشتی که این نوع سخنی در حضور مغول
ناعتمادی چنین گفتی او جواب داد که تو این را بهزل می گفتی نه بجد مولانا در بدیهه گفت
مرا چه گناه که با شما هزل کنم ومنها مشهور است که خواجه همام تبریزی که در لطافت
طبع و علو جاه از جمله اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده بود با شیخ غایبانه معارضه داشت ٭
چنانچه از مقطع این غزل وی بوضوح می پیوندد بیت یک کرشمه تو الحکمه کار ما سازی ٭
ولی بکاره بیچارگان نپردازی ٭ همام را سخن دلفریب شیرین هست ٭ ولی چه سود که بیچاره
شیره تسنی نیست شیرازی ٭ شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را

پسریست ع چون مه چارده در حسن تمام ه زبان زمانه در وصف آن یگانه بدین ترانه
مترنم بیت گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل ه بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر
و عرصهٔ تبریز از وجود آن شهرآشوب شورانگیز مانند فضای محشر پر از رستاخیز بیت
تا بنور طلعت ای شمع تبریز آمدی ه قبلهٔ جامی بجز تبریز نیست ه و خواجه غیرت
مهر و ماه را گاه گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیداد و آن تیز وقتی که حمام را جهت
ارباب عرفان از وجود غیر پرداز و شیخ بحمام رفته خرقهٔ خود را در گوشه نهاده خود
در کنج خلوتی نشست تا آن هنگام که خواجه با آن سیم اندام بحمام آمده آنجا را بفر قدوم
مسرت لزوم منور گردانید جامی سفیده دم که شد از خانه عزم حامش ه صفای
صبح دمید از فروغ اندامش ه شیخ از آن خلوت بیرون آمده برایشان سلام کرد خواجه
از دیدن شیخ تغیر تمام روی نموده دست پسر را گرفته در پس سر خود نشاند و از روی
اعراض از شیخ پرسید که از کجایی شیخ گفت از شیراز خواجه گفت عجب حالتیست
که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود خواجه فرمود که سبب خنده
چیست گفت در شهر ما برعکس است یعنی تبریزی از سگ کمتر است خواجه چون
در وی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سوال کرد که بکاره گفت مردی درویش شاعر مردم
خواجه گفت در شیراز هیچ شعر تمام میخوانند گفت آری خواجه هیچ بخاطر داری شیخ
این مقطع را بنابر مقتضای حال خواجه برخواند بیت در میان من و معشوق تمام است حجاب
بود آن روز که این پرده بیکسو فکنیم ه خواجه از چنین مقال آن عدیم المثال دانست که

او شیخ است لاجرم او را در آغوش کشیده و ولد نجیب را بدست بوس رسانید
در سنه سبع و تسعین و خمسمایه در اول جلوس اتابک مذکور در ملک فارس قحط
و غلا بمرتبهٔ رسید که مضمون این بیت در آن ایام شیوع تمام داشت شعر
جان قرص جوین را اعتبار دست ه که گویی روی گندم گون یار است ه
عاشق را که غذا سوی غم و الم خوبان شیرین شمایل نبود از شدت ابتلای آن غلا
آن هوا و هوس از سر بدر رفته عشقبازی با قرص ماه و گرده گرم سپهر میکردند
و از غم نان کار بجان و کارد باستخوان رسیده ع عاشق بیچاره نان میگوید و جان
آری آری بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق ه که یاران فراموش کردند عشق ه چون
عسرت و تنگی در مرتبه بود که جنس غذا همچون عنقا نایاب گشته گوشت بغیر از بدن آدمی
جای دیگر نبود بنابران هر گاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را در ربوده
بسد رمق نمودی در خلال آن احوال شبی موذن بیچاره در بالای مناره مناجات
میکرد کمندی بروی افکندند و دستارش در کمند بند شده آن دردمند بهزار حیلت
سری بسلامت بدر برد و تا آن بلا در میانه بر پا بود شیوع داشت دیگر سر گرد تکبیر نگفت
فرع اتابکان فارس که موسوم به سلغری یازده شدند و حکومتشان از سنه
ثلث و اربعین و خمسمایه است تا سنه ثلث و ستین و ستمایه صد و بیست سال
۱ سلغر بن مودود سیزده سال ۲ زنگی ابن مودود چهارده سال ۳ تکله بن زنگی بن
مودود بیست سال ۴ طغرل بن سنقر مودود نه سال ۵ سعد بن زنگی مودود بیست سال

۶ ابوبکر بن سعد سی سال ۷ سعد بن ابوبکر دوازده سال ۸ محمد بن سعد ابوبکر دو سال
و هفت ماه ۹ محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی هشت سال ۱۰ سلجوقشاه سلغرشاه
بن سعد بن زنگی پنجاه ۱۱ آبش خاتون بنت سعد بن ابوبکر سعد یکسال ومن البدایع
آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بوده که هرگاه بازرگانی در آن
واحد چهل غلام خریداری نمودی قیمت یکنفر در وجه انعام او مقرر بودی تو
تاجری چنین معامله نموده قیمت ایلدگز را که بواسطه قبح منظر رعایت الحاظ
اسقاط کردند خواجه غلامان را در عرابها نشانده روانه شد ایلدگز بنابر حداثت سن
و رطوبت دماغ شبها از عرابه افتادی و ملازمان خواجه باز او را سوار کردندی تا آنکه
شبی از عرابه افتاده کسی بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشته از کاروان
از قفا نیز پی ایشان را برداشته نماز شام خود را بدیشان رسانید صاحب از آن
متعجب گردیده قافله چون بعراق رسیدند وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان را جهت
سرکار سلطان ابتیاع نموده و ایلدگز را بنابر قباحت منظر رد کرد وی آغاز گریه کرده
گفت ع زر تو باز کردم که نکنید قبول مارا ۵ اگر ایشان را برای سلطان خریدی مرا
برای رضای یزدان بخر این ادای خوش تقریر در خواجه وزیر تاثیر نموده او را
نیز بخرید این سخن بسلطان رسیده وی منظور نظر تربیت گردیده روز بروز مرتبه
درجه او بلند شده خوش خوش در خیل توشمالان و خوانسالاران منتظم
گردیده دران کار کارشناسی مدخل نموده اگرچه واحشار گوسفند که تا آن غایت

از آنها حسابی نگرفته بصحرا می افگندند اغذیه لذیذه ترتیب داده نظر سلطان
رسانید سلطان از حسن خدمت و کمال ذکا و فطنت او موافق مزاج افتاده بیشتر
از بیشتر در تربیتش کوشید و الامر بالسود ان یسود شعر تا قابلیت آنکه بدولت نرسد
ورنه زمانه در طلب مرد قابلیت ۵ القصه کارش بجای رسید که سلطان زن برادر
خود که والده ارسلان بود در حباله او کشید و حکومت و دارایی آذربایجان را من
حیث الاشتغال بدو عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمایه پسر زن
خود ارسلان را موسوم بسلطنت گردانیده یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و بر
مراسم معدلت و رعیت پروری اقدام نمود و او را از والده سلطان دو پسر
دولتمند یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو بمرتبه ارجمند سلطنت
رسیدند و در وجود آمدند ومن مآثر التوفیق چون در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
اتابک محمد بن ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان بجایش نشسته متصدی
امر حکومت گردیده و از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر که در قصیده بی نظیر
و عدیل است در مدح او قصاید غرا پرداخته و این بیت آب دار بسمت اشتهار
دارد شعر نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ۵ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
از جلایل تاییدات آنکه شیخ سامی شیخ نظامی خسرو و شیرین را موشح باسم او ساخته
و در مدح وی این لولوی شاهوار را از بحر طالع بساحل روزگار رسانیده بیت
بدریا چون زند تیغ تبارک ۵ حبابی کاو کوید کیف حالک ۵ مشهور است که در وقت

خواندن این بیت یکی از حضار مجلس گفت ای شیخ عجب ترکیب حالک مرفوع پیشا
نه منصوب شیخ در بدیهه فرمودند که معذور دارید که کار و نحو نمیدانند تمثیل از ثقات
مرویست که چون صیت دانش و فضایل نفسانی مولانا سعد الدین تفتازانی
با قاصی و ادانی رسید اهالی هرات از فرط حسد و نفسانیت بر شرح مفتاح او
اعتراضات نموده مصحوب شخصی بسمرقند نزد وی فرستادند و آنشخص در مجلسی
که اکابر و افاضل بودند آن نوشته بنظر مولوی رسانید شبهه اول آن بود که خبر
خبر نوشته تصدیر الکلام بحمد الله الملک العلام غلط است چرا که اشارتست نه خبر و وی
و قیاس سایر شبهات بران کرده فی الفور این بیت در جواب نوشت **بیت**
خبری زنو رسیده تو مگر خبر نداری ٭ جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری **فرع**
اتابکان آذربایجان شش نفر اند برین موجب ۱ اتابک ایلدگز سیزده سال ۲
اتابک محمد ایلدگز ده سال ۳ اتابک قزل رسلان پنج سال ۴ اتابک ابوبکر بن محمد
بیست سال ۵ قتلغ اینانج بن محمد چهار سال ۶ اتابک ازبک بن محمد پانزده سال ٭
و من مآثر الکرام در تواریخ مذکورست که در ایام حکومت المعز الدین الله اسمعیل
جوهر خادم که در سلک غلامان او منتظم بود و در شجاعت و تدبیر بین الاقران
بی نظیر علم جهانگیری برافراشته بصوب مصر شتافت و چون آن ولایت
بعد از وفات کافور اخشیدی بی صاحب مانده بود و مع هذا کافه برایا ببلای قحط و غلا
مبتلا شده بودند جوهر با استعداد و یراق تمام از جنس اطعمه و اغذیه که در آن وقت

با جان و سر برابر بوده بدانجا رسید و بدانه تدبیر مرغ دل خاطر صغیر و کبیر صید
نموده شهر را بقبضهٔ اقتدار در آورد و نخست در خطبه این کلمات فیض آیات
افزود که **اللهم صل علی محمد المصطفی و صل علی المرتضی و الحسن و الحسین سبطی الرسول**
الذین اذهبت عنهم الرجس و طهرتهم تطهیرا و صل علی الائمة من ابنائه و جمعی دیگر موذنان را
بکلمهٔ حی علی خیر العمل مامور گردانید و او حسب الامر معز در سنهٔ اثنی و خمسین
و ثلثمایه بعمارت بلدهٔ قاهره معزیه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است
و الحال مصر آنست قیام نمود و معز از افریقیه بلاد مغرب بدانجا انتقال نموده
و دار السلطنه گردانیده در وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب پانزده هزار
شتر و ده هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرد و خازنان هژده
صندوقی از زر حسب الامر او نهاده در پیش بارگاه صلای عام در میدادند
و چون معز در شهور سنهٔ احدی و ستین و ثلثمایه از افریقیه متوجه مصر شد
امر ابو الفتح ضهبامی نام شخصی را در آن ولایت نیابت داد و او مدت
دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال افراشته بر اسم سلطنت
قیام نمود گویند که وی را چهار صد پسر بوده و در یکروز هفده پسر از ایشان متولد
شده اند بعد از وی سلطنت آن ممالک به دو سه واسطه بابو علی تمیم رسید و
وی مدت پنجاه و شش سال بحکومت که بنشینید و از دو زیاده از صد نفر پسر
و شصت دختر بیادگار بماندند **و من مآثر الغریبه** گویند که معز در علم نجوم مهارتی تمام داشته

چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود را ملاحظه نموده یکی از اهل تنجیم گفت که
طالع بقاطع رسیده حال چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی از انظار اغیار
مستور باید بود تا آن نحوست در گذرد معز گفت چه فایده دارد هنگام غروب
آفتاب حیاتست لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت تقدیم
رسانید آورده اند که معز در مهدیه بود قیصر روم ایلچی نزد او ارسال داشته
اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده معز در خلوتی بدو گفت که هیچ یاد داری که
در نوبت اول تو میگفتم که آیا روزی باشد که مملکت مصر تصرف ما در آمده
بار دیگر تو در آنجا پیش ما آیی این آن روزست امید که نوبت دیگر ما را بر سریر
خلافت بغداد باستقلال واستبداد ببینی شخص مذکور زمین خدمت بوسیده
گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت که
دران نوبت کمال سطوت وصلابت وغایت شکوه ومهابتی در جبین مبین شما
منظور بود والحال ازان اثری نمانده است بیرحم باشد معز ازین سخن در هم شده
در ساعت تب کرد وهم دران اوقات نقد حیات بقابض هادم اللذات
سپرد **ومن النوادر** چون معز در ربیع الاول سنه خمس وستین وثلثمایه وفات
یافته پسرش العزیز باسمه بر سریر عز وجاه نشست از جمله کسانی که بهیبتش خاطر
گشته عمش حیدره وعم پدرش ابوالفرات وعم جدش بود گویند که چون در مستقر
سلطنت مصر تمکن یافت البتکین که از اعیان امرای آل بویه بود وحسن بن احمد قرمطی

در محاصرت وی بایکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند و در حین تسویه صفوف
البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات فتح غایات عزیز خوف وهراسی بر ضمیر
فتنه انگیز استیلا یافته از سمند ستیز بزیر دوید وبه نیاز تمام آهنگ عزیز کرده
ران ورکاب اورا بوسیده معذرت خواست **وما ذلک علی الله بعزیز**
عزیزی وخواری تو بخشی وبس • عزیز تو خواری نه بیند زکس **ومن النوادر** در تاریخ
فرعانی منقولست که از صعیدیه مصر طایری در غایت عظم جثه که همچون آدمی
لحیه وغبغب داشت وپرهایش ملون بود وشبیه اکثر طیور در اعضایش
بود نزد عزیز آوردند وان مرغ را عنقا می‌گفتند **تمثیل** یافعی در شرح مقالات
حریری که مصنف عسکریست نقل نموده که در اراضی اصحاب رس کوهی بود
که موازی یک میل ارتفاع داشت ودران جبل انواع جانوران بودند ودر سالی یکبار
مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش مشابه روی انسان بود ودر سایر
اعضایش از هر حیوانی نمونه مینمود دران کوه پیدا می‌شد وبان طیور تعرض
میرسانید وبعضی را هلاک میگردانید وگاهی متعرض اطفال آن دیار میگشت
واهالی رس آن طایر را عنقای مغرب گفتندی چه چند چیز غریب ازو مشاهده
میشد اما زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس رضی الله عنه نقل کرده که
در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام طایری که اسم او عنقا بود مخلوق شده او را
چهار بال بود واز هر جانبی رویی داشت همچون روی آدم بعد از موسی علیه السلام بچگان

آن جانور پرواز کرده باراضی شام و صحاری نجد و حجاز آمدند و همواره صبیان
و وحوش آن حدود را طعمه می ساختند اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهریار حضرت
اله یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آورده ببرکت دعای
آن سرور مطاع نسل آن جانور انقطاع پذیرفت حالا که معدومات را
مثل زنند بنابر آنست بعد از دعای حضرت دیگر کسی اثر ازیشان ندید لطیفه
در بعضی کتب مسطورست که در هند ققنس جانوریست که عمرش بهزار سال میرسد
بعد از انقضاء مدت مذکور در صحاری هیمه بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر اندک
و حسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیت و سوگواری مینماید
نظامی شنیدستم که افلاطون شب و روز ٭ بگریه داشتی چشم جهانسوز ٭ یکی گفتش
که شبها گریه از چیست ٭ بگفتا چشم کس بیهوده نگریست ٭ ازان گریم که جسم و
جان دمساز ٭ بهم خو کرده اند از دیرباز ٭ جدا خواهند گشت از آشنایی ٭ ٭
همی گریم ازان روز جدایی ٭ و سایر مرغان آن صحرا از ناله و نفیر او مدهوش گشته جوق جوق
پروانه برگرد سر آن یگانه بگردند و او دران اثنا صیحه کشیده بالهای خود را باضطراب
هرچه تمامتر برهم زند از بال او آتش جسته دران هیمه افتد و او و هیمه تمام سوخته
توده خاکستری شوند و از ته خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون
آید و طیران نماید و بدستور آبا و اجداد اوش تعیش نماید ومن الوقایع گویند که حاکم
بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بر سریر فرمان دهی نشسته

در امر معروف و نهی منکر اصرار نمود و آلات مناهی و ادوات ملاهی را چون آتش
مهرهای نرد از روی بساط برچید و بنابر آنکه مردم از شرب شراب تقاعدی نمی نمودند
کروم را قطع و قلع فرمود و موزه دوز از آنکه زنان را از کارشان منع کرد تا زنان بیرون
نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبات او واقع شدی اغماض
نموده تجاهل فرمودی و خدام کرام آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی
بیت اکنون که زمان مقتضی توبه و تقویت ٭ می ریختن و چنگ برانداختن اولیست ٭
و خود بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار گشته در کوچه و بازار میگشت و گاهی بر کوهی که
نزدیک مصرست رفته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم با خداوند علیم
حکیم مناجات میکنم و این معنی مقتضی بانکار بعضی گشته بطریق طیره مدلول این
بیت او ایراد میکردند بیت ترا رسد که کنی حاکمی باستقلال ٭ نه چون نبوت موسی بشرکت
هارون ٭ و در ایام حاکم شبها دروازها را نمی بستند بلکه بواسطه بیع و شری
اهل حرفت در دکانها وا داشته تا صباح می نشستند و بر سر دروازها و کوچها
و محلات مشعلها و چراغها افروخته مردم در سیر و سلوک میبودند خواجه سلمان
همچو نرگس مست و زر بر دست و ایمن نیم شب ٭ خفته بودندی غریبان بر سر ره بمنزل
خود نیز با ایشان موافقت نمودی و مضمون این ابیات مترنم بودی بیت
اگرچه حاکم شهری و حال آن داری ٭ جفا مکن که نه کاریست مردم آزاری ٭ روا
مدار تو در خواب و خلق عالم کشیده ظلم تو در دیده میل بیداری ٭ یکی دیگر از خصال

اوآن بود که در روز بازار رقابت سپهر اثیار گردی ملول بعضی انعام دینار ودرم
پیشمار و مضمون برخی عقوبات مغویه واضرار یافتند کان آنهار انرو اهیمه
بار برده زمره باینار و دینار و درم مبتهج وخرم شدندی و فرقه بغذابهای گوناگون گریبان
و در هم کشندی تا گرا الجنت و تا گرا اطالع در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد
هشام عبد الملک بروی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار بقید اسار گرفتار
گردید حب الامر حاکم او را دست و پای بسته بواسطه تشهیر بر شتری سوار کرده و ندیمی
ردیف او ساختند میمون هر لحظه بسیلی نوازشش میفرمود بعد از آنکه او را فرو گرفته
مرده بود در اواخر دولت همشیره خود دوست ملک با میر الجیوش ابن الداس
متهم گردانیده قاصد جان ایشان بود و سر دوازین معنی مستشعر گشته بموجب مصراع
پیش دستی کن که نبود دست پیشین را بدل ۵ عمل کردند و در شبی که خود از روی
نجوم حکم فرموده بود که او را در انشب قرانیست هر چند میخواست که بیرون رود مادرش
مانع میشد با مادرش گفت که اگر مرا نگذاری پیم آنست که مرغ روحم در طیران آید
بهر وجه که بود بیرون شتافته به پشته بر کوه مقرر رفت و بر دست قاصدان کشته
گشت و وقع ذلک فی شهور سنه احدی عشر واربعمایه آورده اند که در محرم سنه
سبع وخمسین وثلثمایه روزی وشمگیر بن زیار که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان
و رستمدار است اراده سواری نموده بعضی از ارباب نجوم که بملازمتش موسوم
بودند گفتند که از روی اوضاع فلکی چنان معلوم می شود که شما را امروز قرانیست

پس سواری مناسب نیست واو بنابر فرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف کرده
بعد از ان بنظاره اسپان خاصه بطویله رفت اسپی پسیاه قشنگ که نظیر آن در زیر کره
اثیر نبود و شعر شب سعادت ارباب دولتست مگر ۵ که روشنی سحر از مبادیش پیداست
ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی ۵ که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفات
بنظرش در آمده بسواری آن میل کرد و بعد از طی اندک مسافتی سخن سنجان بکام فرسش
رسیده عود نمود و پیکبار گرازی از نی زاری بیرون دویده چنان دندان خود را
بر شکم اسپش زد که وشمگیر از صدر زین برروی زمین افتاده چندان خون از گوش
و بینی او روان شد که آفتاب عمرش بسرحد زوال رسید ومن النوادر
در سنه ست واربعین واربعمایه در عهد مستنصر بن طاهر حاکم شبی ستاره نورانی
ظاهر شده و مدتی از پرتو آن تمامی شهر روشن گشته چون روز منور گردید بیت
ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد ۵ پرتو ش آنکه دران ایام کافه انام ببلای قحط و غلا
مبتلا گشتند ۵ قحط تا حدی که شخص از فرط بی قوتی چو شمع ۵ جسم خود را سوختی بر آتش و
بردی بکار ۵ قرب صد هزار نفس از فقدان نان جان دادند و در سنه ستین واربعمایه
در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق ان زلزلة الساعة شیء عظیم
بوقوع پیوسته از غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و هویدا گردیدند
ومن النوادر مشهور است که چون حسن صباح که از داعیان اسمعیلیانست از بیم
سلطان ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک در شهور سنه اربع وستین واربعمایه

آواره گشته ٭ هر روز منزلی و هر شب جایی ٭ سرگردان میگشت تا شبی بخانهٔ رئیس
ابو الفضل لبنانی اصفهانی رفت و رئیس مقدم آن مقدم اصحاب زرق و تلبیس را
مکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت خدمت قیام نمود و شبی در اثنای
سخن حسن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم حکومت این بزرگ و وزارت
این روستایی را برهم میزدم چون رئیس بکمال عقل و ذکا در میانهٔ اقران انگشت نما
بود آن سخن را بر خبط دماغ حمل نموده صباح اغذیه و تراکیب دافع سودا مشتمل بر آب
و معجون نجاح نزد حسن صباح فرستاد حسن آنرا بفراست دریافته از انجا
بیرون آمد و بسیاحت مشغول شد تا در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بمصر شتافته
بمستنصر ملاقات کرده و در صحبت او قبول تمام یافت چون محسود امرا و ارکان دولت
گردید امرا قصد او کرده خواستند که در قلعه دمیاط محبوس گردانند قضا را برجی از ان
قلعه افتاده ایشان ازان رای درگذشتند آخر الامر او را رفیق فوجی فرنگیان
کرده در کشتی نشاندند در خلال آن احوال که وی در کشتی بود تلاطم امواج شده
نزدیک بدان رسیده بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بساکنان
انجا راه یافته حسن بحال خود بود یکی ازوی پرسید که موجب اطمینان تو چیست
جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که ازین امواج آسیبی بشما نمیرسد بنابران
خاطرم جمع است یکبار در اثنای آن کلام دریا آرام گرفت اهل کشتی طامات او را
حمل بر کرامات نمودند و او دران سفر کودکی از نژاد مستنصر بجنگ آورده بود

با ایران آورد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بر قلعهٔ الموت دست یافت و از
نوادر اتفاقات آنکه قلعهٔ مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست و اربعین
و مائتین احداث کرده الموت در اصل اله موت بوده یعنی آشیانهٔ عقاب
و حروف ان بحساب جمل موافق استیلای او بران قلعه است بالجمله چون حسن
بحوالی آن آمد آغاز تشیید و زرق نموده از کثرت عبادت و زهادت گروهی
سرکشان آن سرزمین را بچنبر اطاعت درآورده دعوتش قبول کردند و مهدی
علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال آن قلعه بود اعتقادی باو پیدا کرده
استدعای قدوم او بقلعه نمود حسن اباکرده گفت که مرا درانجا مکانی نیست
که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم التماس که مکرر شد گفت از زمین آن قلعه
آنقدر که محل یک پوست گاو باشد بمن بفروش تا درانجا قیام توانم نمود مهدی
نیز آنقدر زمین بدو فروخته او را بقلعه برد چون حسن را اعوان و انصار درانجا
بسیار شده بود پوست گاو را دوال دوال کرده گرد قلعه کشید و کوتوال را
عذرخواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار او درانجا روز بروز مواد حشمت
تضاعف پذیرفته اکثر قلاع رودبار و قهستان و غیره را بحیز تسخیر درآورده
چون آوازهٔ استیلای او برئیس ابوالفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن
آمد نوبتی تعجبی برئیس گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کار کردم ع
آری باتفاق جهان میتوان گرفت و من آفات اللسان آورده اند که در ایام ملاحده

شقاوت فرجام تخصیص حسن بن محمد الموتی مشهور بعلی ذکره السلام امام فخر الدین رازی
در ری رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودی و بمسایل خلافی
که رسیدی چنین گفتی که خلافاً للملاحدة لعنهم الله و خذلهم الله چون این خبر بمحمد رسید
فدایی را بجانب ری نامزد کرده سفارشی چند نموده فدایی مذکور خود را در لباس
طالب علمان بعلامه مزمان ظاهر ساخت و انتظار فرصت میکشید شعر
توان شناخت بکرو زور شمایل مردم ٭ که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم ٭ ولی ز باطنش
ایمن مباش و غره مشو ٭ که خبث نفس نگردد بمدتی معلوم ٭ القصه بعد از انقضاء هفت ماه
وی را تنها یافت فی الفور در حجره را بسته خنجر کشید و بر سینه علامی نشست
و خدمتش ازین معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدایی گفت چرا همواره
زبان بلعن و طعن و قدح پیشوایان ما می گشایی و عقاید صحیحه ایشانرا در لباس
خطابعالیان می نمایی علامی قسم یاد نموده فرمود شعر بمیان پیش ازین اگر گفتم
گفتم استغفر الله از میان ٭ فدایی گفت همین لحظه که از چنگم خلاصی می یابی سوگند را
تاویل نموده یا کفارت داده بدستور طریقه سابق را مرعی میداری علامی در آن
باب مبالغه بسرحد افراط رسانید فدایی گفت که بقتلت مامور نبودم والا هیچ
تقصیر نخواستم کرد بیت قتل این بنی بشمشیر تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
فدایی گفت بدانکه سیدنا اعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که ما از
سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما نحاویر عدیم المثال متحرز میگردیم چه مقالات

افادت آیات شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افادت
لزوم بقلعه رنجه فرمایند تا شرایط خدمتگاری مرعی گردد و چون چاره بغیر از سازگاری
با آن خبیث ستمکاره نداشت فرمود که آمدن متصور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم
از من سخنی که لایق ایشان نباشد سر نزند شعر اگر دشمن نپا زو با توای دوست ٭
تو میباید که با دشمن بسازی ٭ وگرنه یکدو روزی صبر فرما ٭ نه او ماند نه تو نه فخر رازی ٭
بس فدایی سیصد مثقال طلا نزد او نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست ٭
مقرر چنان شده که هر سال مولای این رئیس ابو الفضل بشما رساند و دو برد یمانی ٭
جهت علامت الزمانی آورده ام و در حجره نهفت بعد از رفتن من آنها را بردارید
بعد از آن از حجره بدر جسته غایب گشت و علامی حسب الموعود آن دو برد را
بجنگ آورده بعد از آن در خلافیات زیاده ازین نگفتی که خلافاً للاسمعیلیه ٭
یکی از ایشان سوال کرد که در باب آن طایفه موجب آن اطناب و منشاء
این اختصار چیست گفت حکم که ایشان برهان قاطع دارند بیت گر زبان تو راز واراستی
تیغ را بر سرت چکار رستی ٭ تیغ را چون بقبضه جان کردند ٭ راست بر صورت
زبان کردند حکمت بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است
و منشاء تولد محاقات انسان وجدان آفة الانسان من اللسان بیت ٭
بنطق آدمی بهترست از دواب ٭ دواب از تو به گر نگویی صواب فرع
اسماعیلیان دو فرقه اند فرقه اول اسماعیلیان مغرب و ایشان چهار ده نفر اند ٭

مدت ملکشان از سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال ۱ محمد ملقب
بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام المشارق والمغارب
امام جعفر صادق علیه السلام بیست وشش سال ۲ احمد بن مهدی الموسوم بقایم
دوازده سال ۳ اسمعیل بن قایم الملقب بمنصور هفت سال ۴ معد بن منصور المشهور
بمعز بیست وچهار سال ۵ نزار بن معز المعروف بعزیز بیست ویکسال ۶ علی بن حاکم الله عوبطامر
شانزده سال ۷ معد بن طامر الموصوف بمستنصر شصت سال ۸ احمد بن مستنصر المسمی
بمستعلی ده سال ۹ منصور بن مستعلی المکنی بامر بیست وهفت سال ۱۰ عبد المجید
بن مستنصر المعروف بحافظ بیست سال ۱۱ محمد بن حافظ الملقب بظافر چهار سال ۱۲
عیسی بن ظافر الشهیر بفایز سال ۱۳ محمد بن فایز المذکور بقا صد دوازده سال فرقه
که در ایران استیلا یافته اند واشانرا ملاحده قهستان ورود بار نیز گویند
هشت نفر اند وزمان تسلط ایشان صد وهفتاد ویکسال ۱ حسن بن علی بن محمد بن جعفر
بن محمد الحمیری المعروف بصباح سی وچهار سال ۲ بزرگ امید رودباری چهارده
سال ودو ماه وبیست روز ۳ محمد بن بزرگ امید بیست وچهار سال وهشت ماه وهفت روز
۴ حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال ۵ محمد بن حسن چهل وشش سال
۶ جلال الدین حسین بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال ونیم ۷ علاء الدین محمد
بن جلال الدین حسین سی وپنجسال ویکماه ۸ رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد
یکسال ومن عجایب الوقایع در مرآت الجنان یافعی یمنی مسطورست که محمد تومرت بربری که از قوم

سرعه ساکن جبل سوس بود مغربیست باصناف فضایل وانواع خصایل اراسته بود
از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در سنین مایه خامسه در بلاد
مغرب شخصی موصوف باوصاف کذا که مفردات اسم او ع ب د ل م و م ن
باشد باستیاری همت بر سریر سلطنت اینجانشیند لاجرم سفر اختیار کرده در
پیدا کردن شخص مذکور مساعی جمیله بمنصه ظهور رسانید تا آنکه در قریه طاله بعبد المومن
کومی واخورده چون او را بصفات مقرر متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک
اجابش کشید فایده جفر وجامعه دو کتابند منسوب بحضرت امیر المومنین علیه السلام
واحوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطورست واین علم مختص است
بحضرات ائمه هدی علیه التحیة والثنا اما شارح مواقف آورده که در مکتوب قبول
عهدی که حضرت ع علی موسی بن جعفر محمد باقر علیه التحیة والسلم مرقوم اقلام
اعجاز ارقام بمامون فرموده بودند که محققا تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبای تو
ابا نموده اند این عهد مامول نزد ما مقرون بقبول شد اما مدلول جفر وجامعه
خلاف اینست وهمچنین خود گوید که مشایخ مغرب را از علم حروف نصیبی هست واز انجا
نسبت میکنند باهل بیت ومن در شام نظمی دیدم که بطریق رمز اشارت باحوال
ملوک مصر میکرد وشنیدم که آن مستخرج ومستنبط است ازین دو کتاب
شریف بالجمله اصل حکایت عبد المومن آنست که در اوان طفولیت روزی
نیز دیک پدر خود علی در خواب بود واو بامر کاسه گری که شیوه او بود اشتغال

داشت یکبار از آسمان آوازی ملایمی شنید چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید
که محاذی سر او به پایان می آید نیک که در نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول
نموده تمامی اعضای جسد گوشه او را فرو گرفتند مادر عبد المومن را از مشاهده
آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی او را مانع آمده دران اثنا
اگر از انها ضرری بعبد المومن رسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد
شخص را حرام رفت و آن صورت را با او در میان نهاد وی گفت دور نیست
که نور دیده ات در میانه اهل مغرب سر در و برگزیده گردد **بیت**

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را ** که شود بلای جانها بشما سپردم این را

القصه محمد تومرت باتفاق عبد المومن و عبد الله ونشریشی که از فصحای عرب
و علمای فضل و ادب بود و بنا بر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرت منخرط گشته
آغاز سیاحت کردند و محمد به عبد الله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم بلکه زنگی
نمای تا وقت احتیاج بانچه مقتضای حال باشد نطق نمایی آخر در اثنای
سیر و سلوک که از ایشان بمدینه اغمات افتاد محمد تومرت از عبد الحق بن
ابراهیم که از جمله احبا و اصدقای او بود صلاح آن کار استفسار نمود وی نیز بموجب
التماس او مواطن رو بکوهستان ملیل که از مواضع حصین آن سر زمین است
اشارت کرد این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چه در
صحف جفر مطالعه نموده بود که مهمات ایشان در ملیل صورت انجام خواهد یافت

لهذا در صحبت رفقا به آن صوب نهضت نمودند و سکان آنجا ایشان را از زمره
فضلا تصور نموده مورد ایشان بتعظیم و تبجیل تلقی فرمودند و آن عزیزان
از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشته
اوامر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد گشتند در خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال مردم
آنجا افتاده اکثر ایشان را ازرق و اشقر دیده و حال آنکه آبا و امهات
ایشان اسمر بودند منشا آنکه استفسار نمود چنان نمودند که هر ساله خیلی از
غلامان سلطان بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده در منازل ما بیچارگان نزول
مینمایند و اهل و بیت ما را بتصرف در آورده هر چه میخواهند می کنند محمد برآشفته
بدیشان گفت که شرم تان باد که با وجود قوت مدافعه با ننگ چنین مردم در میسازید
اگر کسی درین امر خطیر شما را دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ
والمعنی گفتند که جانها در قدم او ایثار میکنیم محمد گفت اینک آنکس منم که درین
ماده بذل جهد مینمایم و عقده که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت
میگشاییم بالجمله تمکنان سر بر خط فرمان او نهاده تهیه آلات قتال و اسباب
جدال کردند و هم در ان اوان غلامان در رسیدند و بدستور در خانهای آن
ستم دیدگان نزول کردند و در شبی که با ازواج آن بیچارگان شدت امتزاج
داشتند محمد رفقا را بقتل آن جماعت مامور گردانیده در دم همه را از هم گذرانیده
دیگری از ایشان که در بیرون بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آن

زمان ابوالحسن علی بن یوسف تاشفین بود رسانیده سرگذشت بپایه سریر
سلطنت مصیر تقریر نمود پادشاه سر انگشت ندامت گزیده دانست که
قبل ازین خلاصی که مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده بود محض دولتخواهی
و خیرخواهی بوده خلاصه کلام آنکه محمد در اثنای سفر مراکش که دار الملک بود
رسیده چند روزی که رحل اقامت انداخته بود بلوازم امر معروف و نهی منکر
میپرداخت و پادشاه را به تهاون در امر دین حنیف و تشیع و ترسف میستود
تا آنکه این سخن خوش بپادشاه رسیده تمامی علمای آن دیار را احضار
نمود و پادشاه روبدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه
میطلبند بنابرین قاضی مراکش بمحمد گفت که آری این چه سخنان است که او
باین پادشاه ظل الله رسید محمد ابا نموده گفت که آنچه از من نقل نموده اند چنان
واقع است چه درین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمر و ارتکاب
فسق و فجور در میانه خلایق شایع است و با آنکه بر نواب ملک واضح است
منع و زجر نمی فرماید و این معنی را بر وجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه افتاد
حاضران چنان تصور نمودند که او را اراده تسخیر ولایت بنابرین مالک
بن وهب که از صنادید افاضل بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرا
نصیحتی هست که در قبول آن عافیت عاقبت است و در رد آن وخامت
و شامت **بیت** نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ❀ هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

حکمت دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه ترا تصدیق کند **شعر**
هرکه از بهر نان گزیند یار ❀ نکند عیب یار خود اظهار ❀ به پسندد هر آنچه او گوید
ور نه پسندد بدی نگو گوید ❀ از چنین دوست به بود دشمن ❀ در طریق وفا نه مرد و نه زن
صلاح دولت در آنست که محمد و یارانش را معتکف زندان گردانی تا کیم تنه از
شر ایشان سالم مانی سلطان دران باب باجناب وزارت مآب مشوره نموده
گفت در حق کسی که در مجلس ترا بگریه انداخت و درون ترا از هواجس نفسانی
بپرداخت آزار چگونه روا توان داشت و خاطر بر تعذیب او توان گماشت
درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است
بالضروره حشری را از ابطال رجال بدفع او بدان صوب ارسال داشت و محمد
تومرت بعد از دفع غلامان یاران را بمدافعه لشکر سلطان تحریص نموده در
دره تنگی که عبور مردم مراکش از آنجا بود مردم فیل پیکر راه بر ایشان گرفته
بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند بعد ازان عبد الله
بشرشی را در خلوتی طلب داشته گفت صلاح در آنست که زبان بگشایی و کرامت
فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر بحلقه ارادت
ما در نیاورده اند بزدایی عبد الله نیز در الحمن برپای خواسته گفت دوش
در خواب چنان دیدم که دو فرشته دلم را شگافته و مملو از غرایب علوم
و حکم ساخته و زبانم را گویا گردانیده بجواهر **علمه البیان** آراسته

اهل مجلس که او را تا آن زمان ابکم میدانستند از کمال فصاحت او حیرت کرده
محمد گفت که آیا ما از جملهٔ پاکانیم یا از زمرهٔ پاکان از اهل بهشتیم یا از اصحاب
گنشت بیت میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم ٭ که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
عبد الله گفت اما انت فانک المهدی القایم بامر الله من تبعک سعد و من خالفک
هلک بنا بر آن محمد ملقب بمهدی گشته هم در آن مجلس عبد الله به وگفت اصحاب
خود را بر من عرض کن تا موافقان را از منافقان بدانم محمد باحضار اهالی آن دیار
اشارت کرده عبد الله از هر کس که بوی خلاف می آمد به پستیاری سیف از میان
اشت تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر بنا دهمرا انجی نموده و ده هزار جوان از آن کوهستان
در هم آورده بسرداری عبد المومن بصوب مراکش فرستاد و ابو الحسن بدافعه شتافته
بعد از کشش و کوشش بسیار عبد الله بشرشی بقتل آمده عبد المومن عنان بجانب
فرار منعطف گردانید در حینی که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر لشکر شنیده
باصحاب گفت که عبد المومن را بگویید که ازین انکسار اصلا غبار نقار بخاطر راه ندهد و
یقین داند که آخر ظفر قرین آن نصرت آثار است بیت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
صبر کن ای دل که بعد ازین ظفر آید ٭ و محمد بعد از اتمام وصیت در شهور سنه اربع
وعشرین وخمسمایه وفات یافت و عبد المومن بدانجا رسید پس از مراعات
لوازم عزا بنوازش رعایا و ملازمان پرداخته بعد از اندک مدتی ملک را
از تصرف اولاد ابو الحسن بیرون آورد و بعد از آنکه بر سریر فرمان دهی متمکن بود

در شهور سنه ثمان وخمسین وخمسمایه فرمان یافت فرع آل عبد المومن سیزده
تنند مدت ملکشان از سنه اربع عشرین وخمسمایه تا سنه ثمان وستین وستمایه
یکصد و چهل و چهار سال ۱ عبد المومن سی و دو سال ۲ محمد بن عبد المومن چند روزی
۳ یوسف بن عبد المومن سی و دو سال ۴ یعقوب بن یوسف یازده سال ۵
محمد بن یعقوب بیست و یکسال ۶ شخصی از آن قوم چهار سال ۷ عبد الواحد بن یوسف
بن عبد المومن نه ماه ۸ یحیی بن یعقوب شش سال و دو ماه ۹ ادریس بن یعقوب
نه سال ۱۰ رشید بن ادریس ده سال ۱۱ ادریس پسر عم ابو حفص پنج سال من
السوانح گویند که چون براق حاجب قراخطای از پیش گورخان برسم رسالت
نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاده
رخصت انصراف داد و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرشاه ولد
سلطان انتظام یافته برتبه حجاب رسیده و در حینی که سلطان جلال الدین بسوی
هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره که ورتی مشتعل گشته براق
خواست که از راه کیچ و مکران خود را بسلطان رساند در آن اثنا گذرش بر حوالی
کرمان افتاد و شجاع الدین ابو القاسم اعور روزی که از قبل سلطان غیاث الدین
حاکم آنجا بود طمع در کنیزکان قراخطای کرده سر راه بر او گرفت و از بی وفایی
دنیا غافل بود بیت کس بوی وفایی نشنیدست ز ایام ٭ هر کس که از و بوی وفا
جست خطا کرد ٭ براق بنا بر قلت ملازمان عورات را لباس مردان پوشانیده قدم

قیام نمود شعر هنگام تدبیر یک رای نیک ¤ به از صد سپاه چو دریای ریک
بجای که کار آید اندر به تنگ ¤ جگر باید اژدها و لخچی در نک ¤ و شجاع الدین اعور از
طلایه سپاه اخضر غافل وازین نکته ذاهل بود ¤ همی تا براید تبد سپر کار ¤ طریق
سلامت به از کارزار القصه در انمعرکه براقیان برق سان خود را بران فرقه
منقلب الاقبال زده در یک طرفة العین آتش بوار در خرمن اعمار ایشان افکندند
و اعور را اسیر سرپنجه قدر شده براق که از کرمان باندک نزلی قانع بود بولایت
انجا التفات نمود و شهر کواشیر را بجبر تسخیر در آورد و بارقه اقبالش روز بروز بهمت
اشتعال پیدا کرده کارش بجای رسید که والده سلطان غیاث الدین را
بحباله خود در آورده و با سلطان بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وی
پرسید که ترا این بزرگی وتجبر که داد براق گفت آنکه ملک سامانیان بپستدو بغلام
غلام ایشان سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بممالیک غلامان
ایشان که خوارزم شاهیه باشند موهبت نمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء ملوک قراختای که بسلطنت رسیده اند نه نفر اند و مدت حکومتشان
از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه سبعین و سبعمایه هشتاد و دو شش سال ۱
براق حاجب یازده سال ۲ مبارک خواجه بن براق شانزده سال ۳
سلطان قطب الدین برادرزاده براق هشت سال ۴ سلطان قطب الدین برادر زاده
براق هشت سال ۵ سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش مطلع

ترکان نایب او دوازده سال ۶ سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال
۷ پادشاه خاتون بنت قطب الدین ۸ سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین
هفت سال ۹ شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال ومن النوادر آورده اند که در شهور
سنه خمسمایه قرب صد خانه وار کرد از جبل السماق شام از تحکام خود رنجیده ملتان
آمدند و در خیل خانه اولاد محمد خورشید که در انوقت وزرا بودند سمت انتظام یافتند
روزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده دران صحبت سرکادی پیش ابوالحسن
سردار آن قوم نهادند آنرا ابغال گرفته گفت سرداری این طایفه با خواهد پسری
او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برد دران اثنا فوجی از
اجلاف بد و بر خورده بر سر مدعای با او جنگ کردند چندان بر وزدند که بهوش
گشته ایشان او را مرده تصور کردند سر پایش را گرفته در غاری کشیدند و سگ
با مدعیان برفت چون آن شب بخفتند همه ایشان زا بدندان کنده و او بدان
در گذشت پس سگ بخانه علی رفت چون اقوام وی دهان سگ را خونی دیدند
وانستند که قضیه واقع شد در دنبال سگ افتادند تا در غار رفتند انجا علی را بیهوش
یافتند او را بخانه برده علاج کردند صحت یافت ومن الصنایع صاحب نزهة القلوب آورده
که امسال مردی در قزوین غریب در بازار بر نشست وفات یافت سگی داشت
بر بالای او خود را بر زمین میزد و چون او را بمقبره بردند بخاک سپردند سگ همراه
بود پس باز آمد و بر جای او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و این واقعه

بازار یازار اشتباه افتاد و بر همگنان وفاداری سنگ محقق شد ع کم است از سنگی
آنکه نشناخت حق ومن الوقایع گویند که چون هزارسف بن ابوطاهر بن محمد بن
علی مذکور آوازه عدالت و صیت مکرمت باطراف و اکناف رسانیده لرستان را
چمن معدلت رشک نگارستان گردانید از جوانب قبایل لر بدو پیوستند و روز بروز
شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد و لاجرم بقایای شول را بضرب تیغ رانده
تا چهار فرسخی اصفهان در ضبط آورد و اتابک تکله سلغری با او در صدد جدال در آمده چند
نوبت لشکر بر سر او فرستاد و چون در هیچ مرتبه کاری از پیش نرفت
بالضروره طرح وصلت انداخته از روی خرد مضارت بمصاهرت مبدل گردانید
بیت اگر بصلح میسر شود که با دشمن ٭ ره وفاق روی آشتی به از جنگست ٭ چون
هزارسف کوس رحلت فرو کوفته پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بود بموجب
وراثت بر جایش نشست و بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سلغری
سلسله عداوت قدیم را تحریک داده جمال الدین للارا که عمزاده هزارسف
وارث ملک بود با ده هزار پیاده و سوار لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد
جمال الدین یکبار بر سر او تاختن آورده در آن وقت زیاده از پانصد کس همراه
تکله نبود ناچار جنگ در دامن اصطبل زده حرکت المذبوحی مینمود و چون کثرت
و غلبه خصم را بود تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت او را مانع بود و لهذا
در آن مضارب شیوه مصابرت پیش گرفت قضارا تیری بر مقتل جمال الدین

آمده شکست بر سلغریان افتاد و لرستان فضلویه را مصفی شد ٭ در نسب
لران و وجه تسمیه ایشان اقوال مختلفه است از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت
سلیمان علیه السلم معتمدی جهت آوردن کنیزان باکره بترکستان فرستاد
و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین ایمن باشد چون بولایت ماترود رسید
آن حرز از یاد او رفت شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان را
بخدمت حضرت سلیمان آوردند ایشان را ثیبه یافت از ان شخص معتمد سوال
کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت ماترود پس
بحکم حضرت سلیمان کنیزان را بدانجا برده که آنشهد دیوان در ایشان تصرف نموده
بندگان لران از ایشان حاصل شدند بعضی گویند که فوجی اعراب با حضرت
سلیمان اظهار طغیان نموده بتغلب بکنیزان مذکوره نزدیکی کردند و خدمت لران
تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست که در ایام
ضحاک که چون هر روزه دو شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطه تسکین درد دنبهای
که او را بر دوش بود طلا میکردند آخر الامر بعضی از انهار اسطبخی بخشیده یکی را میکشت
و دیگری را سر میداد و آنجماعت از آبادانی نفور نموده پناه بکوهسار بردندی تا بتدریج
جمعی کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق اسم کرد بران
طایفه است و در ولایت ماترود موضعیست که آنرا کرد خوانند و در دربندی
که در آن حوالیست قریه واقعست که آنرا لر گویند و چون در قدیم آنجماعت از آن

موضع خواسته اند بنابرین بدین القاب مستطاب موسوم گشته لرستان عباسی
دو برادر که در قریب سنه ثلثمایه حاکم آن دیار گشته اند و منقسم بدو قسم کرده
بدر والی بزرگ و با منصور پسر دار لر کوچک و مدتها حکومت لرستان در
خاندان ایشان بود و چون سلسله آن حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود
بنابرین مقدمات اختصار رفت **ومن البدایع** آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشان را
آل ایوب گویند شادی نام از جمله شجعان اکراد بود و در ایام سلطان مسعود
سلجوقی بکوتوالی قلعه تکریت مقرر گشته چون بکرت مرض الموت مبتلا گردید اولاد انجا
نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر قیام مینمودند تا آنکه اسد الدین
شخصی را بقتل آورده صلاح در توقف آنجا ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند
و بنا بر کمال شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نورالدین محمود بن عماد الدین زنگی تقرب
تمام یافته متبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسمعیلیه مصر روی
در تراجع نهاده بواسطه دفع شر فرنگان که دران ولا بر حدود مصر تاخت می آوردند
و از نورالدین محمود استمدادی نمودندی اسد الدین را کررا با لشکر ظفر قرین
بامداد فرستادند در کرت اخیر شاپور وزیر عاضد اسمعیلی بقتل آورده بجایش
نشست او نیز بعد از دو ماه فوت شده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف
نجم الدین ایوب راتق و فاتق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع و ستین و خمسمایه
روی نمود بالکلیه والی مصر و آن حوالی شده دست سایر متغلبه را بربست گویند

که از جمله طرایفی که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاده عصایی بود از زمرد
و کتب نفیسه که بخطوط مرغوب نوشته بودند صد هزار جلد زیاده بود و او در ایام
استیلای پدر خود نجم الدین ایوب را از نورالدین محمد استمداد اعلام نموده
وی نیز از شام متوجه مصر شد و یعقوب وار دیده هجران دیده را بدیدار عزیز
یوسف منور ساخته صاحب الصلاح پدر بر جاده خدمتگاری نورالدین مستقیم
بوده نورالدین نیز ممالک را بدو ارزانی داشت و صلاح الدین تیغ
جهان صح جهانگیری آخته در اندک وقتی ولایات را از معاندان دین و دولت
بپرداخت و با وجود نسبت سلطنت و وسعت مملکت و کثرت غنایم کرمش
بمثابه بود که چون در صبح ششم شهر صفر سنه ثمانین و خمسمایه رحلت نموده
زیاده از چهل و هفت درم در خزانه او نبود و بعد از وی میانه اولادش
علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابابکر جانب برادر بزرگتر
عثمان گرفت و چون نورالدین علی بصنوف فضایل تخصیص داشت در رسایل مختلی
بود در خلال این احوال بر سبیل استغاثه کتابتی نوشته این چند بیت در تاریخ
تتبع خود در آنجا درج فرموده **شعر** مولانا ابابکر و صاحبه ۞ عثمان قد غصبا حق علی
والامر بینهما والنص جلی ۞ فانظر ای خط هذا الاسم تفی ۞ من الاواخر مالاقی الاول
صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت و تصرف آل ایوب بوده جمعی
کثیر از ایشان خلعت سلطنت پوشیده آخر در شهور سنه اثنی و ستین

وبستمایه انقراض یافته بغلامان موسوم به چراکشته مشغول گردید تا آنکه در شهور
سنه ثمان وعشرین وتسعمایه پادشاه سلیم فالصا وغوری آخرین ایشانرا بقتل
آورده ملک بتصرف رومیان درآمد ومن بدایع الوقایع اصحاب تواریخ وسیر وارباب
اخبار غرایب آثار آورده اند که در عهد تور بن فریدون که فرمان فرمای الکای
ماوراءالنهر وترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جادهٔ
ادب فراتر مینهادند لاجرم تور که قهرمانی بغایت غیور بوده استیصال
آن طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت گردانیده لوای جهانگشای بصوب
ارتاق وکرتاق دشت قبچاق که یورت مغول ومقام آن زمره بوالفضول بود
برافراخت وجماعت تاتار وایغور که سالها بود که از حرکات ناملایم آن فرقه
نفور بودند بعسکر تور ملحق گشته وازان جانب ایل خان که از نژاد اغوزخان
بود دمما ابطال رجال نامعدود مغول را فراهم آورده بمقابله شتافت وچون التقای
فریقین دست داد در صدمهٔ اول شکست بر لشکر تور افتاد وفوجی از ایغور وتاتار
عرصهٔ تیغ بیدریغ گشته اند مع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری ۱ اما تور در
خلال جنگ وجدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته راه گریز پیش گرفت
ودر دو فرسنگی یورت ایشان نزول نمود دو روز دیگر وقت سحر بر سر آن تیره
بختان بداختر تاخت آورده دست کاری وار ایشانرا درمیان گرفته وتیغ خون آشام را
از الجاعت دریغ نداشته وبرخورد وبزرگ آن قبیله پیش ترک ابقا کردند

وهیچ متنفس ازان طوفان قیامت نشان بغیر از قیان ولد ایل خان ونکوز
ولد خان ودو عورت عیال ایشان جان نبردند بیت سلامت از ایشان
کسی جان نبرد بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه این چهار تن که برکنار
قیتول مغول افتاده بودند ازان معرکهٔ طامة الکبری جان تنگ پاپردن برده خودرا
بجوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت وعظمت مصدوقه والی الجبال کیف نصبت
شده بود واز غایت حصانت وشدت رصانت مصداق والجبال اوتادا گردیده
وآنرا غیر از یک راه بچاک ممری نبود نه اندیشهٔ کس نه حاجت به هیچ جو زلف
عروسان رهش چون پیچ پیچ ایشان خود را بهزار حیله تقیل بدانجا افکندند بنا
بر لطافت هوا وکثرت مرغزار وآبهای خوشگوار وانثمار اشجار رحل اقامت
انداخته وبمرور از نژاد ایشان جمعی موفور وخلقی نامحصور بعد ظهور رسیدند
وچون چراگاه آنجا بخیل وسپاه ایشان وفا نمیکرد ودو مرتبه مرتبه از اجداد خود
صفت مراحل ومنازل خود شنیده بودند لاجرم اراده کردند که از مضیق
آن کوه که مغول آنرا ارگنه قون گویند بیرون آیند واز ممری که درآمده بودند چون
معدن آهن بود آهن گداخته آنرا مسدود ساخته بود بالضروره نهصد دم از پوست
گوزن ترتیب داده برانجا دمیدند وآنرا گداخته راه ساختند وابزم یورت
اصلی که درتصرف تاتار ودیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند وبآب
تیغ انتقام وحسام خون آشام آن یورت ومقام را بحیطه تصرف درآوردند

الاعجوبه در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی در میانه قوم مغول صورتی عجب و قصه غریب سانح شد خلاصه آن حکایت آنکه دیون سان نام مغولی که دران ایام فرمان ده ایشان بود وفات یافت مادر فرزندانش المسماه آلان قوا که دختر جوینه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل قیان بوده و خان زاده آن خاندان از قبل پسران خود که یکی بلکدی و دیگری بگنه نام داشتند و بسروری آن قوم قیام مینمودند و در خلال آن احوال بقول روات العهدة علیهم فی وقع الاعتراضات نوری از کلبه خرگاه بحلق او فرورفته اثر حمل برو ظاهر شد و چون پرتو آن خبر بر پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان تهدید بقتل و رجم نمودند و بواسطه ابرای ذمه خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود در کمین امتحان نشاند و شبی آن نور را بر وجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند جابران ترک ملامت او کرده در تعظیم و تکریمش کوشیدند و بعد از انقضای نه ماه از جانب عفت دستگاه سه فرزند نور مانند از انجمله یکی بوذنجر بود جد نهم چنگیز خان و جد چهاردهم امیر تیمور گورکان است از تکنای سترة و صلاح بعالم اشباح قدم کرم رنجه فرمودند **شعر**

تا مادر زمانه بتابید نه پدر ؛ این وضع حمل و ولادت نهاده است ؛

این مهد لاجوردی افلاک را خرد ؛ در آتش از جرایم اجرام داده است ؛

دل جمع دار کز صدف فطرت وجود ؛ پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است ؛

و طرفه تر آنکه اکابر حکایت این زن را بقضیه

حضرت مریم تشبیه فرموده اند و میگویند **بیت**

حکایات مریم اگر بشنوی ؛ با آلان تو همچنان بگروی ؛

و بی تکلف ؛ گواهی دهم زاده بکر نیستم ؛ چو عیسی مریم بپاکی گوهر ؛

و من روایات الغریبه چون تومنه خان بن بایسنغر بن قایدو بن تومنین بن قایدو بن بوذنجر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست او را واهب منان دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل خان و دیگری را قاجولی بهادر نام کرد و چون بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی بخواب دید که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرد و بعد از آنکه اوج گرفته بودند غارب شده و مرتبه رابع کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از آن منشعب بچندین ستاره گردیده و هر یک از آن بناحیتی پرتو انداختند و چون آن نور افول کرد همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمه آن خواب غرایب مآب بیدار گشته ثمثانی از شب مذکور گذشته بود او در باب تعبیر آن اندیشه داشت که یکبار دیگر خوابش در ربود و دیگر ملاحظه نمود که از جیب خودش ستاره ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع کرده در مرتبه هشتم ستاره بزرگ نورانی طالع گشته اطراف و اکناف عالم منور ساخت و از آن چند کواکب ناشی شده هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند و چون نیر اعظم بسر حد مغرب رسیده غارب شد نور و ضیا اختران باقی ماند قاجولی سراسیمه ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده بود

لاجرم سر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر این
خواب آنست که در مرتبه چهارم از نسل برادرت قبل پسری تولد کند که نیروی
طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردیده از لمعان تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف
جهان اضاءت پذیرد و از بطن ششم تو دولتمندی بسعادت ولادت
رسد که بدستیاری تاییدات روزافزون و مددکاری توفیقات گوناگون
عرصه ربع مسکون را در حیز تصرف درآورده کمند تسخیر بر کنگره چرخ اثیر افکند
واکنون چون آن صاحب دولت از تو دو بهره برادرت قبل نزدیکتر است وظیفه
آنکه تو و اولادت نسبت بدو و اخلاف وش شیوه قرابتی مرعی داشته سرداری را
مخصوص ایشان دانسته ایشان نیز در مراعات خاطرهای شما کوشیده لشکرکشی
و سپهسالاری که ثانی سرداریست مختص بتو و اعقاب تو دانسته از سخن
و صواب دید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر و اعضاد و شاه و لشکر عنان
دولت مستند ممهور و اعدای حضرت مقید و مقهور گردند بدین نیت برا
بایکدیگر معاهده نمود درین باب وثیقه نوشته شده و سر و خط بران نهاده بال
تمغای پدر نام ور رسانیدند و بخزانه سپردند **و من تتمه** نتیجه خواب مذکور وقوع
مزبور آنکه یسوکا بهادر بن تومنه بهادر بن قبل خان را در موضع دون یولوق
از زوجه اش ازونکه در ششم ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه موافق
تنگوزییل پسری تولد کرد که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا و شواهد

سطوت غیر متناهی **اولی با پس شد** و از جبهه اش هویدا بود **ه** اگر مار زاید زن ز اژدها
به از آدمی زاده دیو سار **ه** او را تموچین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی
رسید پدرش وفات یافت قوم پدر و بنابر صغر سن از و برگشته بدیگر
اقوام پیوسته شد و او بعد از پدر بسی مهالک و مخاطرات پس پر کرده از
از بلیات و آفات عجیب محفوظ ماند از جمله در تاریخ بناکتی مذکور است که تموچین
روزی بمهمی میرفت دران اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک
بوده برابر وی می آمد او از ان حرکت بدل گشته با خود گفت که درین سفر خطری
واقع است اما چون ضرورت بود انصراف متعذر مینمود مقارن حال
پادشاه قوم تحرب که دشمن قدیم او بود دچار گشته دستگیرش کرد و دو شاخه
بر گردنش نهاده یکی را موکل او کرد تا آنکه روزی فرصت یافته با دو شاخه گریخت
و خود را در آبی که دران حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان نفس میزد
هیچ جائی نمایان نبود یکبار مدعیان واقف شده از پی او روان شدند چون بآب
مذکور رسیدند جد اعلی امیر چوپان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که میر مشار
الیه بدین موجب بود میرسد امیر چوپان که از امرای دست راست چنگیز خانست
قلاوغان بهادر بن سرغان موی الیه پیشتر از همه بدانجا رسیده و دیده اش
بر بینی او افتاده پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو برد و آن فرقه را گفت که تفحص
اینجا بس رسید شما بجای دیگر رفته شرط تجسس تقدیم رسانید بدین حسن تدبیر اش را

پراگنده ساخته او را بیرون آورده دو شاخه اش برداشته او را بخانه خود برده در
بالای گردون در زیر پشم بسیار که در آنجا مضبوط گردانیده بود مخفی کرد حریفان چون
کمال تفحص بجای آوردند نیافتند باز بر پسر پی رفته پی را بدر خانه پسر عان
آوردند و بغیر از گردون و پشم جای دیگر را قابل بودن او نیافتند نا بر [illegible]
بسیار بر گردون و پشم زدند و او اصلا نفس نمیزد ایشان از آن مایوس گشته
بمنازل خود رفتند و سرعان مادیان گرنگی تموچین را داده او را به یورتش روانه
گردانید دران ایام اقوام و حرمهایش از آمدن او نومید بودند تولی پسر کوچکتر
که طفل بود دران اوان بر زبان می آورد که پدرم بر مادیان گرنگی نشسته اینک رسید
مادر و دیگر اقواماش آن کودک را میرنجانیدند که آوا او را چرا یاد میدهی و داغ
تازه بر جراحت ما می نهی القصه دران روز تموچین بر مادیان گرنگ مذکور نشسته
به یورت خود رسیده دیده یاران هجران کشیده را کحل امید کشید آخر بواسطه
محبتی که میانه اونگ خان حاکم قوم کرات و پدرش بود و توسل نمود در [illegible]
از معارک با دشمنان او مصاف داده ایشان را مقهور گردانیده و روز بروز
کوکب اقبال او اوج گرفته بنا بر فرط شفقت خان محسود اقران شد بالجمله
جاموقه مقدم حاصرات سنگون پسر خان را بران داشت که قصد او کند
پسر در خلوتی خاطرنشان پدر کرد که همین تربیت خان قوت گرفته وجب ارث
نیز خان و خان زاده است مبادا اعذر قصدی اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز

امکان خارج باشد که ما را اژدها شود و از روزگار ما بر آرد چندی ازین مقوله تقریر
نموده بنوعی خاطرنشان کرد که خان بقصد او رضا داد و خان درین باب
قورلتای کرده خاطر بر استیصال او قرار دادند یکی از امرا صاحب جانقی بخانه
خود آمده این سخن را با زن خود میگفت بموجب کل سر جاوز الاثنین شاع حکمت
سر چه بر زبان آمد بزبان آمد بیت با حکیمی سخنوری می گفت ۵ که نداری زبان همه گوشی
هم ز حکمت بگوی چیزی گفت ۵ حکمتی نیست به ز خاموشی ۵ و از اتفاقات
حسنه که چون طالع و عبال عبارت از انست دو کودک [illegible] بال تو و دیگر
باسلیق می گفتند از گله شیر آورده در پس خرگاه این سخنان آگاه گشتند
فی الفور باردوی تموچین شتافته او را از آن غدر خبردار کردند و تموچین
باتفاق قراجار ولد سوقوجن فرزندزاده قاجولی و سپاه اتباع و اشیاع
از اردو بیرون رفته خرگاه را بجایگاه گذاشته شد چون پاسی از شب گذشت
خان و تمامی امرا بجا یورت او که در موضع قلاجین قریب بحدود ولایت
ختای بود آمده از دور تیر باران کردند چون آوازی از هیچ جا بر نیامد دانستند که
حریف صاحب تدبیر از آن چنبر گشته بیرون رفته لاجرم از پی او رفته
دامن کوهی بدو رسیدند تموچین و هواداران او و پسکری بجز قبضه تیغ
خون پالود و گریزگاهی دنیا می بعرا سپهر اپیا نبود بالضروره فدای کشته
سر تهور در روی کشیدند حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده

کارزاری نمودند که مریخ خنجرگذار شرمسار گردید شعر بهر تیری ازشست آن پهلوان
تن جنگجوی پسر داخت جان ٭ کسی را که زد تیغ سندان شکاف ٭ دو پیکر نمودار سر
تا بناف ٭ کسی را که زد گرز بر فرق سر ٭ کله خود کرد از شکم سر بدر ٭ و سکون
که باعث فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای مودای کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله توچین با وجود قلت اعوان و انصار بران نوع لشکری ستاره شمار
غالب آمد و خان پشت بر معرکه کرده فرار کرد و بعد ازان معرکه توچین بار دیگر
بر سر خان ایغور برده بالکلیه او را استیصال گردانید و چون در ثانی الحال
اوراقنجی چنین قرین گشته صیت صلابت و آوازه مهابت او باطراف و اکناف
شایع شده اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهادند و در شهور سنه تسع
وتسعین وخمسمایه موافق تنکوزییل در موضع تمان کهره بر تخت شاهی نشست
ومن الوقایع بعد ازان که در رجب سنه اثنی وستمایه موافق بارس ییل بر اکثر خانان
پادشاه قوم نایمان و توقتابیکی سر در قوم کریت غالب آمد و قوریلتای نموده
جمیع صنادید مغول و اعیان نوئینان سر بربقه اطاعتش درآوردند و داع عبودیتش
بر جبین اخلاص نهادند و هم دران مجلس شخص مغولی که در وادی فقر و اهل تجرید
بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب با من عتاب کرد که روی زمین را بپسر
و فرزندانش دادم اکنون من چنگیزخان نام نهادم شعر نهادیم نام تو چنگیزخان
ازین پس تو خود را توچین مخوان ٭ ازانرو که معنی چنگیز خان ٭ بود شاه شاهان تو بی گمان

تمثیل گویند که چون اردشیر بابک بر اردوان که آخر ملوک طوایف است
خروج نمود و بمحض تاییدات آسمانی و یمن توفیقات یزدانی او را هر روزه فتحی تازه
و نصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایات آذربایجان و کنک
و کرمان الی غیر ذلک تسخیر درآورده حکام آن ولایات را عرضه تیغ بیدریغ میگردانید
آخر قصد اردوان نموده او را در ظاهر ری کشت بعد ازین فتح نامی که طراز فتوحات
شهریاران پیشین بوده شهنشاهی آفاق بران پادشاه صاحب قران اطلاق رفت
الاعجوبه در روضة الصفا مسطور است که چون اوکتای خان در نوبت ثانی شکست یافت
با معدودی از خاصان در بیابانها سرگردان میگردید و میگفت که اینها که میکشیم همه
از دست این روی آماسیده یعنی تکوزنت و در اثنای آن سرگردانیها شعر گاه سر
شد قدح از گردش دوران مرا ٭ وار داین دیر خراب آباد سرگردان مرا ٭ چون
بولایت ماماک رسیده پنهان که ورت مو که بود بعضی از مردم نایمان بدو دچار گشته
بعد از دو خورد و برد ظفر یافته او را بقتل آوردند و سرش را نزد خان بردند خان بالنمان
آغاز خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد بالجمله سر او را بنابر
تعظیم بر طشت زرین نهاده روزی خان با آن سر بطریق استهزا گفت تا کی در
خاموشی باشی سرگذشتی بگوی تا ازان متنبه گردیم آن سر دو سه نوبت
زبان از دهان بیرون کرده امرا و نوئینان آنرا فال بد گرفتند و گفتند که گویا نزدیک
بدان رسیده که کار خان ما بزیان آید ومن نتایج الرویا صاحب طبقات گوید که من از خواجه

احمد وجیی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که جنگیز خان در حین تسخیر ولایت
خطا شبی در خواب دید که دستارئی در غایت درازی برابر خرمنی بر سر می‌بند دو
تعبیر این خواب را از عرب تاجر مسلمان سوال کرده وی گفت العلم بمکان العرب
چون پیغمبر را صلوات الله علیه و اتباع عمامه بسته اند این خواب دالست بر آنکه دین
اسلام را نیز بحوزه تصرف در آری و عاقبت چنان شد گویند که وی در بدو
حال خواب دید که دستهایش دراز شده و بهر دست شمشیری دارد که سر یکی از آن
دو شمشیر بمشرق متصل است و دیگری بمغرب صباح خواب را با مادر عفت
مآب خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر مشرق و مغرب مستولی خواهی شد
و اثر بلارک خونفشانت بامالی بلدان خواهد رسید **و منها** چون اسباب یورش
عجم بموجبی که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزمشاه
ایمائی بدان واقع شده جنگیز خان روی نمود در شهور سنه خمس عشرین و ستمایه
موافق یوسقان ئیل با حضار عساکر نصرت مآثر اشارت فرمود و در اندک فرصتی
قریب ششصد هزار مغول بصد و قه **انه کان ظلوما جهولا** در معرکه او مجتمع گشتند
همه بهادر و جوشن شکاف و سپندان روند همه کمان کش و زور آزمای و عالم تا زند
چو باد حمله بر و سیجو کوه حمله پذیر چو رعد بانگ زن و همچو برق سع گذار هزار
سوار را اسب بر بهادران قسمت نموده حکم کرد که هر ده مغول یک گوسپند قدید
کرده و یک دیگ آهنی و مشکی قمیز بردارند و کشتی جهت آب نیز همراه بردارند و از

اردوی او تا از اترار چهار ماهه راه پایان و جول بود گفت این قدر مسافت را بدین
قدر توشه بسر می‌باید رسانید و باقی اوقات به قمیز و شراب میباید ساخت چون
باترار که مولد این فتنه بود رسیدند فرزندان خود جغتای و اوکدای را با ایدی قوت
پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصره آن بار داشت و پسر مهتر خود جوجی خان را
بجند و پیکت ساخت و **من بدایع الوقایع** و الاق یونان را چون بلای ناگهان با پنجهزار کس بطرف
فناکت و خجند ارسال داشت و او بعد از فیصل مهم فناکت با جوانان حشری آنجا
و دیگر مغولان که مدد او آمده بودند به خجند شتافته بمحاصره اشتغال نمودند تیمور
ملک نام امیری که از جانب سلطان در آنجا بوده و در شجاعت و فرزانگی بی نظیر
و همتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب دو شق میشود قلعه مضبوطی داشت
و با یکهزار جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان آنرا محاصره کردند و جوانان
حشری چون سنگ از سه فرسنگ آورده در آب میریختند و در تضییق متحصنان باقصی الغایه
میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک بتنگ آمده احمال و اثقال خود را در کشتیها که
بواسطه این روز ترتیب داده در حوالی آن قلعه داشت نهاد و با جوانان خود
روان شد چون مغولان ازین مقدمه خبردار گشتند در محاذی سفاین بحرکت
آمده تیرباران کردند تیمور ملک بهر طرفی که مغولان زور می آوردند کشتی خود را بدان طرف
رانده و غایت مردی و مردانگی بظهور میرسانید و چون در حوالی فناکت زنجیری
سطبر بجهت منع گذشتن کشتی بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا رسیدند

سراسیمه گشته تیمور ملک پیک ضرب تبرزین زنجیری جنان را پاره کرده سفاین را گذرانید
جون این خبر بجوجی رسید او نیز حشری انبوه بلب آب فرستاد تیمور ملک ازین مستشعر
شده از کشتی بیرون آمده بجول درآمد مغولان مثال غولان او را تعاقب نموده آن جهان
پهلوان از فرط دلاوری با ایشان در مقام جنگ و جدل درآمده پرتال و جهات
خود را محفوظ و مضبوط داشته اما اکثر ملازمانش خسته و کشته گردیدند و او تنها مانده
صلاح نیز روی در نقصان نهاد جنانجه کمانی و سه جوبه تیر که یکی از انها پیکان نداشت
داشت باقی مانده سه مغول پیر از دنبال او برمیده اشتداد آن شیر ژیان تیری بی
پیکان را جان بر چشم یکی زد که کور ساخت و بدان دو کس دیگر گفت که ضرب شست
مرا بچشم خود دیده و بعده دو تیر یک از شما تیری دارم اما حیف می آید مرا که اینها را ضایع کنم
حیف از آن تیری که بر دلهای بی غم میزنی ۵ پس صلاح در انست که دست از
من بدارید و پیش ازین خود را و مرا نیازارید مغولان برگشته او بخوارزم رفت
و از انجا عزیمت ملازمت سلطان نمود و جند روزی در خدمت سلطان بسر برد
آخر بکسوت اهل تصوف درآمد و بجانب شام رفت و مدتها در ان ولایت فروکش
کرد و احسن ما قیل بیت ای دل اندر سر زلفش جو گرفتی آرام ۵ خوش سواد است فرو کش
که علیکم بالشام ۵ جون بمرتبه قوقشه مغولی کمتر شد حب وطن بر وغالب گشته
بصوب ماوراء النهر شتافت جون بخجند رسید اتفاقا در انوقت پسرش
از اردوی ما تو یرلیغ واحکام آورده و رقبات خود را بتصرف درآورده بود تیمور

ملک نزد پسر آمده خود را بر او اظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره
بوده ام اما غلامی دارم که او را می شناسد غلام حاضر گشته به نشانها که در اعضا
داشت بشناخت اما جمعی که اماشهای او داشتند بنابر صلاح احوال انکار کرده گفتند
این او نیست بنابرین او را باردوی قاآن توجه فرمودند در اثنای رفتن قدغان اغلان
در راه باو رسیده او را بربست بعد از ان حکایت مصاف خجند استفسار نموده
در خلال این گفت و گو سخن آن مغول کور شده مذکور گشت قضا را همان شخص در مجلس
حاضر بود از و سوالات میکرد و آن پر دل جواب را از روی تهور میگفت ناگاه عرق
حمیت بحرکت آمده قدغان او را یک جوبه تیر هلاک ساخت تمثیل آورده اند
که در ایام دولت مغولی ترخان همشیره اتابک علاء الدین بود که زوجه اتابک
سعد بن ابوبکر سلغری که در حسن و ملاحت و لطف گفتار و صباحت با زهره و مشتری
لاف هم جادری زدی بعد از رحلت شوهر پسرش محمد را مو سوم بسلطنت
گردانیده ملکه شیراز بکه در نفاد حکم و امراز احکام ایام ممتاز گردید و جون پسرش
وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی متصدی
امر حکومت شد جون از و حرکات ناهنجار بظهور رسید ملکه او را بعد از شش ماه
گرفته سلجوقشاه بن محمد شاه را السلطنت نشاندند و سلجوقشاه او را در جاله خود
درآورده شبی از شبها بی تقریب بقتل او پرداخت و بدین هم اکتفا نموده اعلی
ملک و قبلق بیکجی را که شحنگان هلاکو خان بودند هلاک ساخت ناجرم فرمان ایلخان

نا فدشد که الناجوی نویان و لشکرهای نزد و اصفهان متوجه استیصال سلطان
گردند وی ازین سخن متشور گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود و لشکر مغول در کازرون
بدو رسیده بالضروره او بمسجد الجا تحصن نموده منکلی بیک که از صنادید امرای
او بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نمای جون دید که کار ازین و آن گذشت
از نقود و جواهر آنچه میتوانست برداشت و با پسر و چند ملازم دلاور بیرون تاخته
خود را بر لشکر زد و بسلامت بدر رفت اما اتابک علاء الدوله پسر در دنبال او
نهاده جون بوی نزدیک رسید منکلی بیک گفت که در چنین روزی مرد از انسان
بر شوان گردانید اتابک بو فور ملازمان مغرور گشته بر نگشت منکلی بر گشته
پیک جوبه تیر او را سخره تقدیر ساخت و مقرون بصحت و سلامت جان از آن ورطه
هولناک بیرون برده بمصر شتافت و مدتها دران دیار بسر برد و اعزاز و اکرام
بسیار یافت و من غرایب النوادر خدمت خان جون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت
نمود و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه مطابق سلان بل محاصره کرده بعد از چند
ارباب عمایم طیلسانهای معذرت در گردن کرده باردوی خان شتافتند و آن
شهر را مفتوح گردانیده خان بعزم نظاره بشهر در آمد و جون نظرش بر مسجد
جامع افتاد پرسید که این خانه خانست گفتند نه خانه یزدانست پس از اسب
زیر آمده بدرون رفت و بر پایه دوم منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست
الاغان خود را سیر سازید حسب الامر صندوقها را از مصاحف و کتب پرداختند

و پر از جو و کاه گردانیدند و آخر الاغان را از مصاحف و کتب ساخته سر
افسار را بدست اکابر و علما دادند و چون صحبت منعقد گشته بایاق داشتن
و آهنگ مغولی قیام و اقدام نمودند و عوض کلمات اذان نغمات اوران و نغمه
کلمه یا حی ترانه الای بولای تمه لی در کار آمد و بجای حی علی الصلوة صوتهای الحاح کرده
و کردند آنچه کردند شعر او لا برونده ریک از سرا و خان و مان ٭ مرجه بود از نقد و
جنس اندر نهان و آشکار ٭ بوریا در ناخن عابد زنان مردم که خیز ٭ حلقه بیرون کن
ز گوش و طوق لب پیش من آر و من آثار اللهاب آورده اند که سطوت و صلابت و نفاذ
حکم او بمثابه بود که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت و یارای آن نبود که
سر موی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند مصداق این مقال آنکه
جغتای را ماتکان نام پسری بود که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد
احفاد دوستتر داشتی و با وجود قساوت قلب همواره تخم مهر و محبت
او در دل و جان کاشتی اتفاقا ماتکان در سنه ثمان عشر و ستمایه در پای
قلعه بامیان بضرب تیغ و تیر جرح آزمای در آمد شعر آنگسان جون دنیا شرد
آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد ٭ تیر ضعیفان که گشاد از کمان ٭ بگذرد از نه
سپر آسمان ٭ بندگان خان ازین واقعه دلگسل سر رشته اختیار بالکل
از دست داده در تسخیر آن قلعه بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و بعد از تسخیر چهارپا
بر هیچ جاندار حتی سگ و گربه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ شد که

هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را به پدرش نگوید تا آنکه اوکدای وختای که به تسخیر
خوارزم و توابع رفته بودند آن ولایت را مسخر و مستاصل گردانیده بملازمت
خان آمدند و خان ایشان را مخاطب و معاقب گردانیده گفت شما را چه حد و یارا که
خلاف فرمان قضا مضا کنید و ازین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز گفت
که نزدیک بود که هیاکل وجود ایشان از صدمهٔ آن سهمناک و صلابت آن مهابت
ازهم فرو ریزد چه ایشان **شعر** مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ۵ قطار حقهٔ ایام بگسلد مهار
نخست ختای زانو زده بزبان خشوع و خضوع معروض داشت که امثال ما بندگان را
چه حد و قدرت و یارا که از یاسای بزرگ تخلف کنیم کدام حکم از موقف عز و علا
شرف نفاذ یافت که در امضای آن بجان نکوشیدیم خان گفت که اگر راست
میگویی ما مکان مرده است اضطراب و زاری و تعزیت و سوگواری بجا میار ختای بر از
استماع این خبر جانگاه نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش پرواز آید اما بنا بر
شکوه مجلس خانی هیچ نگفته بعد از زمانی بیرون رفت و گریه بسیار کرده گفت
بیت جان خود بدهم و جان تو عوض بستانم ۵ گر بود قابض ارواح بفرمان الهی
ومن آثار الشمایل گویند که خان بلند بالا و قوی هیکل بوده موی روی کشیده گربه چشم
در غایت جلادت و عقل و صولت و سیاست بوده مشهور است که چون متولد
شده مشت او پر از خون بوده دیگر و بسته راح از ظاهر گشته و هر چند گاه اورا
غشی دست میداده در انوقت هرچه بر زبانش جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی

که کاتبی در انوقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در خریطه نهاده مهر کردی
و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات رجوع نموده اکثر آنها را مطابق واقع
یافتندی گویند که بعضی شیاطین را بدو موانستی بوده او را از سوانح آینده
اخبار کردندی و وی علم شانه را خوب دانستی بدین طریق که آنرا سوخته احکام
بیان کردی **شعر** زبهر فتوحش همه ماه و سال ۵ زحل دیده در شانه جدی فال ۵ چنانچه
بعد از انهدام سلطان جلال الدین داعیه نموده توجه فرموده ساکنان انجا را
که از صدمهٔ سپاه کینه خواه سالم مانده بودند بقدر چاشنی چشانید و از انجا براه لکوی
وکامرو بمملکت چین و ختای رود و هر چند شانه میسوخت رخصت نمی یافت که در ان
اثنا خبر آوردند که شیدرقو خان حاکم تنکت و قاشین باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت
نموده بالضروره از راهی که آمده بود بازگشت **ومن الاخبار** گویند که چون خان عزم مراجعت
جزم کرد کسی نزد صدر جهان به بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و یسون شما باشد
و دانا درست که از و تحقیقات نموده شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر
از فضلا را روانه فرمود خان از وی پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی
گفت که ارباب بها خدا را بی شریک و همتا میدانند خان گفت درین چه شک
غایتش **بیت** آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ۵ آن همی گویم که آن الله وان خدا
وان تنگری ۵ آنکه خار از شاخها دندان عقرب نیش را ۵ تحکی داد دست براطراف گلبرگ تری
باز از کلیات قوانین شرع اقدس اشرف پرسیده قاضی گفت الغ تنگری ایلچی باریتی

به بندگان فرستاده که هرکه اطاعت کند مقبول گردد و اگر تمرد نماید مخذول خان
گفت چنین است اگر احدی خلاف یرلیغ ما کند که بنده خدایم به بدترین سیاستی
مبتلا گردد و اگر بنده خدا از حکم خدا سر پیچد یقین که مستوجب عذاب الیم خواهد بود
دیگر گفت فرموده که در سالی یکماه معین روزه دارند گفت این نیز خوبست چه در یازده
ماه چیزی با فراط منجور غذا اگر یکماه بقاعده شاول کنند تا قدر نعم منعم شناسند
اولیست **بیت** یازده شهر ار شکمت بوی ناک ٭ کم زیکی شهر که دارکیش پاک ٭ دیگر
گفت فرموده که متمولان از بیست دینار یکدینار بار باب احتیاج و افتقار رسانیده
این را نیز تحسین کرده گفت تا ازین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا
شده بی نصیب نباشند دیگر گفت خدا حکم فرموده که با وجود شرایط استبداد
خلایق از اطراف واکناف بطواف خانه او روند درینجا تامل نموده گفت **شعر**
حاصل زکعبه چیست دلی برهوای بت ٭ در چین نشین و معتقت حال کعبه باش ٭ همه جا حاضر و
ناظر باشد چون همه وقت در همه جا او را در میتوان یافت چنانچه کلام علام
ناطق است **فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ** پس چه احتیاج این همه راهست **بیت** بکعبه مرجایی
خانه خود ٭ که خالی نباشد از و هیچ خانه ٭ چون قاضی و رفیق از پیش او بیرون رفته شد
قاضی حکم با سلام کرده آن یک او را تکفیر میکرد که الکارج که ار ارکان دین است
از وی واقع شده اما بهمه حال **بیت** کافر و ترسا جهود و گبر و مغ ٭ جمله را روسوی
آن سلطان الحق **ومن البدایع** آورده اند که اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمایه

از ضربت تیر جان شکار روبوادی فرار آورده و بقولی سی هزار سوار پایمال نموده
و ترکان از آن دست بر داشته انگشت حیرت بدندان گرفته روی بستیز بر تافته پای
در وادی گریز نهادند و ساده شاه در حین انهزام از تخت بزیر آمده بر سمند صبا
مانند برآمد یکبار بهرام رسیده جان تیری بر شکمش زد که رخت از تخت
تخته کشید و مآل حال بقیة السیف رسید بدانچه رسید **ومن النوادر** سلطان الب ارسلان
طاقیه بلندی بر سر می نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کله
کلاهش تا پایان لحیه اش دو گز بود وقت گوی باختن و قبق انداختن محاسن را
سه گره میزد آخر استیلا و استقلال او بجایی رسید که هزار و دویست
پادشاه و پادشاهزاده در پیش تختش کمر خدمت بستند **ومن بدایع الوقایع**
چون تمامت ایران سلطان الب ارسلان را صافی شد در سنه خمس و ستین
وار بعمایه بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه بردم را
مسخر گردانیده یوسف کوتوال خوارزمی جاسوش آمده سلطان از و احوال می پرسید
و او درشت تر جواب میداد بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی از موزه
برکشیده و متوجه سلطان شد **بیت** بشوید چو از جان خود دست پاک ٭
زند کار در بر خواجه گستاخ ٭ غلام ٭ جان واران اراده قصد او کردند سلطان چون
بر شست خود اعتماد تمام داشت ایشان را مانع آمده سه چوبه تیر بر و انداخت
هر سه رد شده با آنکه در آنوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص درباگاه

حاضر بودند همه از صدمهٔ آن واقعهٔ هولناک پراکنده گشته سلطان خواست
که از تخت بزیر آید گوشهٔ دامنش در کنارهٔ سریر بند شده آونگان گردید واو
در رسیده سلطان را چند زخم زد سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت
او را نیز چند زخم زده همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری
که مهتر آن طایفه بود میخ کوبی جان بر سرش زد که از پای درافتاد سلطان گفت
در جمیع عمر بغیر امروز خودبین نبودم شعر ای پسر دانای مرشد شهاب ٭
دو اندرز فرمود بر روی آب ٭ یکی آنکه در جمیع بدبین مباش ٭ دگر آنکه در
خویش خودبین مباش ٭ اتفاقا درین روز دو مرتبه نفس اماره سرکشی کرد یکی
آنکه صباح بر پشته بر آمده سواد اردو بنظرم در آمد از غایت کثرت جهان
بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنا بر فرط غرور جان
دارانرا از قصد او منع کردم تا آخر مرا هلاک کرد خرد خیره زبون شد چو ضعیفش
گزید ٭ شد زنکپس در پشه خانه خزید ٭ بر عقلا واضح است که نه لشکر و حشم قضا و قدر
واقع است و نه جاه و مال و بال و کوپال اجل را مانع و این واقعه غریبه در شنبه
سلخ مذکوره واقع گشت شعر چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری ٭ که تا بر هم
زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ٭ سر الب ارسلان دیدی ز رفعت سوده بر گردون
٭ بمیری تا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی ٭ ومن الوقایع سلطان ملکشاه بسعی نظام
الملک وزیر صاحب تاج و تخت و سر [illegible] جای پدر نشست و از اشاعه واقعه

خود خلایق را خشنود گردانید گویند که قیصر بقصد ایران لشکر کشیده سلطان
بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کرده در ان اوان سلطان با چند
از مخصوصان بشکار رفت فوجی از رومیان به یشان واخورده سلطان و اتباع را
صید کردند سلطان بغلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید
چون خدمت وزیر روشن ضمیر ازین واقعه هایل واقف شد نماز شام فرقه
از غلامان را در سراپرده سلطان فرود آورده آوازه معاودت سلطان
انداخت و شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز از آمدن پشیمان
بود سخن از مصالحه گفت جامی فایداقبال درین کهنه دیر ٭ غلغله انداخته که
الصلح خیر ٭ خواجه نیز آنرا بقبول تلقی فرموده قیصر گفت بعضی از مردم ما مردم
شما را گرفته اند خواجه گفت مگر غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعت را
بمجلس طلبیده بخواجه سپرد وزیر صاحب تدبیر ایشانرا در پیش قیصر امانت
کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور گشت از اسب فرود آمده ران
و رکاب سلطان را ببوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار
کرده مشها داشت شعر حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی ٭ بهیچ حال تو تدبیر
خود فرو مگذار ٭ که گر موافق حکم خداست تدبیرت ٭ بکام دل رسی از کار خویش
برخوردار ٭ وگر مخالف آنست داردت معذور ٭ کسی که دارد از انوار عقل استظهار
ومن قضایا الحسنه مشهور است که سلطان بنا بر عصیان سلیمان حاکم سمرقند

در شهور سنه احدی و سبعین و اربعمایه بماوراء النهر شتافت و بعد از حصول
مدعا در حین معاودت خواجه اجرهٔ ملاحان جیحون را برانطاکیه و مواجب
سکبانان را بر اسپیشول نوشت و این ماجرا بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان
از وزیر بازخواست کرد وزیر معروض داشت که غرض آنست که بر صفحات
روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان در آن مرتبه بود که اجرهٔ ملاحان جیحون را
بر انطاکیه می نوشتند و مال اسپیشول در وجه سکبانان مقرر بود و آخر برات
ایشانرا از ایشان خریده تنخواه از خزانه داد **ومن الوقایع** آورده اند که سلطان در لغر
بسعایت حرمش ترکان خاتون از خواجه الخرانی پیدا کرده خاتون بنابر آنکه در باب
ولی العهدی برکیارق غلوئی داشت و او میخواست که آن امر بر پسرش محمود قرار
گیرد و از خدمت وزیر دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن او را در صورت
مقابح بسلطان مینمود القصه بموجب نص کریم **ان کیدکن عظیم** سهام مکاید
او بر هدف مرام آمده دیگر اسباب نیز دست در هم داد از جمله چون سلطان
بر ابوالمحاسن طغرایی که عبارتست از منشی متغیر گشته او را میل کشید و منصبش را
به مؤید الملک ولد خواجه تفویض فرمود ابو جعفر بردانی که ملقب بود باو محتار
محرر و نایب ابوالمحاسن بود و سلطان او را بعنوان فضایل می شناخت
اما مؤید الملک بوقی سوی مزاجی پیدا کرده نیابتش را باسمعیل کاتب
١١٦ اصفهانی رجوع فرموده مرجند او در خدمت و ملایمت نسبت بمؤید الملک کرد

فایده نداد و بالضروره فرصتی یافته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده و
سر فرو آورد سلطان دانست که او را چه حکایتیست پرسید که ای ادیب
حال چیست و ئی نیز دروولی که داشت بر صحیفهٔ عرض نگاشت سلطان بنا
بر سبق خدمت ترحم بحال او کرده قاضی عسکر را گفت تو پروانه باش و از
زبان ما بمؤید الملک بگو که بحمد الله تعالی که ملک وسعتی دارد و دار الانشا
محتاج بچندین محرر چون حق خدمت ادیب بر ذمه این دولت ثابت است
گو از الجمله یکی او باشد قاضی حسب الامر همراه ادیب رفت و پیغام سلطان
بمؤید الملک رسانید وی گفت امر از سلطانست اما سوگند خورده ام که او را
کار نفرمایم امید دارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید که هر چند
بدان دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم و او را از وخامت عاقبت
آن تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان
چون مرا دید گفت ای قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاطرش
باید ایستادم سلطان دانست که سخنی مخفی دارم مرا پیش تخت طلب داشته
حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود عرض کردم دیدم
که رنگ سلطان افروخته گشت و گفت او سوگند خورده است که ادیب را
کار نفرماید ما سوگند نخورده ایم فی الحال مفتاح حاجب را گفت که ما طغرا کشی
با دیب محتار شفقت کردیم او را ببر و تشریف بپوشان و در دیوان بنشان چت

زمانه دیر شد کین پیشه دارد ٭ گزین بپستانم از اسپارده ٭ و این اول وهنی
بود که بکار خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا بر اراده ازلی و بمقتضای حدیث
جلی اذا اراد الله شیئا نفذ قضاؤه وقدره ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاؤه
وقدره شعر قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر
حکمت چون دولت روی بکسی نهاد آرزوها عقل او کند و چون روی گرداند
عقل او خدمت آرزوها کند با وجود آنکه از مؤید الملک امر قبیحی چنین که منشأ استحقاق
تمام بود سر زد باز او را بموجب اولا دنیا خواجه رتق و فتق مهمات مرکوز اند
و آن دو لئیمند خردمند اصلا از قباحت سابق خود شرمنده نگشته با شحنه
الجی که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرده او را آزار بلیغ نمود
و شحنه آن ماجرا را بعز انهار سانیده سلطان از ان نهایت متاثر گشته کسی
خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه در سلطنت با من شریکست که ولایات را
بر خود و بر اولاد قسمت نموده بعد ازین چنین کند و الا بفرمایم که دستار
از سرش بر دارند خواجه ازین در تاب شده جواب داد که در ازل دستار
با آن تاج در سم بسته اند خاتون این سخن را آب و رنگ تمام داده سلطان غرض
نمود سلطان پیش از پیش رنجیده بعزلش فرمان داد شعر گر سخن راست بود جمله
تلخ بود تلخ که الحق مر ٭ و منصبش را بتاج ترکان خاتون تاج الدین ابو الغنایم قمی حواله
داشت خواجه را هم در ان ایام در دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه

ابو طاهر ارانی که یکی از فداییان حسن صباح بود کارد زده و خواجه در ان وقت بهجت
این قطعه گفته بملازمت سلطان فرستاد شعر سی سال باقبال توای شاه جوانبخت
گرد ستم از چهره ایام ستردم ٭ منشور نکونامی و فرمان سعادت ٭ پیش ملک
العرش بطغرای تو بردم ٭ چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش ٭ اندر سفر
از ضربت یک تیغ بمردم ٭ بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ٭ او را بخدا و بخداوند
سپردم ٭ و هم در ان ایام سلطان بدار السلام رسیده بشکار رفت گرمی هوا
در واثر کرده رنجور شده و در یازدهم شوال سال مذکور بجوار ایزد متعال انتقال نمود و معزی
شاعر در ان باب گفته بیت رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر ٭ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ومن نوادر الاحکام در مجمع النوادر آورده که منجم موصلی
سالها در سفر و حضر ملازم رکاب خواجه بود و از وی تکلف نمودی خواجه نیز
در مراعات او بذل جهد نمودی آخر تیر آمالش میل حضیض و بال نموده و کوکب
امیدش بنا بر کمال پیری به درجه احتراق رسیده بیت پشت او چون کمان قبضه
شیب ٭ متصل در کمانش سهم الغیب ٭ هر چه از آسمان خبر دادی ٭ تیر حکمش
خطا فتادی ٭ بالضروره بر چون تیر شکسته میل گوشه گیری کرده خواجه در مشاهره
جهت او وظیفه مقرر داشته و پیوسته بدان جا فرستاد و در حین وداع مرد گفت
که ایا تیر در جه طالع و استخراج که خدا و صلاح بر حرف آمال و امانی من خواهد بود

آیا چه وقت نظام کرد بروی صفحه خاک استخوان دست ۵ از بهر حرف بجزه دیگران
قلم ۵ موصلی گفت بعد از من شش ماه خواجه تا او در قید حیات بود بوظایف
او پرداخته همواره از زوار دوان خبر سلامتی پرسیدی تا آنکه جامی زین حکایت
گذشت سالی چند ۵ بود خواجه بحال خود خرسند ۵ ناگهان قاصدی رسید از ولی
از نشابور و اهل آن آگاه ۵ خواجه احوال موصلی پرسید گفت مسکین بخواجه جان شیفته
چون برای ملک آرای خواجه پرتو انداخت که پیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس
وثمانین واربعمایه درگذشت لاجرم اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم سفر آخرت
دو صیت ورد حقوق الناس وقضای طاعات پرداخت و بعد از شش ماه
چنانچه مذکور گشت بعالم بقا شتافت ومن النوادر گویند که محصول املاک خاصه
سلطان هر ساله مبلغ بیست و یکهزار تومان سرخ تنگکی می شده و همگی چهل و
هفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت انتسابش میبوده اند و او در عهد سلطنت
دو مرتبه بتفرج مملکت خود که از مارقیه روم و انطاکیه شام است تا حد
خطا وختن و از دریای حرارت تا حوالی طایف و یمن رفته و در سنه احدی وثمانین
واربعمایه حج گذارده بنابران اقطاعاتش در ممالک پراکنده داشتی تا بهر جا که
رسیدی علوفه و طغار لشکر مهیا بودی ومن اللطایف آورده اند که در اواخر عهد سلطان
در شهور سنه اربع وثمانین واربعمایه مرغ روح پرفتوح حضرت سید السادات منبع
والسعادات ابوعلی شرفشاه که از اولاد بزرگوار جعفر طیار است در فضای عالم

مکتبی

قدس پرواز کرد و اولاد امجادش قرب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند
ثروتی وافر و کمی متکاثر بوده اکثر مواضع نواحی قزوین و باغات قصبه و مستغلات
از و و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر ساله سیصد و شصت و چهار هزار سرخ
می شده و راتبه مطبخش هر روزه هزار و سیصد من نان و صد و بیست من گوشت
بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی چون وفات
یافت وارثش منحصر بود در دختری جمع این اسباب و املاک در اندک وقتی از دست
او تلف شد آخر کارش بگدایی کشید ومن الغرایب در مجمع النوادر آورده که
در زمان سلطان در هرات طبیبی مشهور باسمعیل ادیب که فیلسوفی بود متفرد در
حکمت موصوف روزی از بازار مرور مینمود ملاحظه کرد که جوانی قصاب که
در عنفوان شباب بود در تسلیخ گوسفند پیه گرم از اندرون او بیرون آورده
بخوردی این صورت در نظر او مستنکره نمود بشخص بقال که در جوار او بود گفت
که عنقریب این برنا بیلای مرض صعبی مبتلا خواهد شد باید که چون او در گذرد مرا
خبر دار گردانی ناگاه آوازه افتاد که فلان جوان قصاب بیچاره درگذشت اقوام
و خویشانش از در و بامش بخانه ریخته نهایت نوحه و زاری و تعزیت و سوگواری
کردند بقال نیز علی الرسم بتعزیه او آمده در ان اثنا حکایت طبیب بخاطرش رسید
فی الفور دویده او را خبر دار گردانید حکیم فرمود که دیر مرد من ازین زود ترگمان
داشتم القصه بر سر بالین وی آمده پرده از روی او برداشت و خاطر بر دفع

نکته کاشته روز سیوم مرده برخواست و خلایق ازان متعجب شدند

ومنها خواجه نوشیروان خاله کاشی صاحب کتاب نفثة المصدور گفت که

من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر مهمی محصلان مرا از جایی بجای

میبردند و من بر اسب ضعیف ناتوانی که از غایت لاغری مصور خیال پیکر مالش نتوانستی

بقلم مو نگاشته بود **کاتب** امتحان نقاشش را در نقش اسب لاغرست ۵ در پویش

دو اسب چوبین شطرنج ازو گرو برده ۵ تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار ۵ چون اسب

من ندیده دگر چشم روزگار ۵ نه از غبار خواسته بیرون شدی بزور ۵ نه از زمین

خسته برانگیختی غبار ۵ سوار بودم و محصلان در راندن استعجال نموده از روی عجز و

اضطرار بدیشان گفتم **وله** اسپی از لاغری چنانکه بره ۵ گر نشنید کس شود بدیدم

او چو مردار مرده کند دیده ۵ من چو زاغی بر و نشسته مقیم ۵ خود نشستن چو زاغ

بر مردار ۵ طوطیان را خلاقیست عظیم ۵ ناگاه دران صحاری سواری که اسپش

جون نگاه نظر سبک چشم زدن بسر حد مقصود رسیدی و همچون شبدیز

خیال در دم از سپر حد امید گشتهای آمال دویدی **بیت** جهان نوردی کامروش ابر گذری

بجالیت رساند که اندر و فرو دست ۵ بمن رسیده گفت میخواهی که اسبم را با اسب

تو بدل کنم گفتم ای برناچه محل تمسخر و استهزاست گفت والله که تبرا نمیکنم و علی الفور

بزیر دوید و زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من سوار گشته

از نظر ما غایب شد چون من و محصلان او را نمی شناختیم حیرت کردیم **ومن البدایع**

بس سبز مرغزار

مشهورست که خواجه نظام الملک گفته که من در ابتدای حال که ملازم الب ارسلان

گشتم او را دران ولا سفری در پیش آمد سر چند در ته بساط خود نظر کردم استعداد

راه نیافتم ازین معنی بغایت دل تنگ شده با خود گفتم **فوضت امری الی الله** در دم

وضو ساخته بمسجدی که دران نزدیکی بود رفتم و بنماز مشغول گشتم ناگاه نابینایی

بمسجد آمده فریاد کرد که درانجا کیست من چون مشغول نماز بودم جوابش نگفتم او

بعد ازانکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزهٔ مملو از گنج دیوار

بیرون آورد و درهمی چند بران افزوده در همانجا دفن کرد بعد از لحظه که بیرون

رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه

الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعد از پدرش جغر بیک بن میکائیل بن

سلجوق بر چار بالش سلطنت تکیه فرموده خواجه بر مدارج معارج وزارت ارتقا نموده

روزی با کوکبه وزارت در بازار میراند ناگاه نظرش بران نابینا افتاد و او را شناخته

یکی از ملازمان گفت که او را بمنزل برند و نگاه دارند چون خواجه بخانه آمد وی را

طلب داشته بتقریبی از وی کیفیت وجه گم شده استفسار نموده گفت یافتی گو

فی الفور دست در دامن خواجه زده گفت اکنون یافتم خواجه گفت چون یافتی

گفت من گدایم و آن وجه را بدریوزه بهم رسانیده ام چون بر فقدان آن مطلع شدم

بغایت اندوهناک گشته آنرا از همه کس اخفا نمودم اکنون ازین سخن بوضوح پیوست

که آن وجه را شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ بدو کرمت فرمود **خسرو**

سر کرانش لطف و احسانست کی رود سوی آتش دوزخ متخلق بخلق اهل بهشت
نشنود بوی آتش دوزخ **ومن وقایع ایام دولت السلطان** در شوال سنه سبع وثمانین واربعمایه تکش
بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود و سلطان برکیارق
که بعد از پدرش ملکشاه مالک رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد و سلطان را
در انوقت صرفه در جنگ نبود و مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان
رسیده بود لاجرم بدان صوب توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران
یکدیگر را در بالای اسب در یافتند و بعضی از ملازمان ملکشاهی نیابر دولتخواهی محمود
برکیارق را محبوس ساخته میخواستند که او را میل کشند قضا را هم دران چند روز
محمود را آبله بر آورده بدان درگذشت امرای محمود بملازمت برکیارق شتافته زبان
بعذر خواهی کشادند **ومنها** گویند که چون سلطان برکیارق از وزیر خود موید الملک
بن نظام الملک رنجیده او را معزول گردانید موید الملک نسبت بسلطان در پیچ و
گزان در آمده در حینی که سلطان در نیساق خراسان بود و اتسز غلام سلطان
ملکشاه را ترغیب سلطنت کرده اسباب کامکاری او را مرتب داشت و لشکری
آراسته در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت نمود
اما یکی از فدویان ملاحده در اوایل محرم سنه اثنی وتسعین واربعمایه او را و پسر او را
بقتل آورد موید الملک از انجا باذربایجان رفته سلطان محمد ملکشاه را بر طلب
ملک تحریص نمود و او با لشکری موفور متوجه عراق شد قضا را هم دران اوقات

لشکری بر سلطان برکیارق خروج کردند بسبب آنکه چون مجد الملک قمی مستوفی
ممالک سلطان بود و در جزویات با امرا و جنود مناقشه میکرد و ازین واسطه
عموم لشکر از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافته
قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخته امرا در بیرون سراپرده
صف کشیده در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند سلطان نیز در دادن او
اصرار میکرد و مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست که فتنه بالا گیرد سلطان
نشنید رجاله لشکر هجوم نموده بحرم ریختند و ریش و گریبان مجد الملک گرفته
بیرونش کشیدند و پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته
بری رفت و از انجا بخوزستان سلطان محمد را بیکان چنین فتحی روی نموده بی
جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت نشست و امرا از خوزستان بتخصیص
امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق پیوست و در رجب سنه
ثلث وتسعین واربعمایه با برادر مصاف داد و منهزم شد اما نوبتی دیگر جمادی الاخر
سنه اربع وتسعین واربعمایه جنگ کرده غالب آمد درین جنگ موید الملک
وزیر اسیر گشت اما از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا را بتقبلات خشنود
گردانیده بران قرار یافت که وزارت را بدستور بدو مسلم دارند دران اثنا سلطان
روزی تخته نرد بازی کرده یکی از طشت داران بکمان آنکه سلطان در خوابست
بدیگری میگفت که این سلجوقیان عجب بی حمیتند چه شخصی که این همه بدی بدیشان

گروه میخواهند که باز تربیت کنند سلطان را این سخن موثر افتاده برخواست و از خرگاه
بیرون آمد مؤید الملک را حاضر ساخت و حسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی
نشاندند سلطان شمشیری چنان راند که سرش جدا شده هنوز بر دوش بود چون
بجنبید بهفتاد بیت یک دست شمشیر و دستی دگر ۵ قلم زن نگه دار و شمشیر زن تمثیل
صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان
بود نسبت بدو اغلان تکلّف عصیان نموده پیش انکه غلامی صافی نام که مقدم شرابیان
بود با غلام دیگر خیانتی کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل
گردیدند چون این خبر بامیر رسید هر چند ایشانرا طلب داشت محمد هارون بمعاذیر
ناموجه متمسک گشته دران باب اهمال می ورزید مراتب اهمال منشاء ملال و کلال
امیر گردیده بالضروره بجانب جرجان توجه نموده محمد سرون ازو رو گردان شده
بآمل شتافت و امیر عنان یکران بآمل منعطف گردانیده محمد سرون از انجا بری
رفت امیر چند روزی در انجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا نمود و بعد از ان
از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق بجنگ آورد و هر چند والی بغداد احکام
داشته تعهد حبس او ارسال میداشت امیر تجویز ننموده از انها اغماض میفرمود
تا آنکه روزی محمد سرون در خدمت امیر بنماز جمعه رفته اسپان ایشان بهم افتاده
اسب امیر بارگیر او را ریز کرده یکی از حضار گفت با یکی دیگر که اگر چه امیر از عهده انتقام
او بیرون نیاید اسپش عوض او قصور رساند کرد امیر ازین سخن برآشفته بقتل محمد

سرون اشارت فرمود صاحب فناکیتی گوید که امیر را بقتل آورد و منها در سنه
تسع و ثمانین و اربعمایه عم دیگرش ارسلان ارغو بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق
از واقعه او بغایت هراسان گشته در خود تاب مقاومت او ندیده اما بالضروره
بجانب او نهضت نمود قضا را ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوت کرده بدست
او کشته شد و زبان روزگار در باب آن پادشاه صاحب قران ذوی الاقتدار
بدین دو بیت مترنم بود بیت مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر ۵ زمانه در پی ستم آمد از زمان
افکنه ۵ یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر قهر ۵ گلو برید و دگر را ز خان و مان افکند و من حادثات
السماوی چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعب برو غالب
گشته پسر خود ملکشاه را ولی العهد گردانید و ایاز را که در میانه غلامان پدرش
بشجاعت و شهامت امتیاز داشت به اتاکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخر
سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در دار اجر و عزیمت عالم آخرت نمود و سلطان
محمد بن ملکشاه که دران اوان خود را مقدم و ومان میدانست علم تفوق برافراشته
بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود و ایاز صدقه ملکشاه را برداشته بر خود
مدافعه استقبال نمود سعدی زهی ملک دوران سر در نشیب ۵ پدر رفت و
پای پسر در رکیب ۵ لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود چون در شهور سنه
احدی و خمسمایه فریقین بهم رسیده صفوف راست شد قضا را آن سلطان
مؤید من السماء افتتح الباب روی نموده ابری بشکل اژدهایی بر سر مخالفان

خاسر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز جعد مشوم گشته و دست از
جنگ باز کشیدند و بزنهار پیش سلطان محمد آمدند سلطان اثر سر شمشیر تو هرجا که بیارید
از خاک زمین خنجر بران برآید • سلطان فلک با کفن و تیغ بزنهار • زیر علم داور
خورشید فرا آمد ومن علو الهمه سلطان محمد چون بغزای هندوستان رفت در راه دین مرد نهاد بود
و از بتخانه انجا بتی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون آورده کفار آن دیار آن بت را
که بوزن دو هزار من بود برابر بمروارید عشری شاهوار میخریدند سلطان را
صلابت دین مانع آمده آنرا نفروخت مردم گویند آذر بت تراش و محمد بت
فروش و آن بت را باصفهان آورده جهت خواری در آستانه مدرسه که خواجگان
بود انداخت ومنها چون ضیاء الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید
علاء الدوله همدانی نقاری بود از حضرت سلطان قبول کرد که اگر تفتیش محاسبه
او بمن حواله رود و پانصد هزار مثقال طلا از وجه حساب بوصول رسانم و بخزانه
عامره سپارم سلطان آنرا بقبول تلقی نموده مواد آنرا بسید انها نمودند
و او در دوازده روز از راه خانلق باصفهان شتافته پنهان از وزیر خود در السلطان
صاحب تاج و سریر رسانیده پیش او بنیاد گریه کرد و گفت روا میداری که فرزند
زاده رسول را بدست خارجی دهی اگر مقصود زرست بنده هشتصد هزار
مثقال طلا برضای خود میدهد سلطان شر او را از بنده دفع نماید و حساب
فقیر را رجوع باو نماید سلطان اجابت کرد و امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از حرم

سلطان تحصیلداری آن وجه مقرر گشت و متعاقب او بهمدان رسیده خواست
که در خانه سید نزول نماید سید بدو گفت که جای تو خانه کاروان سرا است
و مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه مزبور بشمار درآید و علوفه و غلیق
از پس کار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را برنجاند سید بانگ برو
زده گفت بادب باش والا بفرمایم که ترا درین سرا پا ویزند و صد هزار مثقال
دیگر بر وجه مقرر میفزایم که بدان وجه هزار غلام که هریک بهتر از تو باشد بخرم
غلام بترسید و دم در کشید مولانا نظام از درم پشت گرم بود از آن در ته آب •
ماهیان موسم وی طاقت سرما دارنده • و خدمت سید در عرض چهل روز بی آنکه
قرض کند یا رقبه بفروشد وجه مزبور را سامان نموده بخزانه عامره رسانید و چون
بر خواجه وزیر دست یافت بمکافات بدی نیکی بتقدیم رسانید بیت هر بدی را
سهل باشد جزاء • اگر مردی احسن الی من اسا ومن مآثر الکرام چون احمد عطاش که
بجمله ملاحده اسمعیلیه است در حیات سلطان بر قلعه در کوه اصفهان که در حصانت
و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست یافت سلطان بنابر تسکین نایره داو
فساد باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران تنگ
شد احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را
قبول کرده بود فرستاد که اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را می سپارم
جواب داد که یک هفته دیگر صبر کنید که این سگ لعین یعنی سلطان را از دست

برمیدارم چون مزاج سلطان بنا بر کمال حرارت مزاج احتیاج بفصد داشت
وزیر کافر نعمت فصاد را بمبلغی بفریفت تا سلطان را بنیشتر زهرآلود فصد کند قضا را
حاجب وزیر پی برد و پسر آن پسر را با زن در میان نهاد و او با معشوقه خود در میان نهاد
و آن شخص در خلوتی بعرض سلطان رسانید حکمت رازی که نهان خواهی با کس در میان منه
اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند هم
چنین مسلسل ٭ خامشی به که ضمیر دل خویش ٭ با کسی گفتن و گفتن که مگوی ٭ القصه
سلطان تمارض نموده فصاد را طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی
غضب در وی نگریست فصاد را دست و پا بلرزه درآمده حقیقت را معروض داشت
سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد کرده میرزا اشرف بود عدوی تو آن خون
گرفته که رگش ٭ اجل زنشتر دندان مار بگشاید ٭ وزیر را با اهل و عیال ...
در نکال بسوخت انا کذلک نفعل بالمجرمین گر از کوه پرسی بپایی جواب ٭ کند شیخ
خطا میوه ندهد صواب ومن الوقایع گویند که احمد در علم نجوم مهارتی تمام داشت
و دران اوقات که در مضیق محاصره مبتلا بصنوف آفات بود بسلطان نوشت
که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفاهان جمعیتی
دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته و
او را بر کادی نشاندند و عموم خلایق هجوم نموده گرد محلات اصفاهان برآوردند
به و گفت حکم که در باب کوکب خود کردی هیچ ظاهر نشد چون بود احمد گفت از

چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی شوکت ع
زمانه خصم تو را برکشد ولی از دار ومن کلام الملوک سلطان محمد در چهاردهم ذی حجه
سنه احدی عشر و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون
بحالت نزع افتاد پسر خود محمود را که ولی عهدش بود دید و گفت برخیز و تاج بر سر
نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست اما بر تو
نیک است بیت چو مرگ افکند افسری از سری ٭ نهد آسمان بر سر دیگری ٭ گویند که
سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته است قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه
گشای ٭ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای ٭ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست
بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای ٭ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٭
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ومن آثار الفصاحه گویند که چون سلطان محمود
بعد از پدر بر وسادهٔ سلطنت تکیه نمود بی آنکه از عم مأمور شود یعنی از شاه سنجر
رخصت گیرد تکفل مهام انام گردید و این معنی موجب نقار عم بزرگوار گشته
بنا بر تنبیه و تأدیب او لشکر بعراق کشید و منهما لمحاربه انجامیده سلطان محمود
شکست یافت و از عم روگردان شده عنان بجانب ساوه تافت ع دو بتاب
از خال و عم چون خال و عم با هم غمند ٭ لیکن چون در خود گناهی نمیدید دست
در فتراک استشفاع زده میل ملازمت عم جهان مطاع نمود و کرتی پیش از وصول
اجه وزیر کمال الدین علی که در کار سلطان یکسال داشت نواب سلطانی از روی

مهربانی ازو پرسید که فرزند محمود کجاست وزیر عدیم النظیر که کمال فصاحت
و بلاغت که داشت برو خواند اِنّا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک دیگر پرسید که علیار سپهسالار
کجا رفت باز حضرت آصف خواند انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را طلاقت
لسان و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر
گردانید و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش بیغایات مخصوص گردانیده
سلطنت عراق را بدستور به وی مفوض داشت مشروط برانکه نام سلطان در خطبه
بر نام او مقدم باشد و سراپرده بجهر می نزنند و در نزدل و رکوب نفیر نکشند و در مرتبه
ولایت او قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست گماشتگان دیوان او ازان ممالک
کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب معلم میلی مالاکلام داشت
چنانکه چهارصد سگ با قلادهای مرصع و جلهای زربفت در سر کار او بود ٠
ومن السوانح آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت خاصک منکری
از سلطنت معزول گشته در شوال سنه سبع واربعین وخمسمایه هم باهتمام او سلطان محمد
بن محمود بر سریر سروری نشست و سلطان محمد بنای دولت خود را با فنای خاصک
ممهد دانسته بقتلش اقدام فرمود ❁ سر زند شاخ نو از سرو بن ❁ تا نزنی گردن
شاخ کهن ❁ و خزاینش را تصرف نمود گویند که از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ
بود باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد در خلال این احوال سلیمان شاه
عمش از جنس کرجیه عظمای امرا چون اتابک ایلدگز و البقش کون خر و فخرالدین

زنکی والب ارغو وغیرهم با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را
تاب مقاومت ایشان نبود بجانب اصفاهان گریخت عامه رعیت و سپاه دل
بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خاطرها بر سروری او قرار یافت اما چون بی طالع
و مدبر بود بجهت توهمی بخود راه داده شب هنگامی از امرا بگریخت و چنگ در دامن
ذلت آویخت ❁ پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ❁ طغرای نیکبختی و ذیل بداختری
آنرا که طوق مقبلی انداز ازل خدای ❁ روزی نکرد چون بکشد غل مدبری ❁ اولیای
دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده
بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن
بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی ❁ بود که قرعه دولت بنام ما افتد ❁ میان سلطان
محمود و مقتفی عباسی نزاع بود آخر بصلح انجامید و سلطان دختر وی کرمان خاتون را
بخواست عروس را چون بحدود همدان آوردند با انکه سلطان محمود بحضور بود
اراده استقبال نمود و هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه
سفر آخرت گزید و در تاریخ فناکتی مذکور است که وی بعلت سل بجوار حق متواصل گردید
و در آن اوقات که بالکلیه از عطیه حیات نومید شد فرمود تا تمامی عساکر و امرا
سوار گشته صف کشیدند و تمامی اسباب و اموال بیکرانه که در خزانه بود با
جواری و غلمان که در سلک ممالیکش منتظم بودند بروی عرضه کردند و او بر منظر
بدیده حسرت بدانها نظاره کرده بهای های بگریست و گفت این همه لشکر و اموال

وزر و زیور و لآلی یکذره رنج من کمتر نمی توانند کرد و یکدم بر عمر من نمی توانند
افزود آه بدبخت کسانی که خاطر بجمیع این چیزها می نگارند و اینها را از اسباب جمعیت
می شمارند بیت سکندر که بر عالمی حکم داشت ٭ در آندم که می‌رفت عالم گذاشت ٭
میسر نبودش کزو عالمی ٭ ستانند و مهلت دهندش دمی ٭ حکمت جمعی کمان بردند
که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند و فرقه یقین دانسته شد که جمع اسباب
از اسباب تفرقه است و پست از همه افشاندند بیت زر و حرفست سر دوئی نبود
زین پراکنده چند لافی چند ومن آثار التقوی والده سلطان سنجر بن سلطان
ملکشاه در سنه خمس عشر و خمسمایه متوفی گشته اعزه علما و اجلهٔ اتقیا جهت ادای نماز جنازهٔ
او حاضر شده بودند سلطان رو بدیشان آورده گفت از شما کسی با مامت سزاست
که مدت الحیات نماز فریضه متعمداً قضا نکرده باشد بنابرین انجماعت در
هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان پیش رفته بدان امر قیام نمود ومن
آثار التجمل گویند که نصیر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود
ترقی نموده بمرتبهٔ وزارت رسید چون از عهدهٔ آن امر کما ینبغی بیرون نیامد
ازان استعفا نموده باز بر سر کار خود رفت و دران اوان میانه او و جوهر خازن
که از جمله مخصوصان سلطان بود مناقشه شد و سخن به تغلب و تصرف رسید
و شمه ازان مسموع سلطان گردید حضار دیده امرا را با ستکشاف آن قضیه امر نمود
و دران روز نصیر الدین تصرفی چند بر جوهر خاطر نشان کرده ثقة الدین ابو جعفر

سلطان تاج الدین ایلدگز غلام ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین بود
لوای کشورگشایی بر انتصاب افراشته بی مزاحمت غیر آن ممالک را بتصرف
در آورده حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب
خدایگانی افزودند و خدام فلک احتشام بنابر صیت عظمت دوازده کوس
و بیست و هفت نقاره و گورگه نقره مرتب ساخته و نوبت بیست هفت شاهزاده
دو از خویشان و بیست و پنج از بیگانگان که دران وقت در اردوی کیان حاضر بودند
در روز اول نواخته آری شعر سنجر اگر خورد نوبت غرور ٭ نوبت
او بانگ دهل بد زدور ٭ نوبت تست اینکه ببانگ بلند ٭ غلغله در گنبد گردان
فکند ٭ فلک گفت کارش بغایت رسید ٭ حو طبلک زنش از شهان شد پدید ٭
و من البدایع در بعضی نسخ مسطور است که چون دولت سلطان محمد
عروج تمام پیدا کرده یکباری در الکای کهن بستان مری طرح بزمی انداخت ٭
که تا خوان لاله رو زنگار اطباق سبع سموات طباقا بر هم چیده و میزان
گرد خوان فلک را گرده قمر و صحن معصفر مرغفر خود مرتب داشته والده ٭
من قال بسجع الطبعه خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزردی ٭ یا د آیدم مزعفر ٭
بر صحن لاجوردی ٭ نه دیده روزگار دور قمرون وا دوار قرین آن مشاهده کرده ٭
بود و نه گوش زمانه ترانه مثل آن جشن شنیده شعر چند روزی گرد او هردم
دگرگون زیوری ٭ آسمان بر عالمی بند و زمین بر کشوری ٭ کشوری و عالمی را بهم زنین ٭

ملک الدین

هم اسمان ** زین چنین بزمی تواند داد عمر دم زیوری ** همگنان را الحاکم
که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین کسی این نوع مجلسی آراسته باشد و بدینسان
محفلی پیراسته گی گفت که مقرب الدین که از بقیه اکابر زاد و کان سنجریت
و درین شهر تشریف دارد از وی این معنی تحقیق میتوان کرد او را بحضور طلب
داشته درین باب استفسار رفت او بنا بر مقتضای حال سخن را در لباس
میگفت تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذشت گفت نوبتی هم سلطان سنجر درین
موضع صحبتی داشت که آنچه اینجا بنوی بکار رفته درانجا بکهنگی بکار برده بودند
آن سخن بر سلطان گران آمد از روی عتاب ** گفت که تو دران روز در چه مرتبه
بودی گفت دران روز منشور ایالت هفتاد کس نوشته شد پدر مرا بعد از
سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل
و پنج کس سلطان از و روگردانیده دیگر صلاح در گفت و گو ندید و من الطامة
الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بین کشاده در مآل حال سلطان
محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند و قصه اقبال او که بکجا رسید و اختلال
احوال و خیال او که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش
خود را امر جنبد که بمدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری
عروج نموده باشد از غرور و پندار و عشوه زمانه غدار جانب ثبات خواهد نمود و تبیین
این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی **

در رجب سنه احدی و ثمانین و خمسمایه کواکب سبعه سیاره در سیوم
درجه میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اول قرانست در مثلثه هوایی
عموم ارباب نجوم بتخصیص سالک مسالک سخنوری حکیم اوحد الدین انوری
ع بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم ** اتفاق نمودند برانکه همچنان که در زمان حضرت
نوح علی نبینا و علیه السلام قران این کواکب در سرطان که برج آبیست **
نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون ثلاثه ارباع در آب مغروق شد درین
که هم در برج بادی اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال و تلال
سمت صفصفا پیدا کرده مصداق جعلنا عالیها سافلها ظهور رسید لاجرم
جمهور خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را که بقدر کفش بود سردابها
مرتب داشتند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاعات باد آنقدر بادی که
که دانه را از کاه جدا [illegible] بن چراغی بر سر مناری بردند مدتی بر
بماند و یکی از شعرا [illegible] انوری [illegible] گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کهسار [illegible] ** در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ** یا مرسل
الریاح تو دانی و انوری ** اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند دران اوان هیچ بادی
ظاهر نتیجه نداد اما حقیقتا آن بود که درهمین سال چنگیز خان بر بعضی قبایل مغول
صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت
او باد بی نیازی وزیده چراغ اعلی ز اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست **

وچندین هزار نفس نفیس وچندین مومن ومشرک در ایران وتوران بل اکثر جهان
برباد فنا رفت بیت ترکیب پیاله که درهم پیوست ۞ بشکستن آن روا نمیدارد
مست ۞ چندین سر و پای نازنین از سر و دست ۞ از مهر که پیوست و بکین
که شکست ۞ یکی هم دران نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالتست گفت هیچ گو
که باد بی نیازی الهی میجهد بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ۞ بر خاک عجز میفکند
عقل انبیا تمثیل مشهورست که اهل تنجیم در زایچهٔ طالع یزدجرد نوشته
بودند که وفاتش در کنار چشمهٔ سبز خواهد بود بنابرین وی با خود قرار داده بود
که هرگز بخراسان نرود قضا را او را عارضی عارض گشته حکما فرمودند که علاجش منحصرست
در غسل آب چشمهٔ سبز بالضروره بدانجا رفت و غسل نموده صحت یافت بس
از منجمان انکاری در خاطر او پیدا شده گفت جایی که منشاء مسرت من بوده
محل مضرت تصور نموده اند شعر شکر که ارکان سخن مردود شده ۞ خود زیان پیدا شد
آن سود شد ۞ تا آنکه هم دران چند روز اسپی از ان چشمه بیرون آمد خواستند
که آنرا زین کنند هیچ کس نمیتوانست یزدجرد نزدیک اسب آمده در حین قشون
انداختن وی را لگدی زده بکشت و بچشمه رفت بیت ای بسا حکمهای روشن و راست
همچو الهام و وحی بی کم و کاست ۞ که جدا از زبان اهل نجوم ۞ صدق آن عاقبت شود
معلوم ایضا گویند که در زمستان سنه ثمان و خمسمایه سلطان سنجر را هوای شکار
شد بحکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف و بارندگی نباشد تا بشکار

بشکار پردازیم بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنکه صاحب تاجند ۞ هست در رزم و
رزم و گشت و شکار ۞ اختیارات وقتشان در کار ۞ خیام ساعتی اختیار
کرده سلطان را سوار کرد هنوز یک نیمه راه نرفته بودند که بادی سخت
برخاسته آغاز و صاعقه شد سلطان را ازان خنده دست داد و خواست
که برگردد خیام مانع آمده گفت که همین ساعت هوا صاف میشود و تا پنج روز دیگر باران
و سرما نخواهد شد قضا را چنان شد که او گفته بود و این طامة الکبری در ضمن واقعه
واهیه شروع میگردد واقعة العظمی آورده اند که چون نیر اقبال و جاه سلطان
محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیه محرره اذا تم شیء نقص
مقررست هر آنچه گو رسد بکمال ۞ بود هر آینه او را ز پی نهیب زوال ۞ میل هبوط
و وبال نموده زمانه هر نعمتی که بدو موهبت کرده بود در اندک وقتی استرداد
نمود آری بیت چنین است آیین گردنده دهر ۞ که بخشد برغبت ستاند بقهر ۞
صورت احوال آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد خجندی
که برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع مسوقات و امتعه
و تبرکات با ایران فرستاد و بخت بازار رسیدند اینالجق نامی از اقوام ترکان
قانقل خویش والده سلطان که از پرتو تربیت سلطانی از حضیض فلاکت و برتبه عالی
باوج جهانبانی رسیده بود و حکومت اترار و آن سرحد افراز گشته لقب غایر
خانی یافته بود آنجماعت را نزد خود طلب فرمود یکی از ایشان که بحوال سابق

آن میشوم را معلوم داشت در اثنای گفت وگو او را اینا حق خوانده این سبب غضب
آن عالی نسب شده بقیه و اخذ تمامی ایشان امر فرمود و ازین معنی غافل بیت
چو بیت خویش تبه میکنی تو صورت خویش ٭ وگرنه ساخته اندت جا که مبدا نی
عرضه بسلطان نوشت که درین ولا جمعی از مردم دشت قپچاق با تجمل تمام و یراق
مالا کلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما غرضشان نه سوداگریست بل
جاسوسی و خبربریست چون این عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب
اذا جاء القضاء عمی البصر چندان غبار ادبار پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت
وخامت عاقبت آن در آینه روزگار ندید و بی تامل بخون آن بیچارگان
امر فرمود حکمت چون در امضای کاری متردد باشی آنطرف اختیار
کن که بی آزارتر باشد بیت مرترا چون دو کار پیش آید ٭ که ندانی کدام باید کرد
آنکه در وی نظر خطرست ٭ آنت بر خود حرام باید کرد ٭ آنکه بی خوف و بی خطر
باشد ٭ بجانبت قیام باید کرد ٭ یکی از آنجماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر را
بچنگیز خان رسانید خان که کوه وقار بود درین مرتبه عنان اصطبار از دست نداد
از جا در نیامد ٭ بلی سرمایه شاهی وقارست ٭ شه آن باشد که چون کوه استوارست
بهر کاری قیاس موزه در پای ٭ بهر بادی نجنبد چون خس از جای ٭ ایلچی نزد سلطان
بطلب حاکم انزار ارسال داشت سلطان درین مرتبه نیز ع مهری و کرم بر بیر
مهر از وزدی ٭ بقتل ایلچی اقدام نمود شعر شهنشه که بازارگانرا بخست

در خیر بر شهر و لشکر بیست ٭ نکو بایدت نام نیکی قبول ٭ نکو دار بازارگان و رسل ٭
چون خبر واقعه لاحق ضمیمه کدورت سابق گشت خان که بالحقیقه آتشی بود سوزان
یکبارگی برافروخته نایره غضبش بکره اثیر رسید شعر عروس مجلس رندان
همیشه دل میبرد ٭ علی الخصوص که پیرایه بر و بسته شد ٭ لاجرم تواچیان را باحضار
لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف
ارسال داشت در شهور سنه خمس عشر و ستمایه چون بلای مبرم که هیچ
چیز رد نگردد متوجه عجم گشت و پرتو این خبر قیامت اثر در عراق بر پیشگاه
خاطر آن پادشاه باستحقاق تافته با عساکر ادبار مآثر بصوب ماوراء النهر
شتافت و با جنود نامعدود تا حدود جند رفته یکبار رعد و دی خداز مغول که
بر سر ایشان میرفتند بسلطان دوچار گشته هرچند ایشان می گفتند
که ما بجنگ مامور نیستیم سلطان تیز جنگ قبول نکرده آهنگ پیکار میکرد
آن فرقه نیز بمدافعه پیش آمده باآنکه عشر عشیر سلطان نبودند از صباح تا رواح
کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمه دست برد شان چشم زخمی
روی نماید اما آخر به نیروی پای مردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط
آن معرکه بقایمی از هم ریخت و مغولان در همانشب بیت چون سر زلف
شب بشانه زدند ٭ رقم کفر بر زمانه زدند ٭ بجانب اردوی خان رفتند
و سلطان را از مبارزت و بهادری آن زمره نسناس الناس هراس بقیاس

در دل نشسته مع هذا دران ولا اهل تنجیم بدو گفته بودند که چون مسعود از اوتاد
ساقط است و نحوس ناظر و مشتری در درجه طالع عاشر به درجات منظور رسیده
صلاح در مقاتله نیست لاجرم معاودت نموده لشکرها را متفرق گردانیده و مردم را
بضبط قلاع مامور ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه نمود
که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد
که آن مردم که در دنبال ما اند اگر هیچ خود را در یجا ریزند این خندق پر می شود بیت
تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا ۵ از ورق آسمان کاغذ دفتر شکست ۵
خلایق از ان سخن بی نهایت دلشکسته شده ترس بر دلها نشست ۵ و سلطان
بغایت هراسان گشته بعزم خراسان از جیحون گذشت و کس بخوارزم فرستاده
که مادرش با اهل حرم و فرزندان و خزاین متوجه مازندران شدند
و خود به غزنین تا حوالی بلخ رفت و اهالی آن دیار مضمون این دو بیت را
موافق کار و بار خود دیدند شعر زعزم بلخ توشه عیش دردمندان تلخ ۵ زهی
عزیمت اندوه فزای شادی کاه ۵ نعوذ بالله از اندم که این و آن گویند ۵
که خان زده بر شهر خیمه و خرگاه ۵ باز از ان رای متفاوت گشته باهنگ
عراق به نیشابور آمد و چند روز بر خلاف عادت بساط عیش و عشرت ۵
گسترده خوشدلی را وداع میکرد شعر شراب صاف همی ریخت در دل تیره ۵
شب دراز باواز بربط و طنبور ۵ نشسته با بت سیمین غذار شیرین لب ۵ نهاده مشعل

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ۵ کین ره که تو میروی بترکستانست ۵ و چون منزل
کوچ رسیده جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه بر جا مانده
بود متصرف شده از عقب روان گشتند و چون بقدر مسافتی طی شد یکبار سواد
لشکر و کثرت حشر اباقا بنظر براقیان در آمده دانسته که آن فرار از روی تدبیر
و اختیار بوده آن گریز در عین مدافعه و ستیز القصه باد حمله بهادران آتش
محاربه شیر تر گشته در خلال آن حال سرغاول که پشت و پناه براقیان بود به تیر کی
از مبارزان اباقا بعالم بقا شتافت و جلایر نامی که از صنادید امرای براق
بود بهیبتی و سطوتی تمام خود را بر قول زده نزدیک شد که پای ثبات و قرار اباقا
از جا برود که آخر به نیروی شجاعت سنتای بهادر که قریب نود سال خاک
معارک را بسر خود دانسته در حال مولناک جنان از اسب بزیر دوید و بر کرسی
نشست و همگنان را بر پیکار تحریص نموده غالب آمد گویند که از دلیری سنتا
جانی تازه در ابدان بهادران اباقایی که از غایت دهشت آن واقعه عاشقان
تهی مانده بود در آمده بهمین یک جرات سر راه بر جلایر که از عقب لشکر
قول تا چهار فرسنگ رفته بود گرفته او را از پای در آوردند و حملات متوالی
و مترادف براق را منهزم گردانیده و برق آثار در خرمن اعوان و انصارش
آتش بوار زدند و او بهزار زحمت خود را از ان معرکه بدر انداخته تا بخارا عنان
باز نکشید ومن التواریخ گویند که اباقا خان در اواخر بنابر سعایت مجد الملک یزدی

که از جمله عمله صاحب دیوان بود و از وی رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطا ملک
که حاکم عراق عرب بود و مبلغی خطیر تحمیل نموده ازین رهگذر آنکه پاره تمام نکال صاحب
دیوان راه یافت و روزی خان او و مجد الملک را بدیوان طلب داشته در نشستن
خواجه را بمقدم پیشتر نشاند و از وی سوالات میکرد و خواجه هریک را جوابی
بمقتضای حال میداد آخر بواسطه رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داشت
و خان نستد چون آن صورت تکرار یافته در مرتبه چهارم گرفت اما در جوش
قدری کباب گوشت خوک بسر کارد برداشته باو حواله کرد خواجه در دم غرض
خان را دریافت آن را بی توقف بستد و سر فرود آورده فرو برد بعد از که خواجه بیرون
رفت خان بحاضران گفت که این تاجیک بغایت متهورست باآنکه حدم
ایاقش را رد کردم از آن مساعده نگشته به ستور کاسه داشت و چون گوشت
خوک که در ملت ایشان نجس است بوی حواله رفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود
مقرر داشته بودم که بهمین کارد جگرش را بیرون آورم بعد از آن خان روزی
از صاحب پرسید که مجد الملک مبلغها بر تو تحریر میکنند و تغلب و تصرف تو بازمینماید
این نوع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت مقتضی انکار و طلب تمهید بقبول
ملتفی نمود گفت که سالهاست که ما بندگان بدولت خان برده ایم و خورده ایم
و داده ایم و ستده ایم آنچه اندوخته بودیم بعضی صرف فرودیات ملک شد
تصدقات فرق مبارک همیون ایثار کردیم امروز از صامت و ناطق و عقار

متعلق بتخنه
لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه
مضاربه
یعنی روز ... برادر که این صفت دارد بزرگ ... که
مخذول نمیسازد مرا در روز جنگ هم چنانکه شمشیر عمرو خیانت نمیکند بر مضارب
خود ... را
فلما اصبح الشر و امسی و هو عریان
فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا
پس چونکه صبح کرد شر و شام کرد شر در حالتیکه عریان بود پس باقی نگذاشتیم
سوای دشمنان جزا دادیم با دشمنان راهم چنانکه جزا دادند ایشان ما را
وان کلا لما لیوفینهم ربک اعمالهم
ان مخففه از مثقله ... هر یک ... اعمال ایشان را ... پروردگار تو ...
لما لام توکید به لام لام تاکید ...
... مضاف الیه ...
و نحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان
... سینه روشن رنگ ... گویا آنکه ... درخشنده رنگ بود ...

بیت لاه ابن عمك لا افضلت فی حسب عنی ولا انت
متعلق بقسم مبتدا مضاف الیه خبر فعل فاعل مفعول بواسطه مفعول خبر مبتدا

دیانی فتخزونی یعنی قسم بخدا انیت بر عم تو فاضل تر در حسب و نسب از من
حرف مضاف فعل نون وقایه مفعول

و نیستی تو در حق خواه من پس چگونه سرزنش میکنی تو مرا بیت فلا والله
تفریع خبر متعلق بقسم

لا یبقی اناس فتی حتاک یا ابن ابی زیاد بیت
نافیه فعل فاعلش مفعولش مفعول بواسطه حرف ندا منادا مضاف الیه مضاف

پس بخچنین رتگ قسم بخدا باقی نمیماند مردمان جوان را حتی تو ای پسر ابی زیاد

بیت وبلدة لیس لها انیس الا الیعافیر والا العیس
متعلق بقیت حرف حرفش انیسش حرف استثنا مستثنا و مستثنا

یعنی ملاقات کردم شهری را که نبود از برای آن شهر انیس و همنفسی مگر گاوهای کوهی و آهوان چهارپایان

بیت بالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام
متعلق بقسم حرف ندا منادا مضاف الیه فعل مفعول فاعل قلن مفعول فعل

لیلا من البشر یعنی قسم بخدا ای آهوان صحرایی بگوئید از برای ما که
عطف بر لیلا مفعول له بواسطه

لیلای من از جنس شماست یا از جنس بشر است بیت اخی ما جاک
مبتدا خبر صفت

وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باستقبال
شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک از بالای اوراد ریافته
از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خود را زیاده از و میدانست
گفت صاحب دیوانی که شنیده ام تویی خواجه جون وقت را مقتضی بار خواست
ندید تغافل ورزیده جواب نگفت و ابن بلواج بپایه سریر صاحب تخت و تاج
رسیده بعد از ادای مراسم رسالت بر جمیع امرای ایران مقدم نشست
بعد از دو سه روز جون هوای کاردانیک بدید بملازمت رسیده تقریب
سخن رخصت درمیان آورد و بعد از لحظه بیرون شتافته جون از کریاس
پادشاهی بیرون آمد و بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد بر آمد ع
براسب باد سرعت آتش عنان نشست و هم از آنجا رو براه آورده از برید خیال و جمازه
باد شمال سرعت سیر استعاره نموده کالبرق الخاطف والریح العاصف
در عرض چهار شبانه روز خود را الجوالی جیحون رسانیده و از آنجا
سر جند سمند امکان عاری در قطع منازل و مراحل این وادی
و براق احتمال در طی سهول و جبال این مقال محال بعجز قائل اما یکی بپر
بود **حکایت** صاحب نزهت القلوب از تحفة الغرایب و آثار را قم
نقل میکند که پادشاه سنجاب از برای نوح بن منصور اسپ
که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو پر که بدان طی

نیست که اسب خباب وزار نماب از نژاد آن اسب پادشاه پنجاب
بوده باشد شو سمند گرم زرین نعل او خورشید را ماند که از مشرق بمغرب رفت و
یکشب در میان آمد بهر حال روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان معروض
پایه سریر شهنشاه آفاق گشت و ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلیخ
جاسوس بوده نه رسول بنابران خان ایلچیان قمر پیر از عقب او فرستاده او را
نیافتند ومن بدایع الوقایع براق چون بعزم خراسان و عراق از جیحون
بگذشت ازینجانب نیز ابقا خان با لشکر بیکران بدانصوب شتافت در حوالی هرات
سه کس از اردوی براق به خبرگیری و جاسوسی آمده بودند بدست لشکر اتفاقاً
ایشان را بر بسته نهان بستند بعد از تشخیص احوال یاقی تدبیری بخاطر خان رسیده
در اثنای صحبت بموجب تعلیم مغولی را که گویا از گرد راه میرسد بیارگاه آورد
و چنان تقریر کرد که جمعی از مخالفان از دربند شیروان بر سر اردو و اوراق
ستان ریخته همه را بیغما بردند از استماع این حکایات اضطراب
لشکریان افتاده کوچ کردند و حسب الایما ابقا دو نفر جاسوس را
یکی را گریزانیدند و آن شخص باستعجال خود را به براق رسانیده او را باتصال
خبر مبهج و مسرور گردانید و براق این معنی را مقدمه فتوحات دانسته
وفی التاخیر آفات ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد
ت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر مجیل گشت بیت

ابود و شربت شهادت چشیدن تمام ملازمان وی که از عقب می شتافتند
ان گروه گروه تیرباران کردند آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند بیت
ر که دارد و بزبان نیشتر هم بخلیدن شکند نیشتر ومن بدایع الوقایع هلاکو خان که در
ه ثلث و خمسین و ستمایه بایران آمد از کنار جیحون تا اقصی روم بحیز ضبط
ورده ملاحده اسمعیلیه را در سنه اربع و خمسین و ستمایه مستاصل گردانید و در کردستان
بغداد قتل عام نمود مستعصم عباسی را با اولادش و هزار و ششصد هزار آدم
بغداد از تیغ انتقام گذرانید و مدت نه سال از قبل برادرش منکو قاآن پادشاهی
ان نمود و سمین عنوان نشان باسم قاآن بود و تحف و تبرکات خارج
ر شمار که در بغداد از سرکار مستعصم و اهل بغداد بدست آورده بود بپسل

نکاح او درآورد و منصب پدر را بدو تفویض داشت اما وی بعد از چندگاه تور
بخود راه داده بسلطان مصر و شام پیوست و به بندقدار پناه برد خان ازین معنی برآشفت
سیداغون نوپین و ملک صدرالدین با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد
و ملک صالح استعانت از بندقدار کرده حسب الالتماس عای او لشکری بامداد
او پیش رآمده و قبل از وصول دو کلمه بر بال کبوتر بسته بجانب موصل روانه کرد
خلاصه آنکه در فلان روز بدان حدود میرسیم خاطر آسوده دارند کبوتر هوا گرفته همچنان
تا بیدار ... فلکی در اردوی مغول نزول کرد و بر سر طوق یا برفراز منجنیق عراده نشست
در حال کبوتر را گرفته مغولان چون ازان آگاه گشتند همان نوشته را بر
کبوتر بسته رها کردند و ملک صالح ازان خوش حال گشته مترصد وقت میبود درین

... لشکر شام برآورد
... از عهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و اهالی آن حصار
بحاجت اعوان و انصار بیرون شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را
... کرده معدودی ازان پیشتر بپای مردی گریز خود را بدرون قلعه انداختند
پس واقعه و مبنی تمام بحال ایشان انجا راه یافت القصه بعد ازان در اندک
فتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند شعر موصل بپسیدند
ورد و اخبار فتح موصل ه و قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در دنبه
عام گرفته در آفتاب انداختند چون دنبها متعفن گشته کرمها ازان متولد شده
بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل بعذابی چنان جان تسلیم کرد بیت
طمع کرده بودم که کرمان خورم ه که ناگه بخوردند کرمان سرم ه و خدمت خان
چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنابرین در تعظیم و توقیر ع پادشاه
تمام حکما و دانشمندان ه بحر و بر بی نظیر خواجه نصیر ه رب سهل علیه کل عسیر
شیده و دقیقه از دقایق و تجلیل فرو گذاشت نکردی و هم دران اوقات در مراغه
باستصواب جناب خواجه رصد بسته زیج خانی مرقوم گردید آخر الامر در ...
ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و ستمایه در جستجوی مراغه کوکب عمرش بدرجه
نوطر رسیده و در پای سور ... مدفون شد و بطریقی که رسم و توره معهود است
وابه جهت خواکاهش ترتیب داده ... ریزاد و را انجا نهادند و خانه ابرحت

خوابانیده چند دختر پری پیکر ی
و سرداب را مضبوط ساخته از نظر اغیار مخفی کردی
سلطان غازان در میان ایشان مرغی بود و خدمت خواجه دران باب
قطعه چون بلاکو ز مراغه بر ستاکه شد ٭ کرد تقدیر ازل نوبت او بر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ٭ که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر
الاعجوبه صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان و اربعین و ستما
از خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم دران قافله با خواجه مقبول القول
معتمد الکلام کریم معروف بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق گشته تا ملتان
بودیم در اثنای قطع منازل وطی مراحل از نوادر وقایعی که مشاهده نموده و از غر
سوانحی که استماع کرده باشد سوال رفت و بزبان نیازمندی بدو گفتم
زبان فصاحت چو داری بگو شعر حدیثی که کردیم ازان مشتبه ٭ سخن کان بود یادگار حکیم
خردمند را از زر و سیم به ٭ خواجه مذکور نقل کرد و العهدة علیه که کودکی از تر
فطرت مغول با سیری بدست یکی از نوینان افتاد چون آن مغول آ
در و مشاهده کرد در تربیتش کوشیده چون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار
خود را بکف اقتدار او نهاده بروجهی او را مستقل گردانید که محسود اقران گر
روز بروز نهال عداوت آن مسلمان فقیر را در جویبار ضمیر خودمی پروردند و در هر
وقت میبودند تا آنکه نوین وفات یافت بدستوری که شیوه ایشانست سرا

نقل و کباب و شمع و بخور ٭ گویند دران اوقات بعضی از ارباب حاجات
در درگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان نمی پرداخت و ایشان متحیر
و عاجز مانده روزی دران باب بوزیر شکایت بی نهایت نمودند وزیر گفت
که مرا معذور دارید که سلطان فرموده که پیرایه چند جهت سطره بترتیب کنم
و تا آنها را مرتب نسازم بکار دیگر نپردازم شعر دانی چرا نشاط جهان خنده
آورد ٭ یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط ٭ در خلال آن احوال منهیان
خبر آوردند که سپنتهای بها در و چه نویان باسی هزار جوان جهانسوز عالمتاز
از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر دهشت
اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فروریزد چه جای او ع گر صدمت آن زهم
فرو ریزد کوه ٭ لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال
متوجه عراق گردید و مغولان او را تعاقب نموده میدوانیدند حکایت خواجه علاء الدین
عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای از پدر خود که دران وقت در سلک
مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکند که روزی سلطان در اثنای
فرار بر فراز پشته یکدمی فرود آمده من همراه او رو دیگر نشستم مرا طلب فرمود
چون پیش رفته سلام کردم دست بجاپس فرو آورده و چون تمام سفید
شده بود ای جگر سوز کشیده گفت بیت چنان فرسوده شد پیکلن تیر از غم
که گردم میزیزد از هم ٭ ای جوینی دیدی که روزگار ستیزه کار چه کرد و بخت تیره

چه پیش ما آورد ٭ جوانی به پیری و صحت بعرض مرض مبدل گردید ٭ جوانی
زندگانی نماند ٭ جهان گو ممان چون جوانی نماند ٭ دریغ که صبح شیب از شب شباب
دمید و قافله حیات رخت هستی بمرحله فنا و فوات کشید ٭ سفید شد چو درخت
شکوفه دار سرم ٭ وزین شکوفه همین میوه غم است برم ٭ این درد را
چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا ٭ زمانه روزی من کرد گریهای فراق
زبس که خنده برافتاد کان دل کردم ٭ و قطرات عطرات سرشک از ابر
دیده باریده و این ابیات حسرت آیات را بدیهه گفت بیت بروز نکبت اگر برج
قلعه فلکت ٭ چو شاه معرکه چرخ مامن و ماواست ٭ یقین که بگاه نزول قضا تیر
حصار محکم تو همچو دامن صحراست ٭ بروز دولت اگر مسکن تو ماهوست
تراکشادگی ارض و گنبد خضراست ٭ تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض
بروز دولت و نکبت که کار کار خداست ٭ القصه سلطان از زمره کفره مغولان
شهر بشهر و ملک بملک میگریخت و از غایت حسرت و ندامت بسان ژاله
اشک میریخت بیت میرفت و می ایستاد و همی گفت و میگریست ٭ دوران کار
چنین است چاره چیست ٭ تا آنکه بجزیره ابسکون پناه برده چند
روزی در آن نوع جایگاه آرام و سکون نمود چون بودن او در آنجا اشتهار
یافت بنابر رعایت حرم بجزیره دیگر نقل کرد مقارن آنحال خبر گرفتاری مادر
و اهل و عیال به وی رسید حکایت توضیح این مقال آنکه چون در بدو حال برجهی

ایجابی بدان واقع شد والده سلطان و حرمها و خزاین او را از خوارزم بصوب
مازندران برده بقلعه ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش هلال
مینمودند بیت زسنگ انداز او سنگی که جستی ٭ پس از قرنی بسر گردون
شکستی ٭ متحصن گشتند و مغولانی که جویای سلطان بودند بدان حوالی گذر
کرده شنیدند که حرمها با خزاین بی انتها در آنجاست لاجرم بپای قلعه
آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده یاد نداشت که هرگز سکان ایلال از بی
آبی بتنگ آمده باشند بجهت طالع آن شوربختان چنان شد که بعد از
اندک وقتی آب حوضها و برکها خشک گشته فریاد از نهاد ایشان برآمد و بجای سحاب
باران ابر سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد شعر نماند در جگرم آب و
کم گشت سرشک ٭ بخشک سال کند گر چه آب چشمه قصور ٭ چون درمانی
بغیر از امان نداشتند ناچار فرود آمده حصار را تسلیم تتار نمودند قضارا در آن
چند روز چندان باران بارید که تمامی آبگیرها مالامال گردید و سیع ماءا از در قلعه
سر بیرون نهاد و سلطان برین واقعه جانگسل اطلاع یافت یکبارگی معموره
وجود را بسیلاب سرشک و دیده طوفان نشان ویران کرده می گفت بیت
سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین ٭ چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین
و در خلال آن قرین صد هزار حسرت و ملال در بیست و دوم ذی حجه سنه
سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل ارتحال نمود آری کل حرکة سکون ان لا یکون

طرفه تر آنکه در انوقت جنسی که کفن را شاید در انجا یافت نمی شد آن نوع پادشاه
عالیجاهی را انجامه که در بر داشت دفن کردند فهذه العبرة الناظرین نکته گویند
بر گور بهرام گور این عبارت منقور بوده با آنکه ازین جهان همه کامی بر داشتیم
انزا بنا کام بگذاشتیم مشهور است که چون دارای بن داراب ابن بهمن از دست
نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بر روی خاک افتاد اسکندر ازان قضیه
آگاهی یافت ببالین او شتافت و از روی مرحمت سر او را در کنار گرفت
دارا دران حال تصور کرد که مگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را بر میدارد چشم
باز کرده گفت ای جوان چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد ازان هرچه
میخواهی بعمل آر چه اگر این سر سرگرانی افسر نبوده اسکندر بهای های گریست
وخویش را بر وعرضه کرد و پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن
در ملک الملوک بخت از وی رمیده و تخت بدیگری آرمیده عبرت گیر بچیزی که می
بینی پیش ازانکه عبرت پسندکان گردی اما چون قلعه بتصرف مغولان درآمد
خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان نزد خان روان داشتند خان
اولاد ذکور را بر تیغ یاسا گذرانید حرمهای او را برامرا قسمت نمود والده اش را
در وقت مراجعت بلباس سوگواری پوشانیده نوحه کنان پیش پیش او میبردند
و او ازان محظوظ بود و داهیة الکبری هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب
عبرت افزا و محتویست بر حوادث عظیمه عبرت انتما چون واقعه طوفان و حکایت

استیلای بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قضیه تسلط افراسیاب
بر عجم اما چون واقفان مواهب امم و سالکان غرایب عالم از روی بصیرت
فطرت مغول را با آن وقایع موازنه نمایند یقین است که آن وقایع را
در جنب این واقعه عظمی وقعی نخواهند نهاد و چه در غیر طوفان این معنی وضوح
تمام دارد و نسبت بطوفان رجحانش ظاهرست چرا که دران اوان کثرت
آدم در اطراف عالم این قدر نبود و درین فطرت از ان روزی که چنگیز خان
بر صحرانشینان مستولی گشت و لوای سلطنت در آمد در ممالک خطا برافراخت
تا محلی که بعجم نهضت فرموده از انزار که سرحد دشت است تا دربند شیروان
و مساکن مردم قبچاق و اهالی آلان لگدکوب عساکر طوفان مآثر او شدند
و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایت بی نهایت خطا و ترکستان
اثر طوفان بظهور رسید ستم در عهد او زانگونه خونی شد که هر ساعت اجل بهر
شفاعت آید و دست ستم گیرد غایتش دران طوفان آب از سر بگذشت
و درین تلاطم چون خون بگردون میرسید بیت چگونه شرح توان دادن آن ستمهای
گران فزع ملک الموت خواستی زنهار حاصل که بشومی ظهور و خروج آن فرقه
مصدوقه إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ شرق و غرب عالم سمت وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا
پذیرفت مشرب مصداق وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ گردیده و همانا در انوقت گفته شده
نظم عنقای مغربست درین دور خرمی خاص از برای محنت و رنجست آدمی

چندانکه گرد صورت عالم برآمدم ٭ غم خواره آدم آمد بیچاره آدمی ٭ و خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی در قصیده مدح سلطان جلال الدین منکبرنی ایمایی بدین کرده شعر کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات ٭ بقیه که زانسان بماند و از حیوان ٭ برای بنده کی خدمتش دگر باره ٭ ز سر گرفت طبیعت توالد انسان ٭ پدید میشود آثار حرث و نسل وجود ٭ از آن سپس که بروز صواعق بطلان ٭ تو عمر نوح بیابی از انکه در عالم ٭ عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان ٭ از بزرگی کیفیت آن واقعه پدید گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند ٭ و از دیگری منقولست که گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نخواهد شد ٭ از جمله در نیشابور دوازده روز شمار کشتگان کردند سوی اطفال و عورات هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته بودند بیت کمان مبر که زتاثیر مهر آب است ٭ که چرخ روی زمین را همی کند تزیین ٭ زبس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک ٭ همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین ٭ و در خوارزم مرغا بیست و چهار سپر بر صحه گاه آوردند و قاتلان از صد هزار افزون بودند و قس علی هذا الفعل و تفعل بیت عقل درین واقعه سرمست ماند ٭ عافیت از صبر تهی دست ماند ٭ حکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناعی دارد اما چون بزرگان مرقوم اقلام افادت انجام گردانیده اند تصدیقاً للمقال ایراد نموده شد العهدة علیهم

حکایت

صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین سهروردی که سیدی شریف الذات ظاهر النسب بود استماع نموده ام که گفت در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت و کمیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت ختا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه ختا رسیدیم از دور پشته بلند سفید بنظر درآمد همگنان را گمان آن بود که مگر کوه برفیست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که در جنگ چنگیز خان کشته گشته اند شعر بس که چشمان تو خون خلق عالم ریخته ٭ پشته پشته گشته در کوی تو برهم ریخته ٭ منزل دیگر که رفتیم دیدیم که زمینی از روغن آدمی چرب و سیاه شده بود چنانچه سه منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن رنجور شده رخت حیات بمنزل فوات کشیدند بیت زبس کشته پشت جهان گشت خم ٭ وزین سوی دیگر زچین داد نم ٭ چون بحوالی شهر ختا رسیدیم در زیر یکی از بروج آن استخوان آدمی بسیاری برهم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر هزار دختر بواسطه آنکه بدست مغولان نیفتند خود را ازین برج بزیر افکنده هلاک گشته اند شعر بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل ٭ چشم گردون چو سحاب از روی عبرت اشکبار ٭ توده توده هر طرف اندامهای نازکین درمیان خاک و خون افتاده چون گل خوار و زار ٭ چون محلهای نویان قتل عام آراست

نموده قریب سه هزار و سیصد هزار کس از تیغ بیدریغ بگذرانید از آنجا کوچ
کرده متوجه قلعهٔ کالنون گشت چون بآن رسید دو هزار تتار خونخوار را بشهر
روانه ساخت که بقیة السیفی که در زوایای خفایا خزیده باشند و از سعادت
شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردانند و آن کفره بجزو بشهر در آمده
موازی سه هزار کس که از نقبها و بیغولها سر بیرون کرده بودند سر زدند
حاصل هر کس پدید آمد ناپدید شد و هر که یافت شد امان نیافت **بیت**
کشتهٔ این تیغ سیاست بسیست ۵ آنکه امان یافت از و کم کسیست ۵ رانده چو رنجه
هستی قلم ۵ تا بهاسافلها زد رقم ۵ القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب
و پانزده نفر دیگر متنفسی نماند از انجمله از بیغوله سر بیرون خرامیده در بازار
در پیش دکانچه نشست هر چند که در یمین و یسار نگریست دید که هیچ کس نیست
دست بروی فرود آورده گفت که الحمد لله که مدت الحیوة دمی بفراغت
زدیم **ع** دمی فراغت خاطر ز هر چه خواهی به ۵ بعد از آن سه و چهار کس
دیگر از بلوکات بدیشان پیوسته شد و مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر
و بلوکات جاندار نبود و ایشان بگوشت قدید اموات تغذی کردندی
بیت میکند هر دم بجای بلبلان فریاد بوم ۵ الفرار ای عاقلان زین
محنت آباد الفرار ۵ و از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام
وارد است حکایت **عزیر** پیغمبرست و آنچنان بوده که چون بخت النصر قتل عام

عزیر

بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس با تمامی مواضع و مزارع انجا زیر و زبر کرده
چنانچه دران دیار دیار بلکه از عمارات آثار نگذاشت حق جل و علا ارمیا را که بعزیز
اشتهار دارد از شر اعدا محفوظ داشته قامت اعجاز آیتش را بطراز لباس
آیة للناس مطرز گردانید و با و وعده معموری بیت المقدس کرده او را
برفتن انجا مامور ساخت و آنحضرت بدان ملک شتافته مرورش بر یکی از قرایای
انجا که بصفت **او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها** موصوف بود واقع شده
دران نزول فرموده خر را بسته قدری انگور و انجیر چیده **ع** پاره خورده
پاره بگذاشت ۵ بعد از آن تکیه فرموده خاطر قدسی ماثر بر چگونگی تعمیر آن بلاد
و دیگر عبادتگاهها که بحسب ظاهر تخریبی داشت گماشت کما قال الله تبارک
و تعالی **انی یحیی هذه الله بعد موتها** دران خیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش
مفارقت نموده مدت چند سال کقوله من قال **فاماته الله مائة عام ثم بعثه**
بران منوال بودند تا آنکه اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت
آمدند و مسجد و تمامی مواضع و محال را بدستور معمور و آبادان گردانیدند
و هجوم خلایق بطریق اول بل زیاده روی نمود و بعد از انقضای مدت
مذکور حضرت عزیر چشم گشاده **ع** مملکت را بحال اول دیده ۵ در حینی که بخواب
میرفت چاشتگاه بود چون بیدار شد وقت غروب بود درین قدر وقت
از آن همه معموری و وفور خلایق متعجب گردیده و از آن عجب تر حکایت

خود وشس بود واز ان خبر نداشت جنانجه کلام ملک علام بدان ناطق است
کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم پس ازان نظر بجانب میوهای که چیده
بود وانگور آب کشیده انداخت انها بحال خود یافت جون متوجه مرکب کشت
ملاحظه فرمود که درمیان خاک پوست وکوشت رویده یکبار خر برپای
جست پس ندا آمد بل لبثت مایة عام ومن الاتفاقات در بعضی تواریخ مسطور است
که سلطان در وقت عزیمت نزهت تعمیر قلعه سپیفرود که از قلاع سپهر
ارتفاع جبال غورست وبجب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته
بود بملک قطب الدین مرجوع فرمود وملک آنرا بقدر مرمتی کرده جون وقت تنگ
شده بود زیاده از یک انگیر نتوانست ساخت وحوض مذکور پیش از جهل روزه
آب نمیگرفت که یکبار لشکر سکساری تتار بدانجد وایلغار آورده جون از کیفیت قلعه
خبردار شد بمحاصره اشتغال نمودند جون پنجاه روز منقضی شد ضابط آمده
بملک کفت که زیاده از یک روز آب نمانده بود وازین نهاد ملک واحباب
برآمده مردم خود را جمع کردانیده بعد از تحسر وتاسف رایها بران قرار کرفت
که فردا تمامی عورات راکشته در قلعه بکشایند وبموجب قضیه کل ملک
یموت وکل فارس یموت آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت دریابند
القصه آنروز همه کس بدان نیت یکدیکر را وداع کرده کریه وزاری میکردند وزنان
مویهای خود کشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند شعر خوناب دل ازدین حسرت کذشته

حاصل آن روز فرج اکبر بود ع زکیسوهای این زکیسو وای آن قضا را نا کاه
ابری پیدا شده فیاض جون ام نحن المنزلون جندان باران بارانید که حوض
مالامال شد امل قلعه را حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نمود ٥ ومن الماء
کل شیء حی ومن نوادر الملوک سلطان جلال الدین منکبرنی که والد مجد بل خلف
ارشد سلطان محمد بود بتدفین پدر روی توجه بولایت غزنین که درزمان پدر
مستقر او بود آورده شعر غنچه وی از رفتن کل سر به پیش افکنده بود ٥ روز دیکر
آن فراش کرده خوش درخنده بود ٥ در اثنای راه کمر با لشکر تتار دچار کشته
به نیروی بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص شد جون بغزنین رسید
ملک سیف الدین اغراق با جهل هزار و امین الملک ملک هرات نیز جمعی
کثیر بدو پیوستند دران اوقات میانه او ولشکر مغول هفت وهفت نوبت
محاربه دست داده بود ودر همه آن معارک نسیم ظفر بر پرجم علم اژدها پیکر
سلطان وزیده آخر بر سر اسب کسیبی میانه سیف الدین وملک هرات نزاع
انجامیده ملک تازیانه بر سر اسب اوزد واوری پیش سلطان آورد وسلطان
جون وقت مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزیده سیف الدین اغراق ازین واسطه
رنجیده در همان شب با خیل وحشم کوج کرده بجبال سنقراق رفت لاجرم دهنی
بحال سلطان بهرام انتقام راه یافته بالضروره عزیمت هند نمود ودر سر
رود خانه سند نزول کرد تمثیل آورده اند که جون آفتاب دولت محمد حسن

ولد هارون الرشید ببر حد زوال رسید هر لشکری که بدافعه طاهر ذوالیمینین
که از قبل مامون بعزم استیصال او آمده بود فرستادی شکست یافته بر باد
دادندی چون علی عیسی ماهان و غیره آخر از لشکر عراق نومید شده عبدالملک
هاشمی را که سابقا والی ولایت شام بود و مدتی بود که در زندان بود و شامیان را
با او اخلاص و اعتقاد تمام بود از زندان بیرون آورده تربیت نمودند و باو در
طلب لشکر بدان صوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شده بنا بر آن مکتوبی
بشامیان نوشته صورت حال باز نمود و در روز موازی بیست هزار سوار متوجه عراق
شده بوی پیوستند و او ازین معنی مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال بجهة امین
ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن امضا یافته بود ناگاه از لشکریان
اسپی گم شده بود نزد شامی شناخت و بر سر آن نزاع انجامیده مبارزان طرفین
بر سر هم تاختند اگرچه عبدالملک جانب شامیان داشت چون سوار نمیتوانست
شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد او
طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالف بقتل آمدند شامیان گفتند بدین حرمت
که مار است کجا میرویم کوس رحیل کوفته مراجعت کردند القصه چنگیزخان ازین
سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در ان یورش
هیچکس را فرصت طبخ نبود و تا در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه هجری جنود نامعدود
خان که چون قطرات مطرات بی پایان بودند لطریقی کرد او فرو گرفتند شعر

میخواستم ز محنت دوران کناره ۞ آمد سپاه درد و مرا در میان گرفت ۞ صباح
که خان مشرقی انتساب روز اعنی آفتاب عالمتاب جهانسوز بر خیل و سپاه
کواکب تاختن آورد چون سلطان امواج امواج بلا و محن را متوجه خود دید
با آن قدر مردم که همراه داشت صف آراسته کوششی نمود که اگر رستم
و اسفندیار بودندی کمی حلقه غلامیش در گوش و آن یک غاشیه بندگیش
بر دوش کشیدندی شعر هر جا رخش نمودی مرهای را دست برد ۞ هر جا گرز با
بادی مرعه ورا یادگار ۞ بیضه مغفر شکستی در سر شیران رزم ۞ غنچه جوشن دریدی
در بر مردان کارزار ۞ اما چون لشکر خان مثال ریگ بیابان بود دم بدم دایره
سو که بر آن مرکز صفدری و آن یل جهان پهلوان تنگ تر میساختند و حسب الامر ۞
خان میخواستند که او را دستگیر کنند بنا برین تیر بر وی نمی انداختند و در
قول سلطان زیاده از هفتصد جوان باقی نمانده بودند خواست که یکبار دیگر بران
خیل عفاریت حمله آورد اجاش ملک پسر عمه سلطان عنانش را گرفته گفت
بیت مزن با سپاهی ز خود بیشتر ۞ که نتوان زدن مشت بر نیشتر ۞
بی تکلف این اشعار آبدار از مصداق حال آن تهمتن شیر شکار و آن بیژن رستم
دثار بود شعر وقتی که کم شود ز سپه کشان خرد ۞ روزی که بگسلد ز تن پردلان
روان ۞ آن آب منجمد که سنانست نام او ۞ از تف حمله در رگ جانها شود روان
تو در میان لشکر چون مورچه ۞ گوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان ۞ بالضروره عنان

برتافت بجانب قیتول شتافت وبراسب دیگر سوار شد وفرزندان خود را
وداع کرده ودختر خود را برداشته بجانب رود راند بانگه از روی زمین تا آب ده گز
بود اسب را تازیانه زده در آب انداخت ملازمانش نیز خود را پرتاب
کرده مغولان بضرب تیر روی آبی جانرا رنگین کردند خان بکنار آب دوانید
مغولانرا از رفتن منع نمود اما سلطان نهنگ آسا از آب بیرون آمد کنار دیگر
اردوی خود نزول کرد و نمد زین و یراق خود در آفتاب انداخته میدید که مغولان
حرم او را تاراج میکردند خان انگشت حیرت بدندان گرفته از روی تعجب
گفت از پدر فرزند چنین باید بیت بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران
پیشین شنید صحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ
یکی که از آتش تیغ کین و آب خونخوار چنین خلاص یافته باشد از وی ایمن نتوان
بود و دران روز هفت تن از ملازمانش بدو ملحق گشته و مرتبه مرتبه لشکر
بدو می پیوستند و در عرض دو سال بعضی از ممالک هند را مسخر گردانید و چون
شنید که خان مراجعت نمود در سنه احدی عشرین وستمایه از راه کیچ و مکران
بایران آمده اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر خط
فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند بیت چشم داریم از آن
شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی از سر نو و کمال اسمعیل قصیده
که این چند بیت از آنجمله است دران اوان در مدح سلطان کشورستان الملقب

بیت بنوروزی نویدی میدهد سحرگاهی که دارد بعد ازین شبهای هجران را بکوتاهی
اگرچه صحن چمن و بستان از صدمه لگدکوب عساکر ظلمت ماثر زمستان با خاک تیره
یکسان شده [illegible] مراجعت شهریار بهار و معاودت خاقان ازار و شمار
بود وای روح افزای کیف یحیی الارض بعد موتها حیات مستعار از سر گرفته فراشان
نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار برپا کرده بودند دوستدار ای
کمر مقدم لشکر ریاحین است شکوفه کز همه زو پیش خیمه در گلزار شگفت گل بچمن
از بشارت این فتح که قهرمان دی آخر گذشت از آزار خان عنان عزیمت
منصرف گردانیده و فرمان داد که تمامی شهزادگان و امرا و نوئینان که در ایران
و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت نموده بطریقه جرگه شکار رانند
حسب الفرمان جوجی از جانب دشت و اوگدای و جغتای از اطراف و اردوی
بزرگ از راه راست در حرکت آمده در سه ماه راه شکار میراندند و چون
گذشته اوگدای و جغتای باردوی معلی ملحق گشته و چون بصحرای بجلان ماری
رسیدند جوجی سر گرده رسیده و جرگه در منزل او قایم پیوسته و توره
خان آن بود که با خواتین و مخصوصان شکار رانده سایر عساکر و لشکریان در حفظ
و حراست نخجیر تقصیر از خود راضی نبودند نعوذ بالله که جانوری از قشون کسی بدر رفتی
امیر تومان و هزاره و صده در معرض خطاب و عتاب آمده گاه بودی که
بعضی از ایشان بیاساق رسیدند و اگر در تسویه صفوف اندک اهمالی ورزیده قدمی

پیش بابس نهادندی سریاوو دادندی ومن النوادر آورده اند که جوجی چون مدتی بود
که از خدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته بود و از در خوارزم تا اقصی
سقسین و بلغار در حوزهٔ تصرف و اقتدار در آورده بحکومت آن مملکت اشتغال نمودی
درین وقت که بارودی کهان رسید بعد از فیصل کار و بارشکار بدست بوس
پدر نامدار مشرف گشته پیشکش و تحف بیشمار از مشغوفات آن دیار بعرض رسانید
از جنس دواب صد هزار اسب که از انجمله بیست هزارش خنگ یکرنگ بود پیشکش
کرد ومنها گویند در حینی که شهزادگان ختای واوکدای در حوالی بخارا در کول
قرکتی قشلامیشی کرده بودند و در انجا بساط عیش گسترده و اکثر اوقات بشکار
جانور پرانیدن اشتغال داشتندی و هر هفته موازی پنجاه شتر پر قوری سیل
شلرقه بملازمت خان فرستادندی ومن النوادر المبارک آورده اند که خان در دهج
سنه احدی و عشرین و ستمایه مطابق لوی یل بیورت اصلی خود نزول نموده بدیدار
خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود از نشان خوشحال و خرم گردیده در خلال
ان احوال خبر عصیان شیدر قوخان حاکم قاشین مجد داسمع او رسید هنوز
والم یورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری افزون از نمل و ذره بدانصوب
حرکت نموده حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانیده
باستقبالش شتافت و فریقین متقارب گشته باد حمله مبارزان نیران محاربه
اشتغال یافت و نان اجل برامل خندان گشته و دیده جهان بر خون خوبان گریان

اعتقاد و زمرهٔ اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردند از انجمله یکی بغرق سر
بایستد و بقول و عقیدهٔ ایشان دران واقعه عظمی سه نفر از جنود شیدرقوخان
بغرق سر ایستاده بودند عرض که سیصد هزار کس دران معرکه شربت فوات چشیده
تمثیل گویند که چون پادشاه ترکستان و ماوراء النهر ملک خان که معاصر
سلطان محمود غزنویست وفات یافت برادرش طغیان خان فرمانفرما گردید
و بعد از چندگاه بمرض صعب مبتلا شده کفار چین و ختا دندان طمع در ملک او تیز کرده
لشکری بی نهایت و عسکر بیغایت که از انجمله بقول حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه درآن
لشکرگاه بر پا میکردند بصوب الکای او متوجه شدند و دلهای مؤمنین مستشوش شده
بنا بر تقویت دین مبین دریوزه و عده کریمه واذا مرضت فهو نموده دعای ذی الجاه بجبرت
مقرون گردیده و بعد از ازاله مرض بدافعه ایشان شتافت و چون خبر توجه او باهل
شقاق رسید کمال رعیت و هراس بر ضمیر آن نسناس الناس استیلا یافته
بموجب رجع القهقری عنان مراجعت بر تافته و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام
در حرکت آمده بعد از انکه سه ماه راه طی کردند ناگاه بر سر ایشان تاخت آورده
دویست هزار از کفار بتیغ جهاد کشته صد هزار دیگر بقیه یا سا گرفتار گشتند
القصه شیدرقو منهزم گشته بار تا قتا تحصن گشت و ارذرامی در آمده ایلچی نزد خان فرستاد
خان ایلچی او را بغایت مستظهر گردانیده مقرر بران شد که وی بر خلاف استیجال
بملازمت مبادرت نماید و خان دران اوان شبی خوابی مولناکی دیده دانست بیت

وقت شد زین کهنه دنیا ٭ القصه حال کمک چنینست ٭ لاجرم فرزند از اجع نمود و
درباب ملک داری و رعایت دوست و دشمن وصیتها کرد از جمله آنکه چون کشته شود
حسب الموعود بر پدر اصلا بر و ابقا نکنند و فرزندان و ارکان دولت قوانین دوآ
او را در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت از توره او تخلف جایز نمیدارند بالجمله
دران یورش در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه که عمرش بهفتاد و دو رسیده
بود فرمان یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختی که خود در شکارگاه روزی
تعین نموده بود دفن کردند و هم دران سال دران نواحی درخت بسیار برآمده
بود و در اندک فرصتی جنگل شد که مقبره وی ناپدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت
و جلوس و وفاتش در تنگوز ییل روی نموده و من مآثر العلوم الغریبه در بعضی تواریخ مسطورست
که عمید جیش وزیر جغتای و استاد علماء زمان یعقوب سکاکی را که از کبار
دانشمندان معانی بیان است در مجلس خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات
ستوده و دران باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته از سخن او که مفتاح
آمال ارباب نجاح بود و تجاوز نمیکرد وی نیز پیوسته در صحبت جغتای طلسمات
آثار غریبه و ارادات امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای در بیرون
خرگاه نشسته بود و فوجی از کلنگان در هوا طیران مینمودند خان بدو گفت که
هیچ توانی که ازین جانوران دو سه را بزیر آوری گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید
جغتای اشارت باولین و آخرین و میانی کرد خدمتش علی الفور مندلی برزمین

کشیده و سر سه کلنگ مذکور معلق زنان بر زمین افتادند این صورت موجب
ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش او بدو زانو نشستی و هم از وی منقولست که
میگفته که یکسال بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم
بنوعی که افروخته نمیشد و دود از نهاد خلایق برآمده خلیفه از روی نیاز سرچه
تمامتر التماس نمود که از انگشتانی من گفتم تا منادی نمیکنی که این کار کار
وزیر توسه بر کون فلان سگ گری میزنند نگشایم تمثیل در مآثر سلاطین
عجم مذکورست که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نموده
دعوی پیغمبری کرد و معجزه او آن بود که دایره چند خورد و بزرگ که لااقل
قطر آنها پنج گز بودی بانگشت رسم نمودی ٭ چون پرکار نهادندی یک سر مو تفاوت
نداشتی و همچنین خطهای دراز کشیده همه بر سطر راست بودی و طرفه تر از آنها
آنکه صورت ربع مسکون را چنانکه تمامی شهرها و دریاها دران ظاهر بود و صورت
ربع غیر مسکون در گوی برابر چشم کشیده بود و غریب تر از اینها همه آنکه پیراهنی
داشت که چون پوشیدندی پیدا نبودی چون از تن بیرون کردندی
پیدا و نمایان بودی ومن مآثر الآداب آورده اند که اگرچه جغتای از اوکدای قاآن که او
والی العهد چنگیز خانست مسن بود اما چون اوکدای متقلد قلاده سلطنت شد
جغتای در رعایت ادب کوشیده دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشتی چنانچه
کماهی در شکارگاه میان برادران بر سر دو بندگی اسپان که سوار بودند

ماجرای شده گرو بسته آغاز تاختن کرده اسب جغتای بدر رفت شب چون
بمنازل خود رفته شد جغتای وقت سحر بهوش آمد ازان جرات بغایت نادم
گشت چه گستاخی این چنین را خلاف توره و ادب و موجب اختلال قواعد
سلطنت میدانست بنابرین از یورت خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی بارگاه
قاآن نزول کرد قاآن چون برین معنی واقف شد اگرچه اعتماد بر پیش از پیش بر محبت
و اخلاص او داشت اما بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده
پرسید که آیا باعث چیست که درین وقت آقا ام متکفل زحمت شده تشریف
آورده اند جغتای بزبان افتقار و انکسار بموقف عرض رسانید که اگرچه بنده
و قاآن بحسب ظاهر برادرانیم اما فی الحقیقه ما او را بنده و چاکریم امثال ما مردم را
چه حد و یارا که با قاآن گرو بسته اسب تازیم و در میدان خلافت گوی دعوی
بازیم بیت جامی سگت ترا بغلامی نمی سزد اورا چه حد آنکه کند با تو همسری
این وقت بدین داعیه بدرگاه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم از گشتن
و چوب یا سازدن نسبت به بنده تقدیم رسد تا آنکه عبرت دیگران گشته برین
انواع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازین معنی خجل گشته گفت این محقرات را
چه وقع آن که آقا ام بر زبان آرند و این جزویات را چه قدر آنکه بخاطر رسانند
آخر چون روز شد جغتای چند سر اسب بر سبیل ترجمان گذرانیده فی الجمله ازان
شرمندگی بیرون آمد ع طرق العشق کلها آداب و من البدایع گویند که بعد از وفات

چنگیز خان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین و نوینان از شرق و غرب از منازل
خود در حرکت آمده متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب وصیت چنگیز خان
و اتفاق جمهور اقا وی در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه اوگتای را بر سریر
خانی نشاندند و لقب قاآن نهادند و قاآن خزاینی که از شرق و غرب عالم بهم
آورده بود بر خویشان و اخوان بل عموم مردمان کرم ست فرموده چند روز
متوالی جهت روح پدر ش آشی داده به پستو مقرر معهود چهل دختر پری پیکر
با زرینه و زیور از امرا گرفته با اسبان رهوار سوار کرده بپدر و ابه خان روان
داشت که مونس روح پر فتوح او شده او را از تنهایی ملالی و از جدایی عزیزان
کلالی واقع نشود بعد ازان متوجه انتظام کلیات مهام ملکی گشته جرماغون نویان را
با سه تومان لشکر بر دفع سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه روانه داشت
و در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بودند گفت که مهم سلطان
جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد قضارا همان امیر در کردستان بر سر
سلطان ریخته او را استاصل گردانیده تمثیل در تاریخ وصاف آورده اند
که قبلا قاآن بن تولی بن چنگیز خان در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه اراده
تسخیر اقصی ممالک چین که چنگیز خان از امیسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان
چریک بسرداری میری پایان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی توی آورده
گفت که این کار بر دست تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل بسرحد آن

ملک رسیده و بر کنار دریا فرود آمد و از نوادر اتفاقات اگرچه ما الدوله الاتفاقات
الحسنه کشتی چند بواسطه اتباع غله که بدالملک میرفتند از روی دریا پیدا گشته
مغولان بغز موده پایان انهار الجبک آورده مشحون بهادران نامی گردانیدند و فغفور
حاکم آنجارا مقهور گردانیدند اما مردم قلعه سیافور که از قلاع مشهور آنجا بود
و مملو از خزاین و دفاین ازان خبردار گشته خواستند که در صدد مخالفت
و مدافعت آیند مقدم ایشان که پیر خردمندی بود آن جماعت را منع نموده
چنان تقریر کرد که من در اوان طفولیت از پدر خود شنیدم که این قلعه بدست
جمعی که مقدم ایشان پایان نام باشد مسخر گردد که پدر او این لشکر پایان
باشد بغیر از امان درمان ندارد چون معلوم شد که این شخص پایان است
بی مضایقه از قلعه پایان آمدند و قلعه را تسلیم نمودند **ومن المکارم** باتفاق جمهور
مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده و از افراط در کرم
و ترجیح اهل اسلام بر سایر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافه انام متحلی است
چون بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران در مرحمت بر جهانیان
گشاده بر جراحتی که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاد و همه را بموجب کرم
ایثار دینار و درم عبد احسان و رهین بر و امتنان خود گردانید **خسرو**
خاص ز بهر کرم آمد درم ٭ پس کذر قافیه اینک کرم ٭ چون عطایای او را
جمع کردند زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود **تمثیل** در کزیده مذکور است که

مجوسی در حق مستحق مسلمان صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت که ترا که ایمان نباشد
از صدقه چه فایده مجوسی بگریست و روی بر آسمان کرد ناگاه رقعه از آسمان در افتاد
و این بیت در آنجا نوشته بود **بیت** مکافات سماحت دار خلد آمد٭ مکافات
جوانمردان بهشتست ٭ بروز خوف امن از هیبت قهر ٭ ولو کان الجواد من مجوسی
نسوزد آتش دوزخ سخی را ٭ اگرچه آن نکو سیرت بود کبر ٭ گویند که یکباری در حضورش
از رسوم و عادات سلاطین از دفاین و خزاین و جمعیت اسباب و جهات
سخن میرفت قاآن گفت که ایشان بغایت از حلیه عقل دور و از شیوه دانش
مهجور بوده اند چه دفاین کنوز زمین که ربا می دون مستور بگیسا نند و در عدم انتفاع هم عنان
بهر حال ما گنج خویش از زوایای خاطرهای خراب می کنیم و نام نامی چندان
نموده درم و دینار عوض میدهیم **شعر** ذکر باقی را چگمان عمر ثانی گفته اند ٭ این خیر
بس مرا کالباقیات الصالحات **من البدایع** در روضة الصفا مذکور است که وزرا
از انعام بهرام گور نفور شدند و بخدمتش عرضه رفع نمودند که اساس
کرباس خواقین حرم البتا پس خزانه است و چون دراهم و دنانیر آن روی در انحطاط
نهاد خزانه بادی از خرابه و بد بنا بران قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد
بیت جوانمردی نباشد جز بهنجار ٭ که طوفان خیزد از باران بسیار ٭
بهرام بر ضمن آن نوشت که اگر ما مرغ دلهای آزادگان بدانه انعام و احسان ام
ایشان در دنیا و دیم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد **شعر** دانی که ختم قصه نوشیروان چه بود

عبارت جنید
مبادا الی توفیق

من شما را از زمرهٔ دولتخواهان خود تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما این
در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجرای خیرات من مهما امکن اهمال ورزیده
انرا نوعی از کفایات می شمرید و ارباب حاجات را در ورطهٔ انتظار و تقاضا می
اندازید **بیت** تجربه کردم ز سر اندیشه * نیست نکوتر ز سخا پیشه * سیم که اندر کف
مردم دهند * آخر از ان به که بخاکش نهند * تا من که وکیس شما را بردار اعتبار
نکنم دیگر ازا عبرت نخواهد شد **حکایت** فرمود تا شخصی از ارباب سوال را
صد بالش دهند صاحب جمعان خزانه بگمان انکه قاآن بر کمیت بالش
اطلاع ندارد آنها را در کدز پادشاه نهادند چون قاآن بدانجا گذشته
نظرش بر بالشها افتاد پرسید که اینها چیست گفتند که این وجهیست که بعلان
درویش انعام فرموده اید گفت این اندک چیزیست دو برابر این بدهید **شعر**
کرم پای دارد نه دیهیم و تخت * بده کز تو این ماند ای نیکبخت **حکایت**
پیری ضعیفی از بغداد بامید بذل آن خسرو کریم بقراقرم رفته بر سر راه
قاآن نشسته قاآن از انجا که ن نظر بر او افتاد بواجبی بر حقیقت حال او مطلع شده
گفت چرا کیفیت حال خود را الخلیفه نگفتی پیر گفت مکرر گفتم زیاده از ده دینار
وجه دیگر نرفت و آن وجه آنمقدار نبود که از مصالح ماکول زیاده آمد حال آنکه مراده
دختر در خانه است که بنا بر عدم جهاز کسی خواستگاری ایشان نمیکند
و من بدیشان درمانده ام قاآن را بر حال او رحم آمد و هزار بالش بدو بخشید **بیت**

روزی که چند نامهٔ شاهی تمام کرد * خرم کسی که نام نکو ماند ازو * چون نوبتش
زمانه تمام کرد * هر چند که در باب مکارم اخلاق و احسان آن خسرو آفاقی
حکایات غریب عجیب منقولست اما چون این مختصر گنجایش آن طول نداشت
یک دو سه حکایت از انها اختصار نمود **حکایت** آورده اند که در وقتی که قاآن از سر
شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی تاتیه بطریق اهل حوایج
بتحفه نزد او آورده قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او بر خزانه حواله
داشت و خزانه داران و بتکچیان بزعم آنکه خان از سر مستی آن حکم را کرده در اداء
آن تعلل و تهاونی می ورزیدند روز دیگر آن برات را نزد قاآن آوردند فرمود
تا برات دیگر سیصد بالش بواسطهٔ آن شخص نوشتند و کافیان آنرا نیز موقوف
داشته حاصل با بشش صد رسید و زبان حال آن شکسته حال بمضمون این مقال مترنم
گردیده می گفت **سلمان** شاها وزرای تو امیران امینند * بی وجه مراد بی خود چند دوانند
هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم * یک یک بدرانند و شب و روز درانند
نه خلق پسندد و نه خدا کانچه خداوند * بخشد بعطا کو دگران خود ز پسانند * چون مراتب
اعمال بر آیینهٔ ضمیر آن شهنشاه بی نظیر و مثال نقش پذیر گشت کتاب و بتکچیان را
بحضور طلب داشته سوال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الاباد پاینده و مخلد
باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض عالم
بر صفحات کائنات باقیست **شعر** نیاید کسی در جهان کو بماند * مگر آن کز و نام نیکی بماند

کیست کریم آنکه بمسکین دهد ٭ نه ز پی شهرت و تحسین دهد ٭ پیر فقیر از ضبط آن عاجز
آمد قاآن انقدر الاغ که تحمل آن وفا کند بدو داده پیر گفت که درین راهها تحمل کم
طمع در اموال کرده قصد من می‌کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که ویرا
بمامن رسانند آخر آن پیر حریص در اثناء راه در چنگ اجل اسیر گردید بیت
قناعت توانگر کند مرد را ٭ خبر کن حریص جهان گرد را ٭ مغولان چون خبر
فوت او به پایه سریر اعلی انها کردند فرمان قاآن بران وجه نافذ گشت که آن
مغولان آن وجه را بیغداد برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران
آن پیر فقیر مصروف دارند و قبض وصول ستانیده بدیوان آورند بیت
بیش سود ایشان تخت جلال ٭ نیست جز تاج جود راس المال ٭ گرنه سرمایه
جود کنند ٭ کی ز سودای خویش سود کنند نکته جود بخشیدن چیزیست بکسی
بی ملاحظه عرض و مطالبه عوض اگرچه آن عوض و غرض را ثواب جزیل و ثنای
جمیل باشد ٭ کیست کریم آنکه ز بهر حرامست ٭ هر کرمی کاید ازو در وجود ٭ مرجع
بود بهر شاه و ثواب ٭ هیچ دو شری گیر نه احسان و جود ومن النوادر صاحب
طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه بنا بر مهمی متوجه قاین
شدم و در اثنای صحبت قاضی وجیه الدین قوبجی که از جمله اکابر خراسان بود و از
ثقات بی شائبه کذب مراسان رسیده وی حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز خان
مرات را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمود من بنا بر اجرای غزا سلحه مها

گشته برجی که محاذی خیمه تولی بود و محافظت آن در عهده و اهتمام من بود برآمدم
که ناگاه پای من لغزیده فرو افتادم از بالای باره تا خاک ریز بیست گز بود
و از خاک ریز تا خندق چهل گز القصه غلطان غلطان همی شدم تا لب گور
و در آن وقت قریب پنجاه هزار مغول بر کناره خندق و زیر فصیل جنگ میکردند
یکبار اکثر انها متوجه من شده تیرها بقصد من در کمانها پیوستند اما حق جل و علا مرا
از جمیع آن خطرها نگاه داشته هیچ جراحتی و المی واقع نشد شعر لقمه دیدی که مرد
می خاید ٭ گندمی زان میان برون آمد ٭ بوده پیش جراد مرغ و ستور ٭ دیده
بار حراس و تف تنور ٭ داشته زیر آسیای فنای ٭ که نگه داشت جز خدای خدای
و در آن حالت نظر تولی بر من افتاده مغولان را از آزار من منع کرده مرا نزد خود طلب
داشت و گفت بنگرید که ویرا المی نرسیده است چون معلوم او شد که ازین
نوع ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت به دندان گرفته گفت الحق بیت
در وقع خدنگ ستم و گردش گردون ٭ بهتر ز عنایات الهی سپری نیست ٭ آیا
دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری که ازین نوع آفات محفوظ مانده
من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ کدام نیست اما چون منظور نظر
کیمیا اثری چون تو صاحب دولتی بودم بنابرین هیچ مکروهی روی ننمود و مقتضای
نعم ان ظر جواب الحاضر او را این سخن بغایت خوش آمد مرا رعایت کرد و گفت
که این شخص لایق آن نیست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود

بملازمت خان برده چندی ازین مقوله بیان کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار
گردانید بکلی بمجلس خاص طلب میداشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیة
والثنا و اخبار سلاطین استفسار مینمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد طواح
اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی الله علیه و آله و سلم از خروج ما خبر
داده است من احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم اورا
خوش آمده گفت بواسطه انتظام اغزی محمد بن سلطان محمد خوارزمشاه عرب نامی
از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس من روی بر خاک نهاده گفتم اگر اشارت
باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کسی باقی ماند که
ذریت بشر در روی زمین مانده باشد چون هیچ شخص در عالم نخواهد ماند نام چگونه
باقی ماند درین وقت خان کمان و تیر گزی در دست بود از غایت غضب
آشفته گشته آنرا بینداخت و من به فنای خود متعین شده شهادت آوردم بیت
جان ماند قاضی بقهرش اسیر ** که گفت ان هذا الیوم عسیر ** بدین شیوه مرد سخنگوی چست
به آب سخن کینه از دل بشست ** رو بمن کرده گفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم
اما تو بغایت نادان بوده شعر گمان بردمت زیرک و هوشمند ** ندانستمت خیره و
ناپسند ** من هرجا که اسب اغزی محمد رسید آب میرسانم با دیگر سلاطین
کار ندارم پس روی از من گردانید و من پس پس آمده در همان شب فرار نمودم
تمثیل در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت به پستیاری داود ۱۵

نبی علی نبینا و علیه السلام بر جالوت غالب آمد حسب الموعود خلافت خود را بوی
تفویض داشت و حضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت و سروری ارتقا نمود
و عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تبجیلش سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و طالوت را
بموجب القاص لا یحب القاص که هم پیشه هم پیشه را دشمن است بر و رشک آمده
در افنا و استیصالش کوشید و حضرتش ازین معنی مستشعر گشته بمقتضای الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین از وی گریخته متواری گشت و طالوت
بنا بر آنکه دانشمندان قوم او را در باب آن سرزنش و ذم میکردند تمامی ایشان را
به تیغ بی دریغ بگذرانید آخر الامر از سوی اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف
و تلهف میزیست و شبانروزی بر مبادی حال خود میگریست تا آنکه روزی
از مقربان خود پرسید که ارشاد کنید مرا بکسی که خبر دهد مرا که توبه من در چیست
گفتند حکایت تو همان حکایت سرهنگ است وی پرسید که آن چگونه بوده حکایت
گفتند که باری امیری در دهی منزل کرده ناگاه در اول شب بانگ خروس شنید
آنرا بفال بد گرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت که
سرگاه که خروس بانگ کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمانش فریاد برآورد
که ایها الامیر تو درین ده خروس نگذاشتی که بانگ کند ومن الاتفاقات هم وی
آورده که طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه فوجی از ابطال رجال مغول را
چهره ایشان ز بنفشم تافته ** همچو زر قلب همه ناروا ** همچو سگ توله همه دست و پا خبرد

جای نجا کنجک و خم یافته ❊ ریش نه پر امن جندان رخ ❊ سبزه کجا بردمد از روی رخ
بولایت سیستان فرستاد و ایشان قلعه ارک را که برکن شمال و شرق شهر واقع
شده محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافته در میانه مسلمانان وبای خاص
و عام بدین وجه که دهان درد میکرد و دندان می جنبید و در روز دوم فوت
می گشتند روی نمود ملک بهاسکین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر کرد که فردا
مقتصد جوانان در در دروازه شمال در کمین باشند و جمعی از جوانان از دروازه
شرقی متوجه غزا کردند هر گاه آواز طبل از پشت دروازه براید از کمین گاه بیرون
آمده از عقب مغول درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح گشته غازیان
بجنگ اشتغال نمودند چون وقت آن شد که طبل نواخته شد کسی از کمین گاه
بیرون نیامد و سه نوبت که مکرر شد کسی نیامد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بدانجانب
فرستاد آنکس بدانجانب رفته همه را مرده یافت ع گوش بر دولت طبل ولی
طبل رحیل ❊ و هم دران اوان عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب سیوم دل بر مرگ
نهاد و او را دختری بود که بغایت دوست میداشت گفت جان مادر میخواهم که امشب
دست و پای ترا حنا بندم که فردا وعده رحلتست القصه در ساعتی که خاص بست
حنا بجهت مقررست که انگشت را باب و من تر میکنند انگشت خود را باب دهن تر کرد
آنشب دختر را حنا بسته خوابانید و گفت ع تو باری خواب خوش میکن که من بیداری
دارم ❊ و در آنشب خویشان و همسایگان را وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهم

شبی و چه شبی بروز آورد صباح اثر صحت ظاهر گشته دندان استحکام پذیرفت
بیت شمع دل ترا نبود نور معرفت ❊ تا مست در سر تو تمنای زیستن ❊ از شمع کن
قیاس که روشن نگشت تا ❊ در سوختن نداد تن و در گریستن ❊ روز چهارم اقوام و اتباع
مردم در حیات او تعجب نموده پرسیدند که درین دو روز چه چیز خورده و چه کرده
جون نیک تفحص بجای آوردند امری دران بغیر حنا بستن واقع نگشته بود
و بتجربه که کردند حنا موجب شفای آن وبا بود و من آثار العجیبة در تاریخ مغول مسطورست
که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن لوای کشورگشای بصوب
ممالک خطا برافراشته در اثنای آن سفر او را مرضی صعب دست داده روز
بروز آن ماده سمت اشتداد پیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطر و سراسیمه
گشته بخشیان و حکمای ترک باعتقاد فاسد خود در کاسه آبی افیون کرده گمان
ایشان آن بود که هر که آن آب را بپاشامد آن مرض بدو انتقال نموده عوض آن
مرض ارتحال نماید دران حال تولی برادر کوچک اوکتای که او را از جان دوستر
داشتی بربالین وی آمده او را درانحال دید گفت بیت تو خفته بسان چشم و من چو ابرو
با قد خمیده بر سر بالینت ❊ پس رو بجانب آسمان کرده تضرع و ابتهال نمود
او و مرض خود خواسته شعر من چه شوم اگر شوم کشته برای چون تویی
صد چو من ار فنا شود باد بقای چون تویی ❊ و آن کاسه آب را از روی اخلاص در کشید
و هم دران چند روز اوکتای شفا یافته تولی جرعه کل نفس ذائقة الموت

کشیده بیت شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار
بزیست ومن النظریات آورده اند که دران ایام که عنوان فرمان قاآن باختتام
میرسید مغولی آمده از گرگی که در گله وی خسارت کلی کرده بود شکایت
کرد قاآن او را تسلی کرده گفت بر ما آنکه موذی ترا بتو رسانیم مقارن حال جمعی
از شکاریان گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن مغول را طلب داشته
فرمود که اینک موذی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول آنرا گرفته داعیه انتقام
داشت قاآن را بر حال آن حیوان رحم آمده آن گرگ را بالجمله باش زر از او خرید
و آزاد کرد گرگ چون آغاز گریختن کرد سگان الوس در وی افتاده پاره پاره کردند
قاآن ازین معنی بغایت خراطر گشته فرمان بقتل سگان داد و با یکی از مقربان
گفت که درین روزها ضعفی در طالع ملاحظه میکنم با خود نیت کردم که چون این گرگ
ازین مهلکه جان بدر برد امید هست که چند روزی در اجل تاخیری واقع شود اما اکنون
دانستم که هنگام انقطاع رشته حیاتست و زمان تجرع ساغر فوات آخر هم
در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلاثین و ستمایه از افراط شراب درگذشت خواجه
ازین قطعه مستفاد میگردد بیت در خلط خلط فرو رفتن کرد زر سال قاآن ۰ روز و
شب از او پستی خبر از نخچیران ۰ اندر ابطال مزاجش مدد کرد تمام ۰ شتری
باده ران و هدد باده بران ومن آثار الاعجاز چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن
بر سریر سلطنت نشست بنا بر آنکه متقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت

منسوخ بدل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ می یافت و همواره
علماء ضال مضل نصاری را اعزاز و اکرام مالاکلام نموده در تحقیر و استخفاف
فرقه اهل اسلام سابقه نمودی شعر فلک کج رو ترست از خط ترسا ۰ مرا دارد
مسلسل راهب آسا ۰ یکی از رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود و تکمی در حق
ارباب ایقان اتقان نمودی و قصدها اندیشیدی و میخواست که در پنجه اسلام
حفظها الله عن شرور اهل الظلام شکستی آورد گاه بخان میگفت که کافه مومنان را
از شرع اشقام می باید گردانید خان این معنی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی شنود
آخر الحال طرح نامبارک آن میشوم رسید که بواسطه انقطاع توالد و تناسل عموم
اهل اسلام را خصی گردانید این معنی موافق مزاج کیوک افتاده درین باب یرلیغی بمضمون
سرجه تمامتر مرقوم گشت و در روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان
در دیوان خاص حاضر بودند آن مدبخت یرلیغ مذکور را با نقار رسانیده سرقی تمام
آنرا بدست گرفته از آنجا بیرون آمد و اراده داشت که کسان جهت اجرای این حکم
بایران و توران فرستد که یکبار غیرت الهی بمنصه ظهور آمده بمقتضای مودای دوست
نواز و دشمن گداز که از ولا یحیق المکر السیء الا باهله و بموجب حدیث صحیح اللهم سلط علیه
کلبا من کلابک ۰ سگی در و او یخته اول مکتوب معلول مخذول را پاره پاره کرد
بعد از آن بچنگال در خصیتین آن پر حلقه ارباب نکال زده سرد و را بکند آری
آری بیت خار سرکید که به خواه براه تو نهاد ۰ خنجری گشت که جز در جگر او نخلید ۰

ابدی قوت پادشاه ایقور که کافری بود نهایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولی
درحق مسلمانان قصدی اندیشیده میخواست که اشا نزاد در پیش بالیغ در حین الصلوة
نماز جمعه قتل عام کنند اعجاز اسلام بظهور رسیده قضا را یکی از مردم او مسلمان
شد و قاآن را از اندیشه آن ستم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعی را بسر او فرستاده
وی را بگرفت و هم بوقت نماز بر سوای تمام کشت **بیت** شر اندیش هم در سر شر شود
چو کژدم که با خانه کمتر شود **و من آثار الحقه** آورده اند که منکو قاآن در اوان سلطنت
برادران خود قبلا و هلاکون را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد قبلا بفتوح
ممالک خطا شتافته آن مملکت را بواجبی در ضبط آورد و قاآن در سنه خمس و خمسین
و ستمایه وفات یافته چون قبلا از یورش بکاس مراجعت نمود در شهور سنه
ثمان و خمسین در شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرموده وزارت خود را
بچهار شخص مختلف الملت که از آن جمله یکی امیر احمد فناکتی و دیگری کار فرمای خطایی
بود تفویض نمود امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت گوی مسابقت
از اقران ربوده بوجهی بدرجه رفعت و استعلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته
وزیر خطایی را نایره بغض و حسد در کانون سینه شعله زده **بیت** جان حاسد زداغ
غم فرسود • وز غم آسوده خاطر محسود • دایما از طبیعت فاسد • بر خدا معترض
بود حاسد • در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد وزیر خطایی را بشهر فرستاد
۱۵۳ بواسطه فیصل مهمات و امیر احمد زمام مهام را بقبضه اقتدار در آورده این معنی

... تر بوده صاحب طبقات که دران اوقات بوده ارد
... غیاث الدین محمد برادرزاده سلطان شهاب الدین از
... ن کیفیت خزانه استفسار نمود خواجه خازن بعرض رسانید که اجنا
... س جواهر یک هزار و پانصد من الماس الکال در خزانه موجود داشت
دیگر اجناس را برین قیاس توان کرد **و من مآثر التحقیقا** آورده اند که سلطان شهاب الدین
المظفر را بغیر از یک دختر دیگر فرزند نبود **شعر** عقبت نیست زانکه همت
نیتم • از نظیر تو چرخ نادره زای • چون حرص مالا کلام در جمع غلام داشت
با جرم چندین هزار بنده ترک در خیل بندگانش منتظم گشته و بارها فرمودی
که اگر دیگران فرزندی چند معدود هستند مرا چندین هزار فرزند که بعد از من ممالک را
ضبط خواهند کرد هستند **بیت** غلامی که از روم و چین آورند • چو شایسته گشتند
کند پروری • چو فرزند شاهان بود ناخلف • نه چندانکه بهر جا رود برتری
بالجمله چند تن بعد از شهادت سلطان برتبه ارجمند سلطنت سربلند گشته در
غزنین و اطراف بدان امر سالها اشتغال داشتند چون تاج الدوله اور را
در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و اوجه و قطب ... دایر الزمان
محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و جهت او خلعتی ار ... ر
... الزمان سلطان بود بعد از ارتحال آن ...
... سل نموده بوجهی پیش او ...

عرصهٔ مملکت غور چنانچه محدود است که دران عرصه چنین لشکر نامردرا
حد غیاث الدین چون عم را از دیف غم دیده برحسب العفو عند الاقتدار او را
از دور مانده پیاده گشت و ران در رکاب ملک را بوسیده در رکاب او بکشید و
خود مراجعت نمود و او را تعظیم پیش از پیش فرموده بر تختش نشاند و ملازم
در رکابش کربت ملک فخر الدین این معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان
سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضاء خاطر عم کوشیده با عز و
بی پایان او را بامیان روانه گردانید بیت زهی سدان کسی گوی دولت ربود
که پاکیزه خوی شعارش بود ٭ سعادت کسی یابد از روزگار ٭ که خلق نکو یادگارش
ومن النوادر سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد
مردم در راه غزنین در موضع دمیک در شهور سنه اثنی و ستمایه بخنجر یکی از
لوکری سندی در وقت نماز شهادت یافت و یکی از شعرا دران تاریخ گفته
شعر شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ٭ کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک
... ان بسال ششصد و دو ٭ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک
... غزنین و تختگاه سلاطین غزنویه چهل سال به نیابت
... دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود ... اوقات
... وار نفایس جواهر و نقود و اقمشه ٭
... سیان وهم و خیال از احد...

که از غایت شهرت و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد و اصل الجناب
از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشاش طوس است بطوسی اشتهار
یافته و خدمتش در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد ببغداد پیش خان شتافت
بیت نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ٭ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ٭ بسال
ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه ٭ بروز هیجده هم درگذشت در بغداد ٭ در جامع التواریخ
خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه خواستند که در جوار مشهد معلی کاظمیه
علی مشرفها التحیة مدفون سازند لاجرم در حوالی آن زمین مقدس محلی
اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد
... که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود
او را آن سعادت نصیب نشده در صافه مدفون گردید چون علامه سعید بپایان
درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بوده هذا موجب وکلبهم باسط ذراعیه
بالوصید دران مکان کثیر الفضل دفین گردیده و از مویدات کمال وی
سردابه مذکوره در روز شنبه یازدهم جمادی الآخر سنه سبع وتسع
تمام رسیده و در همان روز آن جناب رخت ولادت بعالم شهادت
... ش هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از
... سر و راصحاب پیدا دست بیت موجود بحق واحد اول باشد
... ند ٭ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ٭ نقش دومین چشم احول باشد

ومن النوادر چون بعد از اباقا خان اباقا خان ولد ارشد او روز آدینه یوم

رمضان سنه ثلاث وستین وستمایه در حدود فراهان بر سریر خانی نشست

هنوز شجره دولتش نونهال بود که پادشاه دشت برکا ابن جوجی بن چنگیز خان

بعزم تسخیر مملکتش برنشست و نوقای که مقدمه لشکر او بود از دربند بگذشت والقای

برادر خود را بسمت مدافعه فرستاده میانه ایشان در آق سو شیروان

مصاف دست داده اگرچه امرای بزرگ القای چون تولوقا مدرطغاجار بقتل

آمدند اما تیری بر چشم نوقا خورده تمامت یاران عنان هزیمت معطوف داشت

و برکا با سیصد هزار سوار از یک خولخوار حرکت نموده تا کنار کر تاختند

و ابقا با لشکر خود این طرف آب را نگاه داشته جسرها را ویران کرد و چون خ

از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانه روز متوجه بالای آب شده خواستند

که از تفلیس بگذرند که یکبار کوکب اقبال ابقا ارتفاع گرفته در اثنای راه برکا

مرض قولنج بعالم بقا شتافت و آن نوع بلیه مندفع گردید **ومنها** وهم دران

ت براق خان نبیره جغتای خان که حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع

ملک او تیز کرده خواست که بر کیفیت لشکر و مملکتش واقف گرد

در شهور سنه ست وستین وستمایه وزیر صایب تدبیر خود مسعو

بلواح را بر سم جاسوسی در لباس رسالت نزد ابقا ار

مردی فرزانه و کاردیده بود در هر منزلی که د

کاتبی را که سالهای دراز در انجا بحکومت گذرانیده بود بگمان افتاد

عادتش را بآب تیغ شهادت رسانیده عنان مراجعت منصرف گردانید و

اف فوجی از امرا را به تسخیر قلعه نره تو روانه داشت ایشان قلعه را محاصره

بر و اهالی انجا را بتنگ آوردند مردم آنجا مصحوب کبوتر نامه بر شمه از شدت

د به بند قدار انها نمودند وی در جواب نوشت که روز ختم ازین تاریخ

همانون ما باشند بعد ازان فرمود که دوازده هزار سوار پسته

ابر اسبان یام نشسته بر سبیل استعجال تند

ز مصر که محل توجه اوست تا زه تو پست و هفت

بشبانه روز طی مسافت نموده روز جهارم

جی به وپیوسته بودند مستعجل کیت را

عه را که از شدت غیرت سگایت بی نهایت

که دران تنگنا بهلاکت و بوار پیشتر بودند

منشار مغولان اگرچه بمیدا انیشد که جون واقعات

ت روز عساکر دون ماثر مصر و شام ما مستعد او

نه مقدور نیه ... قرار ... که

ومنقول آنچه در تصرف بندگانست همه از پرتو مراحم بی‌نهایت اینجانبست و جمله انها
وارد چه جای نان بپر و جان نیز بطفیل بندگان درگاهست چون صبا
میدان سخن بدست افتاده فقره چند بر وفق خاطر خواه به پادشاه معروض داشته
مجددا خان اورا نواخته مشمول عواطف بیدریغ گردانید و صاحب محمد
خان را در همدان طوی داده و در اثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه بانکی اورا
بپرید و خان را غشی روی نموده طایر روحش از قفس بدن در پرواز آمد بیت چنین
آدمی اجل ابقا نمیکند ۞ سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند ۞ منم که دیده سلطان چشم
بیکرد و قطعه چو بیست روز برآمد ز ماه ذی الحجه ۞ ز دور دل شده ام تا مرا ذی الحجه
چهارشنبه هنگام صبح در همدان ۞ بسال ششصد برادر او آمد و رفت ا
القضایا از جمله معاصران ابقاخان بکه در بغداد و یا شهرهای دیگر که
مصر و عربستان بند قدار که بمزید تهور و پردلی ممتاز اورا بکبر بید حدود ممالک
تسخیر ممالک روم نموده تن تنها بمیدان مرد بوم شتافت چهارم ذی الحجه
و محارج و اهالی و عجایب آنجا را ملاحظه نموده و برگشت و رفت دید که
در دکان طباخی مرهون ساخته بعد از مراجعت دیگر دید میرزا قاسم
که دستار بقاشمه از ین جرات انهار کرده و نوازش بسیار بنهان کرد

…اه بود شعر کار اگر دشوار اگر آسان بود ۞ پیش قدرت جملگی یکسان بود ۞ خواجه
راوی گفت که من آن جوانرا در تربت دیدم و سرگذشت مذکور را بی‌واسطه از وی شنیدم
و هنوز آثار آن شراره بر رخساره آن بیچاره باقیست و گاه گاه تراوش میکند
و اکنون بر سر املاک و رقبات خود است بیت کثرت مال و املاک بسیار نیست ۞
مرنج ای جوانمرد هشیار دل ۞ که گرانه زندگی شاد باش ۞ نه آخر نه مانده در زیر گل ۞
تمثیل از خواجه عبد الله انصاری منقولست که محمد سکرف گفت که دو سال
پیش ازین سبکتگین پدر سلطان محمود بهری اندکی از لشکریان وی از روستای
خروار کاهی خریده و بها تمام داده و برانبو اخت و گفت چون کاه آری بسوی
ما آر و آن روستای را پدری بود نزد وی آمد و آغاز محبت و دوستی کرد تا اتفاق
عرفه عید قربان بود پیر روستایی گفت امروز چه خوش روز است …
ج بیکه از ندای کاشکی … اینجا بودی لشکری گفت میخواهی که
اگر باکس نگویی گفت نگویم و از روز وی را بعرفات برد و با
…ادی گفت که عجب دارم که با چند
ر

جهت او مرتب داشتند و بواسطه امینیتی که دران مغاک هولناک جلیس او باشد
اندیشه بر گماشتند قاصدان گفتند که چون در ایام حیات رفیق شفیق این جوان
بود که به بندگی فتاده مناسب چنان می نماید که بدستور در گور نیز با او باشد
و وظیفه رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینه کینه دیرینه او داشتند
همواره حرف فنای او بر صفحه ضمیر مینگاشتند بدین رای همداستان شده جوان
غریب دردمند را بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره نیز غلی بر آورده از روی عجز و اضطرار
قدم ناامیدی و انکسار دران مطموره نهاده چون سر آن را مسدود گردانیدند
آن دردمند را دران تنگنا نه یاری و نه آشنایی و نه راهی و نه گریزگاهی بود بس روی
نیاز بقبله دعا آورده در پناه ففروا الی الله گریخت و دست امید در دامن لطف
قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا وخفیة ناگاه گوشه آن سردابه
و شخص مهیب با عمودهای آتشین ظاهر گشته و بران کافر حمله آورده
... قدر سر سوزنی بر روی آن مسکین گرفتار محن رسیده
... رو بدو آورده